میکروفیلم تهیه شد
محمد علی رضائی

آستان قدس

۶ /۵۱/ ۱۳۸۲

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب برهان قاطع ـــ فارسی

مصنف محمد حسین بن خلف تبریزی

مؤلف

خطی نستعلیق ۲۴ سطری کاغذ آهار مهره کشمیری جلد مقوا

چاپی

سال چاپ یا تحریر ........ عدد اوراق ۲۴۶

جزء کتب لغت ........ شماره خصوصی ........

شماره عمومی ۱۲۵۲۵ ........ شماره قبض ........

واقف حسین کی استوان ـــ تاریخ وقف آبان ۱۳۲۸

طول ۳۲ ........ عرض ۲۰/۵ ........ شماره صفحات ........

رمضا نعلی مقدسی
مرمت کار کتب خطی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای راه نما بهر زبان کرده آوازه ٭ حیران وکر سطوسی و شکری واله ٭ از نام تو بر دوند زبانها بتو راه ٭ لاحول ولا قوة الا بالله ٭ بهترین نعتی که متکلمان بدیع البیان محفل زبان رائی و نیکوترین حکمتی که منشیان انجمن سخن پیرائی زبان بلاغت بیان و لسان فصاحت ترجمان را بان متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علیمی ادرخور است که بحکمة بالغه و قدرة کامله خود شبستان حروف کلمات را بنور معانی رنگین تابنده بنی ادم نوبهار چمن ساخت و کاخ دماغ صدر نشینان بارگاه سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ کارنامه ارژنگ پرداخت و زبان هر یک از طوایف بنی ادم را که بلبلان گلستان کمال و طوطیان شکرستان مقال اند بلغتی از لغات گویا گردانید و بارسال رسولان حق گزین و تعیین هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوعه هر قومی را بزبان خواص پیام دعات فرجام رسانید و خاتم صحیفه انبیا و فاتحه کتاب اولیا و اولاد و امجاد او صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه جویبار امامت کبری و دانندهٔ حقایق اشیا اند بزبان فصاحت فروز و لسان بلاغت اندوز عربی که فصیح لغاتست مفخر او کرامت پیرا نمود فرد از دست و زبان که بر اید کز عهدهٔ شکرش بدر اید اما بعد بر رای معنی ارباب دانش و ضمیر آفتاب ضیای اصحاب بینش روشن و هویدا باشد که چون کمترین بندگان ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص به برهان … که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات زند و پازند و لغات مشترکه و لغات غریبه و متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات عربی آمیخته و جمیع فواید فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین الانصاری که هر یک حاوی چندین کتاب لغاتی اند بطریقی که ز بنویسند و آن بهیچ وجه صورتی نبست مگر باسقاط شواهد و زواید بنابران از آن هر دو دیده پوشیده بلغات و معنی آن اکتفا و اختصار نموده همه را جمع کرده و جداگانه کتابی ساخت و او را مسمی ببرهان قاطع نموده بر نه فایده و

بر نه گفتار



وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

بیست و نه گفتار مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات او را بر حرف اول و ثانی مبین و بر حرف ثالث و رابع و مرتب ساخته چون گوهرهای آبدار فلک هر یکی را بجای خویش نشاند امید که چون بنظر فطرت آئینان معنی شناس و دریافتگان زمین بوس خلایق پناه بادپادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ هنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون خصال قاآن همت کسری معدلت خادم اهل بیت رسول فرد شهی که در صف شاهان هند ممتاز است ٭ چه در میانه یاران علی ولی تهد ٭ سلطان عبدالله قطب شاه بن قطب شاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد برسد مرتبه استحسان پذیرد استدعا از اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانائی و بینائیت آنست که چون بلفظی از الفاظ یا اسمی از اسماء یا معانی لغتیضه و امثال اینها برخورند و زبان اعتراض را لگام خاموشی و دیده عیب سازرا سرمه پرده پوشی کشند چه فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغتست نه واضع و بالله التوفیق

شعر چه برهان از رهٔ توفیق یزدان ٭ مرا این مجموعه را گردید جامع ٭ پی تاریخ اتمامش قضا گفت ٭ کتاب نافع برهان قاطع

فایدهٔ اول در بیان معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی فایدهٔ دویم در بیان چگونگی زبان فارسی فایدهٔ سیم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال ذال و صیغهائیکه در فارسی مقررست فایدهٔ چهارم در بیان تجویز و تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگونه فارسی بحروف آن فایدهٔ پنجم در ضمایر آن و از چند حرف بهم میرسد فایدهٔ ششم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و آخر کلمات بجهة دریافت معانی مقصوده بیاورند فایدهٔ هفتم در ذکر حروف و کلمات که بجهة حسن و زیب کلام می آورند فایدهٔ هشتم در معانی حروف و کلمات که در اواخر اسماء و افعال بجهة حصول معانی گوناگون در آورند فایدهٔ نهم در بیان آنچه صاحب ولان املا را از دانستن آن ناگزیرست والله اعلم

گفتار اول در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان گفتار دویم در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و پنج بیان گفتار سیم در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان گفتار چهارم در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و یک انجام که آن مخولست بر چند لغت که اول آنها تای مثلثه باشد گفتار پنجم در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار ششم در حرف بای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ربیع و دو بیان گفتار هفتم در حرف حای حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان گفتار هشتم در حرف خای ثخذ با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان گفتار نهم در دال ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن مخولست بر چند لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد

کفتار دهم در حرف رای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان کفتار یازدهم در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر هجده بیان کفتار دوازدهم در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان کفتار سیزدهم در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان کفتار چهاردهم در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان کفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که این مجلیست بر چند لغت که اول آنها صاد نقطه دار باشد کفتار شانزدهم در حرف طای بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن مجلیست بر چند لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد کفتار هفدهم در عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان کفتار هجدهم در غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان کفتار نوزدهم در حرف فای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان کفتار بیستم در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان کفتار بیست و یکم در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان کفتار بیست و دویم در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان کفتار بیست و سیوم در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان کفتار بیست و چهارم در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هشت بیان کفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان کفتار بیست و ششم در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان کفتار بیست و هفتم در حرف های هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان کفتار بیست و هشتم در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان کفتار بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایه تتمه با لخیر والمعاد و فایده اول باید دانست که بعضی از علما در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم کرده و در آن زمان هم بدو منسوبست و بعضی کفته اند که پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است عرب آن کویند که فارسیان از نسل ایران پدر سام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان دو تن بوده اند همه شجاع و دلاور چون بزبان عرب سوار را فارس میکویند تا ایران برین نام موسوم شد والله اعلم و باید دانست که در قدیم تمام ممالک ایرا پارس میکفتند و آن از کنار جیحونست تا لب آب فرات و جیحون باب الابوابست تا کنار دریای عمان و بمرور دهور بر تغییرات ازمنه هر ولایتی بنامی موسوم شده از پارس جدا کشته چنانکه خراسان چون آفتاب در قدیم بمعنی مشرقست و آن ولایت در سمت مشرق واقع شده خراسان کویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای صفاهان و توابع آن بعراق عجم موسوم کردیده و از آنجهت که سلمان علیه السلم را که مولود و منشا شریفش در نواحی صفاهان

بوده بپارسی



بوده بپارسی موسوم میدارند و زبانیرا که در این ملکهاست و مردمان بان متکلم مینمایند پارسی می نامند و زبان پارسی بهفت کونه است چهار از ان جمله متروکست که ان زبان هروی و سکزی و زاوی و سغدی باشد و سه زبان دیکر مند اول و ان دری و پهلوی و پارسی بوده و دریکه در ان نقصانی نبود چنانچه ابریشم و اسپند و اشکم و اشتر و بر بوده و بکو و بشنو امثال اینها پس بریشم و سپند و شکم و شتر و ورود و بو و بشنو دری نباشد و چند وجه دیکر در کفتار نهم در بیان دال و رای بی نقطه مذکورست و پهلوی منسوبست به پهلو پسر پارس و پسر سام بن نوح است و این لغه از زبان او که مستفیض کشته و بعضی کویند منسوبست به پهله که ان ولایت ری و صفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم ان ولایتست و بعضی کویند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو معنی شهر آمده است و پارسی زبانی را کویند که در ولایت پارس دار الملک اصطخر است مردمان بدان سخن میکنند و بعد از عربی زبان بهتر از پارسی نیست چه در احادیث نیز مذکورست که حضرت رسالت و امیر المومنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بپارسی متکلم شده اند فایده دویم در بیان چکونکی زبان فارسی باید دانست که اخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که کوینده و شنونده الف المعانی ادراک مینمایند و اقل کلمه دو حرف باشد اول متحرک تا بدان ابتدا توان نمود و خاموش تو ان کرد چه ابتدای کلام بجز حرف متحرک امکان ندارد کونیذیر دو وقف جز بر حرف ساکن صورت نه بندد چو دل و سر و با و امثال ان و یکحرف را کلمه نتوان کفت و از یکحرف معنی اراده نتوان کرد مکر حرفی را بجهة حصول معانی کوناکون یا میان یا اخر کلمه در ارند چنانکه در فایده ششم بیاید و بیان کلمات ترا سخن میکویند و سخن بر دو کونه است یکی پراکنده که انرا بعربی نثر کویند و یکی پیوسته که انرا نظم شعر خوانند و شعر در لغه بمعنی دانستن ادراک معانی کردنست بحدس صاحب و استدلال است و در اصطلاح سخن باشد مرتب معنی و موزون و متکرر و متساوی و حروف اخر ان بیکدیکر مانند بود و بمرو مرتب معنوی از جهة ان کفتند تا فرق میان ان باشد میان نظم و نثر متکرر بجهة انکه تفرقه توان کرد میان بیت و مصرع و میان نیم بیت چه اقل شعر بیت تمامست و متساوی بواسطه ان که فرق میانه مصرعها نشود یعنی هر یک بر وزنی نباشد و حروف اخرین بیکدیکر بمانند بسبب ان کفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی نشود زیرا که سخن بیقافیه را شعر نمیکویند فایده سیوم در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهائیکه در فارسی متغیرست باید دانست که بنای کلام عربی بر بیست و هشت حرفست و ان را بر سه قسم ساخته اند قسم اول را مسروری کویند و ان دو حرفی بود و دوازده حرفست که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد قسم دویم را

ملفوظی خوانند و ان سه حرفی بود و اخرش حرف اول بنا شد و ان سیزده حرفست که الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام باشد قسم سیوم را ملبوبی گویند و ان هم سه حرفی باشد و اخرش حرف اول باشد و ان سه حرفست میم و نون و واو و اینها را نیز ملکوتی گویند

بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست چه هشت حرف که ثقیل بود و ترک داده اند و ان ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف و چهار حرف دیگر که خواصه عجمانست داخل نموده اند و ان پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن کلام بنای اتفاق فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات نیز بیست و چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بیست و هشت کانه که حا و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرة در لغتها در اورده اند و هست و امتیاز میانه چهار حرفی که خواصه فارسیانست بنقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال ازین رباعی خواجه نصیر الرحمه فرموده **شعر** انانکه بفارسی سخن میرانند ❊ در معرض دال ذال را ننشانند ❊ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ❊ دال است وگرنه ذال معجم خوانند یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از ان حرف علت باشد که واو و الف و یای حطی باشد و ان حرف ساکن باشد ذال نقطه دار است و الا دال چنانکه انوری گفته است **شعر** دست تهی چون ید و بیضا نبود ❊ از جود تو بر جهان جهانی افزود ❊ کس چون تو سخی نه هست و نه خواهد بود ❊ کو قافیه ذال شور عالم بود ❊ پس در این صورت حرف اخر کلمه بود و افزود و بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و هم حرف اخر کلمه بوذ و شاد و بهره و دید و شنید و نیز در ما قبل ان حرفی دیگر باشد و ان حرف متحرک باشد هم ذال نقطه دار باشد امت مانند ایزد و امد و شد و امثال ان باید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداولست و عجمان شش صیغه اورده اند و شش صیغه مونث و دو صیغه تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هرچه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد و از دوازده صیغه مذکر و مونث بچهار اختصار کرده اند و دو صیغه متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند پس در صورتیکه بعضی حروف حرف از تثنیه و جمع و مونث و چهار اختصار یافته باشد و چهارده صیغه بشش صیغه دلیل و صحت بر ایجاز و اختصار این زبان چنانکه فرموده اند خیر الکلام و قل و دل و هریک از صیغهای مذکور علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد تای قرشت و دال ابجد باشد که در اخر کلمات اید همچو رفت و گفت و شنید و آمد و امثال اینها و علامت مضارع دال ابجد باشد همچو می اید و میرود و میگوید و می شود و علامت اسم فاعل نون و یا باشد که در اخر کلمه باشد همچو خواننده و گوینده و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسمست یکی ها یکه در اخر لغت لفظ ماضی افزایند همچو رفته و گفته و داده و شنیده و دیگری لفظ شده

باشد



باشد که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده یا بیدار شده و زده شده و گرفته شده و لفظ شد نیز ماضی هست که با لحاق ان شده است و مفعول شده و هرگاه مفعول پیش از فاعل مذکور باشد انجا لفظ نیز در زده زده که و امثال ان آزند همچو اش نیز و خنده و زدن و سود و اگر علامت اسم مکان دکاه و که باشد همچو خوابگاه و جرگاه و بارگاه و خرگه و خوابگه و علامت اسم زمان مدور زکار و هنگام همچو روزگار و جوانی و هنگام پیری و اعداد علامتها شارده در فارسی هم مفرد و هم جمع می باشد همچو اوشان اما اولین باکلاه و او و ایشان باشد نیز در العقول اطلاق می کنند و در بین ان و انان هم بغیر ذوی العقول اطلاق کنند و علامت امر حاضر یای ابجد است که همچو بگو و بشنو و بخور و بزن و نهی میم همچو مگو و مشنو و مرو و میا و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و دیگر است که در اخر الفاظ اورند همچو رومی چون ماه و سروی سهی مانند ان و اگر در میان دو چیز اتحاد و ترکیب باشد انرا مشابهت گویند و اگر در اضافت باشد مناسبت و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازنت و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها همه را اضداد در فارسی بجهة مهملی موضوعست و هرگاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد و خواهند بصیغه امر و مضارع و غیر ان تصریف نمایند ان حرف بحرف دیگر تبدیل باید نمود اگر در صیغه مصدری و فعل ماضی حرف تای نقطه دار باشد و خواهند که او را بصیغه مضارع و امر نمایند تبدیل می باید براء نقطه دار همچو از ساختن و ساخت که صیغه ماضی است خواهند مضارع و امر بنا کنند ...

[illegible]

باشد همچو تبدیل حرف فاء ... [illegible]

ولشنو و رفتن و رفت میرو دمّو چون فارسیان طلب سبکی و خفت شده واو کلمه اشوفتن و روفتن را که در تلفظ
ثقیل بود حذف نموده ضمه ماقبل انرا بحال خود گذاشتند و اشفتن و رفتن خواندند مگر جائیکه وزن شعرا
اقتضا کند اشوفتن و روفتن گویند و در سفتن و سفت که مضارع و امر ان می سنبد و سنب امده و نون در
برابر فا افتاده است سبب انست که چون نیک بتلفظ در نمی اید و بجز تنوین معلوم نمیشود گویا در عوض بای
ابجد در مقابل فا باشد و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع
و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر امده است و نهفتن و الفتن امر و مستقبل
ندارد و دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ماقبل ان الف بود در مضارع
و امر و غیر ان بحرف رای بی نقطه تبدیل می یابد همچو در کاشتن و کاشت و میکارد و بکارد و در برداشتن
و برداشت می بردارد و بردارد و در انباشتن و انباشت می انبارد و بنبارد و افراشتن در اصل ان
افراختن بوده و ان در مضارع و امر بزای نقطه دار تبدیل می یابد و درین چهار کلمه که جستن بفتح جیم و رستن
بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر بحرف
های هوز تبدیل می یابد همچو جستن و جست که مضارع و امر ان میجهد و بجه باشد و رستن و رست را میرهد و
برهد و خواستن و خواست را میخواهد و بخواهد و کاستن و کاست را میکاهد و بکاهد و درین چند کلمه که پیراستن
و جستن بضم جیم و رای قرشت باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای
حطی بدل شود همچو در پیراستن و پیراست می پیراید و بپیراید و پیرای بود و در جستن و جست میجوید و بجوی و در رستن میروید
و بروی **فایده چهارم** در بیان تبدیل و تجویز هر یک از حروف بیست و چهارگانه فارسی بحرف
دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و یای حطی همچو بان و باین و بدان و بدین و اگدش و یکدش و ارمغان
و یرمغان و تبدیل بای ابجد بمیم و واو همچو غژب و غژم و آب و آو و خواب و خور و بزرگ و وزرگ
و بس و وس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو تن
تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و بزای نقطه دار همچو رجه و رزه و بزای
فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو چخ و چه و بغین نقطه دار همچو
ستیخ و ستیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج و تراج و زاردشت و زارتشت و کفید و گردید
و کیفیت و کردیت و تبدیل رای بی نقطه بلام همچو سور و سول و کاچار و کاچال و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو سوز و
سوج و پوزش و پوچش و آویزه و اویچه و بجیم فارسی پزشک و پچشک و بغین تبدیل نقطه دار همچو گریز و گریغ و

سین بی نقطه



و سین بی نقطه همچو [illegible] و تبدیل سین بی نقطه با چیم فارسی همچو خروس و خروچ و بشین نقطه دار همچو پاس
و پاش و [illegible] و تبدیل شین نقطه دار بسین بی نقطه همچو [illegible] و شارک و سارک
و تبدیل شین نقطه دار بکاف فارسی همچو [illegible] و لگام و غوجی و کوچی و تبدیل [illegible] همچو [illegible] و وام و تبدیل
کاف [illegible] نقطه دار همچو کاو و غاو و کلوله و غلوله و تبدیل رای قرشت بلام [illegible] و تبدیل نون
بمیم همچو بام و بان و تبدیل واو [illegible] بای ابجد همچو نوشته و نبشته و بیای فارسی همچو وام و بام و [illegible] باده
و تبدیل های هوز بیای حطی همچو [illegible] و دراج و [illegible] کاچ **فایده پنجم** در ضمایر
بباید دانست که حروف و کلمات ضمیر [illegible] است [illegible] باشد و ان شین و تای قرشت
و میم است و [illegible] مرکب [illegible] نون و دال ابجد و یای حطی همچون کند و بدیم باشد و اینها حصول
[illegible] در اخر کلمات می ایند و شین قرشت در اخر اسما فایده ضمیر واحد غایب دهد و بمعنی او
باشد همچو [illegible] و غلامش و در اخر افعال بمعنی او را باشد همچو میگویندش و می ارندش و می پرندش
و تای قرشت در اخر اسما فایده ضمیر [illegible] دهد و بمعنی تو باشد همچو اسبت و غلامت و در اخر افعال
بمعنی [illegible] و میم در اخر اسما و صفات و افعال فایده ضمیر متکلم واحد دهد و بمعنی من باشد
[illegible] و اگر [illegible] مقدم شود بمعنی مرا شود همچو [illegible]
[illegible] فعل [illegible] شود همچو [illegible] ای کسی [illegible]
[illegible] و کاری [illegible] در عبارت [illegible]
[illegible] و دال ابجد در اخر اسما و صفات و افعال [illegible] ضمیر [illegible] جمع
دهد همچو مردانند [illegible] و یای حطی و دال [illegible] در اخر اسما و صفات و افعال فایده
معنی ضمیر جمع [illegible] در اخر اسما و صفات
و افعال [illegible] همچو مردانیم و [illegible] امده ایم و هرگاه یکی ازین [illegible] لفظی که در
اخر [illegible] باشد [illegible] جمع [illegible] همچو جامه اش و خانه اش
و خانه ات و [illegible] ایم و امده اند و [illegible] خوانده اید [illegible]
[illegible] ایم و هرگاه [illegible] تای قرشت که بجای ضمیر واحد غایب و دیگر ضمیر واحد
[illegible] جمع کنند [illegible] الف و نون در اخر انها ملحق سازند و خواه این کلمها [illegible] باشد [illegible]
[illegible] ان و [illegible] در [illegible] ان و بعضی گویند این کلمات [illegible] الف

موضوعند و در ترکیب کردن بالفظی که ما دارد بجهة جمع شدن دو ساکن الفی درمیان اورند اینقول
بهتر است و چون کلمه سین و تای فوقانی که از برای ربط تمام کلام است و در اثبات همزه مفتوح در اول
بجهة جمع شد دو ساکن با آن شش لفظ مذکور شرکت ذکر او را در اینجا مناسبت پوشیده نماند که قرینه
خالی از رابطه بینا باشد و تعبیر به از آن است و به و بود و امثال می کنند مگر انکه کلمه سابق ار ابطه تمام نماند
و لاحق از همه سابق مقدم سازند همچو خدا رحمن است و رحیمت منت خدا ایرا عز و جل که طاعتش موجب قربتست
و بشکر اندرش مزید نعمتست و گاه هست که حرکت یا سکون حرف اخر کلمه کار رابطه میکند همچو خدا کریم است
یعنی خوش و نیکن یعنی خوشست و نیکست که در امثال او کسره میم و در دوم سکون نون بجای رابطه است
و کار رابطه میکند فایده ششم در بیان حروف معزده که در اوایل و اوسط اخر کلمات بجهة دریافت
معانی مقصوده بیاورند و باید دانست که الفهائیکه در اوایل کلماتست بر دو گونه باشد یکی اصلی و دیگری
وصلی و اصلی بر دو قسمت اوّل انکه بهیچوجه انرا حذف نتوان کرد همچو انجام و اندام و مانند آن که
اگر حذف کنند نجام و ندام شود و معنی ندارد دویم انکه چون انرا محذوف سازند بحال همچو
استخوان و افتان که بغیر از حذف کردن استخوان و فتان بماند و همان معنی دارد و وصلی انست که در اول
لغاتی که بی الف موضوعند باشد در اورند و اختلافی در معنی ان راه نیابد همچو پرویز و بیداد که چون
الفی در اول انها در اورند اوپرویز و ابیداد شود همان معنی معلوم گردد و وصل و حذف انها بسبب
ضرورت شعری بود والا در محاورات احتراز لازم گردد و الفی که درمیان کلمات بود بر پنج نوعست اول الفی باشد
که در ماقبل حرف اخر افعال در اورند و ان دو قسمت یکی بجهة دعای نیک و بد باشد همچو دشمنت بمیراد و خدا
نگاه دارتو باد و دیگر انکه از ان یای فهمیده میشود که در اول افعال در اورند چنانکه گویند در پای تو
میرام یعنی در پای تو بمیرم و بر تو جهان افرین رحمت کناد یعنی بر تو رحمت بکند دوم الف زایده است و
و انرا بجهة حسن کلام و یا ضرورت قافیه اورند همچو بکبار و ستمکار که در اصل سبک سر و ستمگر باشد سیم که
در اصل سبک سر و ستمگر باشد سیم الفی است که درمیان دو کلمه که از برای ملابست و نزدیکی و توالی میان
دو کلمه متجانس در اورند همچو چند اخند و دو شادوش و پیش اپیش چهارم الفیست که درمیان دو کلمه بجهة
افاده معنی همه و تمام در اورند یعنی همچو سراسر سراپا یعنی همه و از سر تا پا پنجم بمنزله واو عطف است همچو تکاپوی
و تکادوی که ان تک و پوی تک و دو باشد و این الف بجز این دو جا بنظر نیامده است و الفی که در اخر
کلمات لاحق کنند بر شش نوعست اول الف ندا است و ان دو قسمت یکی ندا همچو تنها سرورا نیهایارا

ادرا دربا

6

سرورا و دیگر نیز ندبت همچون با و خوشا دوم الفی است که افاده معنی دعا کند اعم از نیک و بد همچو ود
هیچکس بر حبی [illegible] بیند [illegible] روز شادی دشمنش کم بیندا [illegible] و گاه دو الف را در نیک کا بجهة تاکید
در مبالغه [illegible] یکی در ماقبل حرف اخر و دیگری در اخر ع کم شود اندر جهان [illegible] فر
سیم الفیست که معنی فاعلیت بجهة [illegible] انا گویا و بینا و شنوا و شکیبا و زیبا و امثال اینها یعنی دانندۀ
و بینندۀ و شنوندۀ و صبر کنندۀ و زیبنده چهارم الف اشباع است و انرا از متقدمین الف اطلاق
عربان گرفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال هر گاه بهر کاف و زین اقتضای حرفی کند و لام در محل
فتحه باشد الفی [illegible] اطلاق کنند جمالا و کمالا گویند اگر در محل کسره باشد یای اورند و کمالی و جمالی
خوانند و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق خوانند و اگر در نثر واقع شود حروف
اشباع گویند [illegible] چون اخر جمیع کلمات فارسی [illegible] ساکن می باشد و اگر تقاضای حرکتی کند الفی را
بدان الحاق [illegible] همچو [illegible] [illegible] جایز نداشته اند و عیب میدانند پنجم الف
نسبت [illegible] همچو [illegible] [illegible] اینها [illegible] و پهنی ششم الف زایدست همچو سلطانا
و در [illegible] و بای ابجد مفتوح در فارسی ترجمه بای مکسور [illegible] و بعضی گویند بای مفرد است
و اما باید که جزو کلمه نباشد همچو بیار و بر مفر و دیگر بمعنی امر باشد [illegible] نیست که همیشه مکسور
باشد و مفتوح ساختن عوض بای حرف جر شاید بجهة [illegible] باشد و یا بجهة خفت فتحه و فارسیان
بای زایده می باشد که در کلمه واقع شود که بعد از ان کلمه بر باید [illegible] از این کلمه [illegible]
بسپر بر که مراد بای بپر است یعنی بر سپر همچو بدین بهند او به [illegible] [illegible] بعضی [illegible]
یعنی نیز در میان بهند و بعضی گویند این یا بجهة حسن و کلام زینت هم باشد چنانکه در فایده هفتم خواهد امد
و اگر از موخر ادیر و دور باشد زاید نیست و همچنین بای قسم نیز هست همچو بخدا و رسول و تای قرشت
ساکن که در اخر کلمات اید افاده ضمیر واحد حاضر میکند همچو امدنت و رفتنت و همتش و فتنشان
باشد و دال ابجد ساکن در اخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو امد و ابرد و جمع الف اند و م
اورد ند و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو امدید و اوردید و شین نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل
مصدر کند همچو دانش و خواهش و امر زش یعنی دانستن و خواستن و امرزیدن و افاده معنی ضمیر
مغایب نیز میکند چنانکه در فایده پنجم گذشت و کاف مکسور در اول کلمه بمعنی من استفهام اید همچو کرا
کفتی و که اند و کاف مفرد و ساکن در اخر کلمه افاده تصغیر کند و همچو خوبک و تفرک و میم ساکن در اخر

کلمه افاده معنی متکلم میکند بمعنی من همچو امدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز امده است مرا همچو دیدنش بردم از
هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد و نون مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه معنی لا که نفی است همچو نه دنی
در اخر کلمه چون الف بران او رند بمعنی فاعل تواند بود همچو افتان و خیزان و بمعنی صاحب همچو دوزان
و شبان و بمعنی اشاره همچو ان و این و همچنین افاده معنی مصدری نیز کند و هر گاه بعد از تای قرشت و
دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن و امدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند بهمان معنی باشد لیکن وقتیکه با کلمه
دیگر که ضد او باشد استعمال شود همچو گفت و شنید و داد و ستد و امد و رفت که در این صورت افاده
مصدر میکند و واو که ان مکتوب میشود و تلفظ در نیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ
فارسی کم اور دو حرفی شود اول متحرک و دوم ساکن و اخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد بعد از
حرف تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم واو بیان ضمه اورند همچو چه تو و دو و چه تا کلمه را بران
وقف توان کرد ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشده و دوم واویست که انرا
معدوله گویند و جهت انکه از و عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشوند واو خوب تلفظ در نمی اید واو را
واو را اشمام ضمه نیز می گویند باین ترتیب که البته بعد از خای نقطه دار مفتوح می نویسند و ان فتحه که
خالص نیست ملکا بوی از ضمه دارد و معنی اشمام بمعنی بوی بردن باشد و ان بانه حرف خوانده میشود که ان الف
بود همچو خواب و دال همچو و دو و رای قرشت همچو خور و زای هوز همچو خوزم و شین نقطه دار همچو خوش و نون
همچو اخند و با همچو خوابیدن و یای حطی همچو [illegible] له و خویش با خویشتن و مکسور و با اخور و میراخور مضموم اید و این از
[illegible] او رسلیم [illegible] او عطف است و علامتش انست که میان دو فعل که از یک کس صادر شود در اورند همچو
رفت و امد و نشست و برخاست و گفت و شنید یا در میان دو اسم که در یک محل شریک باشند چنانکه
بزرگ و کوچک جمع شدند و سند و قباله نوشتند و باغ و خانه را خریدند و اگر ماقبل این واو را مضموم سازند
داخل او غیر ملفوظ باشد یعنی به تکلم در نیاید و اگر ماقبل را ساکن سازند فتحه یابد پس واو تا تلفظ در اید دیگر
واو معروف و مجهول است و ماقبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف واویست که در تلفظ
مفهوم میشود همه سور و دود و زلو و کلوله و مانند ان و اما مجهول اندکی مفهوم میگردد همچو بور و خور و بو و جو
و امثال ان دیگر واو مغلوب است و ان سه قسم میباشد اول واو عطف و ان دو نوع بود یکی انکه مذکور شد
دیگر انکه چون مرد کلمه بگوید مرد دیگر ابتدا بواو کرده ان کلمه را اتمام سازد چنانکه مردی گوید که من هم به
خراسان میروم و دیگری گوید و هم [عراق] مردی گوید السلام علیکم و دیگری و علیکم السلام و دوم مخفف او باشد

ومراد را کفتم





ومراورا کفتم و سیم واو زایده است که ان را با یای حطی متصل ساخته گویند که همچو حق بطرف منست و حق بجانب
اوست و دیگر واو ساکنست که بمعنی کاف تصغیر نیز می اید همچو پسرو و دخترو و گاهی این واو را در مقام زاری
و ترحم نیز بیان کند دیگر واویست که ان تکلم در می اید اما نوشته نمیشود همچو در طاوس و کاوس و مانند ان
و های هوز دو گونه باشد اول ظاهر و دوم مخفی و ظاهر را نیز ملفوظ خوانده اند خواه ماقبل ان مفتوح و مضموم
و خواه ساکن باشد که در جمیع بحال خود مینماید همچو رهها و اندهها و کرهها و کوهها و در تصغیر مفتوح گردد همچو
رهک و اندهک و درکرهک و در اضافه مکسور شود همچو ره من و اندوه من و درزه من و مخفی بر چهار قسمت
اول های بود که چون نام چیز برایجز دیگر که مشابه ان چیز باشد بگذارند و در اخرش در اورند همچو دهن و دهنه
و دندان و دندانه و زبان و زبانه و مانند ان های باشد که در اخر افعال بجهت حرکت انها
بیاورند چه اخر کلمات فارسی همیشه ساکن باشد همچو رفته و گفته و شکفته و سیم هائیست که بجهت ان تخصیص و تعیین
مدت در اخر سال و ماه و شب و روز در اورند یکساله و دوساله و دوماهه و سه روزه و چهار شنبه و
چهارم های بیان فتحه است و بغیر از دلالت بر فتحه ماقبل هیچ دخلی دیگر ندارد و همچو خانه و کاشانه و جامه
و بنده و این در جمع البته ساقط میشود همچو خانها و جامها و بندها و در اضافه بهمزه ملینه تبدیل می یابد و
همچو خانه من و جامه من و بنده خدا و در تصغیر به کاف تبدیل می یابد همچو خانک و جامک و یای حطی
بر چند قسمت یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و علیوی و این یا بهمزه ساقط نمیشود و یای
سعیدی و سیاهی نیز ازین جمله است و گاه باشد که از برای انکس و انچیز صفتی تعین می کنند و می گویند ایرانی
نیک و تورانی بد و یا با اضافه همچو اشرفی سره و شاهی قلب و در تکلم در اینمقام بهمزه ملینه تبدیل می یابد و در
در کتابت بحال خود مینماید و دیگری یای تعجبیت اگر مخاطب حاضر باشد معروف خوانند و گویند تو مرد بدی
و اگر غایب باشد مجهول خوانند و گویند فلانی مرد بدی بود و این یا را اضافه نمی باشد و دیگری یای خطاب
همچو امدی و گفتی و رفتی و این نیز معروف باشد و دیگری یای لیاقت است همچو زدنی و برداشتنی
و زدنی و کشتنی یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و این نیز بهمه حال نوشته میشود و در اضافت
بهمزه ملینه تبدیل می یابد و دیگری یای تنکیرست یعنی غیر معلوم و این در اخر کلمه در اید که ان چیز معلوم نباشد
و افاده وحدت نیز کند چنانکه مردی گوید که مردی از فلان جا امد و اسپی از طویله او برد و رفت یعنی یک
مرد نامعلوم برد و رفت و اگر اضافه کنند یا موصوف سازند در این دو صورت یا را ساقط باید کرد و باید
گفت مرد دونده و اسپ رونده و شمشیر برنده و یار من بوده است و اگر درین صورت یا بنویسند بی املاء

خواهد بود چه هر گاه اضافت وصفت متحقق شود تجلیل نکیر معاملت بسبب اجتماع روشنائی و دیگری یای تعظیمست
گویند فلانی مرد نیست یعنی بزرگست و دیگری یای اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی
و دیگر یای نسبت که افاده معنی میکند چه بخشی و زرکشی و مشکی و تبری و کلی و بری که [illegible] بخشیدن و زر بخشیدن و
مشک پختن و گل پختن باشد **فایده هفتم** در ذکر حروف و کلماتیکه بنابر زینت کلام می اورند و در معنی
دخل ندارند مثل یای ابجد [illegible] حرف و نگفت و نشنید و بودجای که حرف نکلم برد در باشد
خصوصا همچو شنیدم و شد [illegible] و دید و خفت و بر که او بای مکسور و یای زایده است [illegible] داخل شده شهر جای به
خانه است بعضی این با را یای زایده نامیده اند چنانچه در فایده ششم گذشت و دیگری میم چنانکه گویند
خوانده و [illegible] یعنی خوانده و گفت و رفت و چنانکه گویند [illegible] رفتیم و [illegible] و گفتیم و دیگر میم چه امده ا
و مر ترا و دیگری خود چنانکه گویند من از خود دیدم و بر شما خود معلوم است و دیگری همی گویند همی رفتی و همی امدی
و همیگفتی و دیگری در همچو در کشیدن و سر در کشیدن و دیگر فرو همچو فرو ریخت و فرو خواند و فرو کوفت
**فایده هشتم** در معانی حروف و کلماتیکه در اخر اسماء و افعال به جهت حصول معانی [illegible] در ارند و کلماتیکه
افاده معنی خداوندی و صاحبی بماید یکی مند است همچو خردمند و دانشمند و دیگری گار همچو اموزگار و ستمکار
و دیگر کار و معنی فاعل هم هست همچو خدمتگار و دیگری ور همچو تاجور و هنرور و گاهی او را به جهت تخفیف ساکن سازند
همچو رنجور و مزدور و دستور و دیگری ند همچو خداوند و کلماتیکه فایده بسیاری و انبوهی دهد یکی در یا بار است در یا
بار و دیگری زار همچو گلزار و لاله زار و دیگری زار همچو خاکسار و کوهسار و دیگر ستان همچو گلستان و
بوستان و دیگری لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتیکه مانندی و مانند بخشد یکی وش است بکسر دال ابجد و
تحتانی مجهول و دیگر وش [illegible] دال ابجد و دیگر وان و دیگر سان و دیگر سا و دیگر وش و دیگر فش و هم
دیگر وش و کلماتیکه افاده فاعلیت کند یکی گر است همچو کارگر و کوزه گر و دیگر ار همچو خریدار و دیدار و بمعنی حاصل
مصدر هم هست و خواهد امد و دیگری ان همچو افتان و خیزان و حرف و کلماتیکه افاده [illegible] یکی کاف ساکن است
همچو پسرک و دخترک و او ساکن باشد همچو پسرو و دختر و دیگری چه است [illegible] فارسی همچو باغچه [illegible] و حروف و کلماتیکه
[illegible] معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو رومی و انوری و سعدی و دیگر یا همچو پیاله و گیاه و دیگر ینه
و وزینه و سمینه و پشمینه و پشلینه و دیگر که یا و نون باشد همچو زرین و سیمین و همچنین کلماتیکه افاده معنی علت کند یکی
چه است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند خبری بلقوان خوانده چه از شر گرفته است و هر چه فرامده است و دیگر یکی گیر
چنانکه گویند بجهه اتش زدم که نماز میکرد و بمعنی هر که نیز امده است و کلماتیکه معنی لیاقت بخشد یکی دار است همچو شاهوار





دکونو ارو [illegible] مقدار نیز امده همچو نامه دار و جامه دار و دیگر نه بفتح نون همچو بزرگانه و شاهانه و کلماتیکه افاده
معنی علت کند یکی دار است همچو راه دار و کفش دار و بمعنی دارنده هم هست همچو زر دار و دل دار و دیگر بان
همچو باغبان و دربان و دیگر وان همچو اشتروان و کلماتیکه معنی افاده اتصاف بچیزی دهد
یکی ناک است همچو غمناک و خشمناک و دیگر گین است همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل گین بود بمعنی پر
پر از شرم و پر از خشم باشد و کلماتیکه از ان رنگ و لون فهمیده شود یکی بام است بیای فارسی همچو مشکبام و
دیگر فام همچو عنبرفام و دیگر فام همچون گلفام و دیگری گون بضم کاف فارسی همچو گندم گون و دیگری
گونه همچو گلگونه و دیگری چرده و چرده همچو سیه چرده و سیه چرده و این دو کلمه بجز از اخر الفاظ سیه و سیاه که
منظر نیامده است و کلماتیکه معنی مصدر دهد یکی ار است همچو رفتار و گفتار و کردار و دیگری گی بکسر کاف فارسی همچو
خوانندگی و سازندگی و بخشندگی و کلمه بمعنی ظرفیت همچو کیف و ان [illegible] دان و امثال ان **فایده
نهم** در بیان توصیف انچه صاحبان املا از دانستن ان گزیر نیست و املا در عرف ارباب کتابت
عبارتست از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجیکه اصحاب این فن تعین کرده اند و قبل ازین مذکور شد که ما
قبل واو معروف و مجهول البته مضموم میباشد و ماقبل یای معروف و مجهول البته مکسور و اما در فارسی بعد از فتحه
واو نوشتن و بعد از یای [illegible] بر تو ضم کرده اند و بعد از حال و موضعت در املاء ترکی در اکثر جاها بعد از
فتحه الف و بعد از فتحه واو و بعد از کسره یا باید نوشت موصوف مقدم بر صفت باشد ابتدا المکسور خوانند همچو چشم
سیاه و قامت بلند و هر گاه صفت بر موصوف مقدم اید صفت را ساکن گردانند همچو چشم سیاه و بلند قامت
هر گاه در اول لفظی که همزه باشد بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی در اورند ان همزه را بیای
حطی بدل کنند همچو در کلمه افزا از بای زایده افزود و نیفزاخت کنند و بای امر در اورند بیفزا از خوانند
و میم نهی افزود و نمیفزا گفتند و نون نفی در اورند نیفزاخت نوشته و اگر از کلمه افزا و افزون بجهت ضرورت
شعر همزه را حذف کنند و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر ان در اورند بفزا و بفزون باید گفت نه بیفزا و
بفزون باید گفت نه بیفزا و نه بیفزون و هر گاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد و خواهند که بای زایده و امر و میم
نهی و نون نفی بر ان افزایند ان کلمه را دو الف اعتبار باید کرد و یک الف را قلب بیای حطی قلب کنند
الف خود را بحال خود باید گذاشت چنانکه در کلمه ار است هر گاه بای زایده بیاورند بیار است و بیار گویند
و چون بای امر را در اورند بیار و میم نهی میار و نون نفی نیار است و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول او الف
ممدوده باشد بیفزایند چه در کلمه اس و کلمه اب یک الف را بیای حطی قلب کنند اسیاب خوانند دیگر هر گاه خواهند

دو کلمه را باهم ارتباط دهند اگر حرف آخر کلمه اول کلمه آخر هر دو از یک جنس باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رمنده و شرمنده که در اصل رمند بوده است میم
اول را حذف کرده اند رمنده و شرمنده شده اند یعنی صاحب رم و صاحب شرم همچو بهنا و بهن نا بوده
تا معنی علت یعنی محل راه پهنی و دو نیم من و بادام مغز نیک میم را انداخته اند و نیم من و بادام مغز خوانده اند
و همچنین در سپید و لبود و گرد دهن بهم یک دال حذف بوده سپید و گرد دهن خوانده اند و اگر مشدده باشد
ادغام باید کرد همچو شبو و شب باز که در اصل شب بو و شب باز بوده بارا در را ادغام کردند و اگر حرف
آخر کلمتین را باهم قرب مخرجی باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود مانند یکانه که در اصل یک بوده است
و همچو دوکانه و سه کانه و چهار کانه کاف تیره اول که کاف تازیست و کاف دوم را که فارسیست بجال خود
گذاشته اند همچو شبپره که بای اول را در دوم ادغام کردند شپره نوشتند و همچنین قد کاید بترد ال ابجد را اگر که
حذف کنند تیر شود مخففه بی تشدید تای فوقانی و اگر ادغام تیر شود با تشدید فوقانی و کلمه زود تر که نیز
ازین مقوله است دیگر هر گاه لغتی که در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی منصوبست تا نویسند
همچو ظهیر الدوله و السعادة و الرفعة ظهیره و دولت و سعادت و رفعت را و اگر بتای گرد نویسند بی املا خواهد
خواهد بود و هر گاه که انشاء الله تعالی و غیر ترتیب در عبارت ها نویسند متصل باید نوشت و چون در فارسی نویسند
منفصل به در فارسی زبانان این کلمات را یک لفظ میدانند و دیگر هر گاه در کلمه نون و بای ابجد پهلوی هم
بوده باشد بسبب ضرورت شعری هر دو را قلب بمیم کنند همچو جنب و ذنب و شنبه و عنبر و انبار و دنب و خمره
نویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت که اصل است دیگر در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذیروح
و غیر ذیروح است بدان لفظ که اشاره بانسان و آدمیت و لفظ آن در این بغیر انسان و آدمی راجع میسازند چنانکه
در نظم گفته اند ع چرخ فانوس خیال عالمی حیران از و در نثر ذیروح جایز نیست بالف و نون جمع
کنند هر چه مردمان و اسبان و مرغان و غیر ذیروح را ها و الف همچو رزها و کوهها و گاهی خلاف این هم
کنند و درختان و مرغها نیز گویند و های بیان فتحه را در جاها و ناجها و لاله ها و پیاله ها حذف کنند و اما همچنین
های که من و نون و واو چون بار اجمعشود گرد مراد ترادهای ملفوظ را در گرهها و زرهها بحال خود بگذارید
و در ذیروح بارا بکاف فارسی بدل باید کرد همچو زندگان و مردگان و اعضای ذیروح را بها و الف
جمع کنند همچو دستها و پاها که از سر و گردن مراد اعضا باشد سرها و گردنها و اگر مراد مهتر باشد و بزرگ
قوم بود سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدران و دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید

بکم ازاد



همچو فراز بمعنی بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه بمعنی مفرد و جمع نیز آمد همچو جمعش که مردمانست و گاه
مرد واحد را بلفظ جمع آرند همچو رفتید و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید چه الفاظ همه جمعیت
و همچنین چیزی بزرگ جثه و قوی ترکیب را بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ را اژدها گویند معزز دان آثار در سیاق
کشا را اول از برهان قاطع در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان و محتوی بر دو هزار و
یکصد و هفت لغت و کنایه بیان اول در همزه با الف مشتمل بر هفتصد و سی و دو لغت و کنایه آ بر وزن
جا امر بآمدن باشد و بمعنی بیا و بعربی تعال گویند و بروزن دارد و بروایتی عربی حکایت از و هر چرخت
و نام درختی هم هست آب بسکون بای ابجد معروفست که یکی از جمله چهار عناصر
باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدره و قیمت و فیض و عطار در حمت و دولت و
ترقی جاه و منزلت هم آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون نیز گویند و یکی از نامهای سیابت و
بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتابست در برج اسد و کنایت از خجلت
زده و هموار براه رونده باشد و کنایه از لولو و جواهر و تیغ و شمشیر جواهر دار هم هست و در حقیقت
اشارتست بنفس کل و عقل کل و انرا نفس ملهمه خوانند آب آتش رنگ بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی
و اشک خونین باشد آب آتش زده کنایه از اشک چشم است آب آتش شد بسکون ثالث یعنی آب
برخواست و شور و غوغا بهم رسید و گرم آب شد آب آتش نمای بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی و اشک خونین
باشد آباد بروزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل ویرانست و بمعنی درود و ثنا هم
گفته اند و در مقام تحسین هم گویند و همچو آفرین و بارک الله و نام خانه کعبه نیز هم هست و نام اولین پیغمبریست
از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک آمده است آبادیدن بمعنی ستوده آمدن باشد یعنی ستایش
کردن و وصف نمودن آبادیان بیای حطی بروزن ناقابلان امتان مه آباد را گویند و او هم
اولین بوده است که بعجم مبعوث شده و کتاب او را دساتیر نامند آب ادرسا بکسر ثالث کنایه از شراب
لعلی و اشک خونین باشد آبار بروزن بازار سرب سوخته را گویند که زخمها و ریشها را نافع
باشد و آنرا بعربی آنک محرق خوانند و صفت سوختن آن چنانست که تابه آهنین را بیاورند و قدری سرب و
گوگرد در آن کنند و بن کاسه که از سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن بپوشند و بر روی آتش نهند
آب ارغوانی بکسر ثالث یعنی آب او رساست که کنایه از اشک و خونین و شراب لعلی باشد آب از جگر بخشیدن
کنایه از عطا دادن چیزی بمردم دادن است آبان نام ماه هشتم است از ماه شمسی و آن بودن خورشید باشد

آب آتش زای بارای هوز بمعنی آب آتش بار که کنایه از شراب لعلی و تیز و گلگون باشد و آنرا آب آتش فشان و آتش رنگ هم میگویند

دربرج عقرب و نام فرشته‌ایست موکل        و تدبیر امور و مصالح ماه ابان تعلق باو دارد
نام روز دهم باشد از هر ماه شمسی و فارسیان بجهت قاعده کلی که نزد ایشان مقررست که چون نام روز و نام
ماه موافق اید ان روز را مبارک دانند و درین روز عید کنند و جشن سازند و نیز بسبب انکه یکی از
پادشاهان ایران بوده و درین روز با افراسیاب جنگ کرده او را شکست داد تعاقب نمود و از ملک
خویش بیرون کرد پارسیان ان روز را عید کنند و دیگر انکه چون مدت هشت سال در ایران باران
نبارید و قحطی شد و مردم تلف گردیدند و بملک دیگر رفتند و در همین روز باران امد بنا بر این فارسیان
این روز را مبارک داشته و عید کنند و گویند که نیکست درین روز حاجت از خدای تعالی و سلاطین
و بزرگان و سلاح خواستن آبا گاه با کاف فارسی بر وزن اباماه نام روز دهم خرداد ماه
باشد و نام فرشته نیز هست که موکل است گویند اگر درین روز باران بباید انگاه مردانست و مردان باب
درایند و اگر نبارد انگاه زنان باشند و ایشان باب درایند و این عمل را مرد چون شگون و مبارک
دانند آب بادرنگ بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد آب بار الف بسکون ثالث بر وزن
خاکسار ان نام سبزه‌ایست از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران که ان هم نام سبزه گاهیست آب برین
بسکون ثالث بر وزن پاک تزین کنار جوی را گویند که زیرش مجوف باشد و هر دم اب در انجا رخنه
کند و بیرون رود و پیوسته تر اوش میکرده باشد آب بزیر هشتن کنایه از فریب دادن و حیله
نمودن باشد آب بسته بکسر ثالث کنایه از شیشه و ابگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند
آب بن بکسر ثالث و ضم بای ابجد و سکون نون چیزیست مانند صمغ و از ادیج درخت کهنه شده و مجوف
گردیده و باینده بهر نابی ساده او روغنا میند آب پیکران ببای فارسی کواکب و ستارگان را گویند عموما و رونق و
روشنائی و تنش بکر میخوران باشد که از او چوه خوانند خصوصا آب پی لجام خوردن بکسر ثالث مطلق العنان
و لبرجو دیودن باشد آب تاختن با تای قرشت بر وزن کار ساختن شتاب کردن را گویند آب تلخ
بکسر ثالث شراب انگوری و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم هست آب تیبن بر وزن عابدین بکسر
ثالث و رابع نام پدر فریدون است و بسکون ثالث هم گفته اند و تقدیم رابع بر ثالث بنظر نیز امده است
آب جامه با جیم فارسی بر وزن کارنامه و جام اب خوری و ظرف را نیز گویند آب چیرا
بفتح جیم پارسی بر وزن اقترا غذای اندکی باشد و انرا نهاری گویند بجهة انکه خوردن خورند و خوراک
جن و پری و وحوش و طیور را نیز گفته اند آب چین با جیم فارسی بر وزن استین پارچه جامه را گویند که بدن

مرده را بعد از

مرده را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند آب حیات بفتح حای بی نقطه مشهورست گویند که ان
چشمه ایست در ظلمات و هر که اب از ان چشمه خورد هرگز نمیرد و ان نصیب خضر و الیاس پیغمبر شده و هم به
اصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف و پاک دهان معشوق و تکلم او باشد و باعتقاد سالکان عشق و محبت
و هر که از ان اب بچشد معدوم و فانی نگردد آب حیوان بمعنی اب حیاتست که ان اب زندگی باشد
آب خرابات کنایه از شراب انگوری باشد آب خب با خای نقطه دار بر وزن ادبست هندوانه
و خربوزه و هر میوه که در ان ترش و ضایع شده باشد و مردم بد اندرون را نیز گویند آب خنک
بکسر ثالث کنایه از شیشه و ابگینه و بلور باشد آب خضر بمعنی اب حیاتست و کنایه از علم لدنی هست
و انرا پیغمبران و جانشینان ایشان داشته اند آب خفته بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی اب بسته است و
کنایه از برف و یخ و ژاله و تگرگ باشد و شمشیر در غلاف را نیز گویند و شیشه بلور و ابگینه را نیز گفته اند
آب خو بر وزن تار و خزیره عمیق میان دریا را گویند یعنی درختان و نباتات ان ظاهر باشد و اماکه
اب داشته و تعیش نتوان کرد آب خورد با واو معدوله و سکون دال و رای بی نقطه بمعنی اب خورست
که نصیب و قسمت و غیره باشد و توقف نمودن و مقام کردن نیز گویند آب خور با واو معدوله و
رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت بود و مشربه آبخور را نیز گویند و سر چشمه و کنار دجله و امثال ان باشد
که مردمان و چارپایان از انجا اب بردارند و خورند و انرا بعربی منهل و عطن خوانند آب خوست
بر وزن نار پوست خشکی و جزیره میان دریا را گویند و بعضی باین معنی بفتح خا و سکون معدوله گفته اند که
بر وزن خار بست باشد و جزیره را خواسته اند که اب در ان متعفن شده و گندیده باشد بمرتبه که تعیش در ان
نتوان کرد و محلی را نیز گویند که اب ان گندیده باشد و انرا اب گند هم گویند آب خون بر وزن
داشگون بمعنی اب خوست که جزیره و خشکی درمیان دریا باشد آب خیز بر وزن ابریز زمینی باشد که هر جای
انرا که بکنند اب بیرون اید و بمعنی طغیان اب و کوهه و موجه اب نیز گفته اند و بمعنی ناودان هم امده است
آب دار بر وزن تابدار گیاهیست مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت را نیز گویند از جواهر و میوه
و کارد و شمشیر را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست آبدان بر وزن
اسمان مخفف ابادانست و جای عمیق را نیز گفته اند که اب در ان جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرف و
اوانیکه اب در ان کنند همچنانکه نمکدان و سرمه دان ظرف نمک و کیف و سرمه است و مثانه ادمی و
حیوانات را هم گفته اند باعتبار جمع شدن شاش و بول در انجا آب در چشم ندارد یعنی بیحیاست و بی شرم

آب در جگر داشتن کنایه از بیچیزی باشد و کنایه از توانگری هم هست آب در جگر ندارد یعنی مفلس است
و چیزی ندارد آب در جوی آمدن کنایه از آمدن دولت رفته باشد آب در جوی تست کنایه از آنست که بخت
و اقبال و دولت و فرماندهی و حل و عقد امور خلایق بدست تست آب در دیده ندارد کنایه از آنست که شرم
و حیا ندارد آب در جوی نماندن کنایه از رفتن دولت باشد آب در چیزی کردن کنایه از دغلی و ناراستی بکار بردن
باشد آب در شکر دارد یعنی ضعیف کند رشته آب در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب
امری شدن که نتیجه نداشته باشد آب کوفتن یعنی آب در هاون است که کنایه از کار بیهوده کردن باشد
آب دست بروزن خاردست استنجا کردن باب و وضو ساختن و زاهد پاک دامن را نیز گویند و کار
کرمی را هم گفته اند که دست او در کارها با طراوت باشد آب دستان بروزن آبدندان یعنی ابریق و
آفتابه و مطهره و مانند آن باشد آب دستان دار یعنی آفتابه دار و ترکان آفتابچی گویند آب دست دان
بادال ابجد بالف کشیده بوزن زده بمعنی آبدستان است که آفتابه و ابریق و مانند آن باشد آب دندان
بروزن باربندان حریف کول و مفت و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه قمار از و توان برد و حلیبی از امرود
بوده آن میوه ایست معروف و قسمی از انار نیز باشد و نام نوعی از حلوا هم هست و بمعنی مضبوط و موافق
نیز آمده است و سخره و کنایه را هم گفته اند و بکسر ثالث مرق و تابش و صفای دندان را نیز گویند آب ده دست
بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلعم است و مرد دبیر را نیز گویند که بزرگ مجلس بوده و آرایش صدر و
زینت مجلس از و باشد عموما آب راهه با رای قرشت بروزن چاره ماهه راه گذر آب و سیلاب را گویند
و آنرا آبراه نیز گفته اند آب رفت بضم رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت سنگی را گویند که آب
آنرا تراشیده و مدور ساخته آب رو شستن بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج باشد آب رفتن
بفتح رابع کنایه از بی عزتی و خفیف باشد آب رود بروزن یادبود بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گویند
آب رون بروزن و اثر گون لطیفست و معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند و آن
نوعی از ریاحین بود و همیشه سبز باشد و برگ آن هرگز نخشکد و گویند در تبریز و آذربایجان بسیار است و در
شکنهای دیوار و جاهای سایه دار سبز میشود و بعضی گویند بستان افروز است و خوردن آن باسرکه کرمهای
دراز معده بیرون دارد آب ریختن کنایه از بی عزتی و خفیف ساختن باشد آب ریز بروزن خاکریز
آب و مستراح را گویند و بمعنی دلو آب کشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته اند که در وقت غسل کردن بدان آب بسر ریزند
و کودالی باشد که از برای آبهای مستعمل چو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشند آب ریزان روز از

سیزدهم ماه



سیزدهم تیرماه باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید و درین روز کار حکما و بزرگان
و خواص و عام را در جائی جمعیت نموده دعا کردند در همان لحظه باران آمد و بدان سبب مردم شادی و نشاط
کرده آب بر یکدیگر ریختند و از آن روز این رسم عرف شده است آب ریزگان با کاف ریزگان نام جشنی است که هم
فارسیان در سیزدهم ماه کنند و آب بر یکدیگر ریزند آب زدن بفتح زای هوز و دال ابجد و سکون نون
کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد آب زرک بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و کاف
فوقانی بمعنی آب خشت باشد که خربوزه و هندوانه و هر میوه که در آن ترش و ضایع و گندیده شده باشد
آب زن بروزن با ظرفی را گویند که از مس و امثال آن بقدر قامت آدمی بسازند و سرپوشی
سوراخ دار که اطبا بیمار را در آن خوابانند یا بنشانند و سر بیمار را از آن سوراخ بر آورند و آب
گرم و ادویه جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد
یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند و امر باین معنی نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسلی ده آب زه
بسکون رابع و کسر ثالث و ظهور های هوز بمعنی زه آب باشد یعنی آبیکه از کنار چشمه و تالاب و رودخانه را
تراوش کند آب زهره بکسر ثالث و سکون ها و فتح ها و فتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و تابش و
شفق بعد از صبح را نیز گویند آب زیر کاه کسیرا گویند که در ظاهر خوب و آراید و در باطن مفتن و فتنه
انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی و کمال و استعداد و رواج و رونق هم هست چنانکه گویند آبش زیر کاه است
مراد آن باشد که در زیر کاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و کمال استعداد و قابلیت و رواج و رونقش
مخفی و پوشیده است آبلس بفتح ثالث بروزن تاکس نام شهری و مدینه است نامعلوم آبسال
بروزن اب پاستان بمعنی باغ باشد و بعربی حدیقه گویند آبست بفتح ثالث و سکون رابع
و تای فوقانی گوشت تیرنجرا گویند و آنرا به بالنگ نیز خوانند معده را زیان دارد و بکسر ثالث مخفف آبستن
باشد آبستان بروزن تابستان بمعنی آبستن بود یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و
بمعنی پنهان داشتن هم گفته اند آبستن فریاد بکسر نون و کنایه از بربط و آن سازی باشد که مطربان
نوازند آبسته بفتح ثالث بروزن آراسته زمینی را گویند که بجهت زراعت کردن باشد و بمعنی
جاسوس هم آمده است که خبرگیرنده باشد و مردم چاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و زهدان را نیز

کفته اند که بعربی رحم خوانند آبسکون بکسر ثالث وسکون رابع وضم کاف فارسی و واو ساکن نام جزیره یا
قریه ایست از قرای طبرستان نزدیک باستراباد میان ان وجرجان به روز راه است ونام دریای
انجا نیز هست و وجه تسمیه ان بسکون است که رودخانه که انرا اکون خوانند از جانب خوارزم امده وبدریای
خزر که انرا اکون میکویند داخل میشود وچون نزدیک بدریا میرسد باهستکی وسکون تمام میرود وبدان سبب
اکون خوانند وبعضی محل پیوستن ان رودخانه بدریا اکون میکفته اند کویند وقتیکه سلطان محمود خوارزمشاه
از لشکر تاتار کریخت بان جزیره امد روز عمرش بسر رسید والحال ان جزیره را اب کرفته است آب سواران
سواران است و ان شیشه مانندی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران در روی اب بهم میرسد وبعربی حباب
کویند آب سیاه بکسر ثالث ورابع کنایه از شراب انکوری باشد و ماده وعلتی را نیز کویند که بسبب
ان چشم نابینا کردد واب طوفان نوح را هم میکویند آب سپر بفتح رابع وسکون ثالث وتحتانی وری
قرشت کنایه از جاروای خوش رفتار وخوش راه باشد آب سیه بکسر ثالث مخفف اب سیاه است
که شراب انکوری وعلت کوری وغیره باشد آبشت بفتح ثالث وسکون شین وتای قرشت نهفته
وپنهان را کویند آبشتگاه خلوتخانه وجای نهفتن ومحل پنهان شدن باشد چه کاه بمعنی جا ومقام هم که
امده است و ادبخانه ومستراح را نیز کویند آبشتکه مخفف ابشتگاه است که محل نهفتن وبیت الخلا باشد
آبشتن بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی نهفتن وپوشیده داشتن باشد وبکسر ثالث هم کفته اند
بمعنی ابشتگاه است که محل نهفتن وخلوت خانه ومتوضی باشد آبشتنگاه مخفف ابشتنگاه است که جای پنهان
شدن وطهارتخانه باشد آبشخور باخای نقطه دار وواو معدوله بر وزن دانشور بمعنی نصیب و
قسمت باشد وسرچشمه وکنار دجله ورودخانه وتالاب وابشخور وامثال انرا نیز کویند که مردمان وچاروایان
اب خورد وانجا را بعربی منهل وعطن خوانند وظرف الجوز را هم کفته اند وبمعنی توقف نمودن ومقام کردن هم است
آب شدن بمعنی کداختن باشد وکنایه از شرمنده شدن ورفتن عزت وابرو ورونق ورواج هم هست
آبش روشنست یعنی عزت وابرو ورواج ورونق وطراوت دارد آب شناس کنایه از حقیقت شناس وقاعده
دان وصاحب مهارت در علوم باشد وشخصی را نیز کویند که بر بالای تیر کشتی بر امده از صلاح وفساد دریا خبر
دهد وشخصی را نیز کویند که اب کاریز وچاه را می شناسد ومیداند که کدام جا از زمین اب بر دارد وکدام جا
ندارد واب شناسان جمع اب شناس است یعنی قاعده دانان آب شنک بفتح رابع بر وزن ابرنک بمعنی او

ابزن است



ابزن است و ان ظرفی باشد از مس و امثال ان بمقدار قامت ادمی که طبیبان بیمار را دران خوابانند وادویه
جوشانند و دران ریزند آب شنکونی بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد واشک خونین را نیز کویند
آب شیب بکسر رابع وسکون ثانی وتحتانی وبای ابجد راکذرا را کویند که از بالا بزیر اورده باشد
آب صفت بودن کنایه از بسیاری نفع وفایده رسانیدن باشد وتواضع بودن نیز کویند آب طبرستان
بکسر ثالث چشمه ایست روان در کوهی که اکر بانک بران زنند بایستد وچون فریاد کنند پنهان شود وچون
طلب نمایند روان کردد واین حال در ساعتی از ان چشمه مکرر بفعل اید آب طبریه بکسر ثالث کویند چشمه ایست
که مدة هفت سال پیوسته روان باشد وهفت سال خشک شود آب طرب بکسر ثالث کنایه از شراب انکوری
باشد آب عشرت بکسر ثالث وعین بی نقطه بمعنی اب طربست که شراب انکوری باشد آبغت بفتح ثالث بر وزن
وارفت مخفف ابارفت است که پارچه کنده وسطبر باشد آب فسرده بکسر ثالث کنایه از شمشیر وخنجر باشد وشیشه
بلور وکیمینه را نیز کویند آبک بفتح ثالث بر وزن ناوک یکی از نامهای سیمابست وانرا اب
وابق والوالارواح وصل وام الاحیا ودو پرنده وشنده وتیر وناقه وجوهر حیات وحل الذهب وحل الماء
وروح وروحانی ودرجاج وزادوق وزمزم وزیبوه ودیتار سحاب البوده وسیماب وطیار وعبد وعطارد
وعین الحیوة وغیظ وغیشان وفرار وکریزنده واین ولین ولجاج نیز کویند والبه را نیز خوانند که طفلان برمی
اورند وبضم ثالث هر چیز پر اب وابکیر را میکویند آبکار بسکون ثالث بر وزن ابیار بمعنی سقا باشد
وشراب خور وشراب فروش را نیز کویند وبکسر ثالث کنایه از رونق ورواج وابروی باشد آبکامه
بر وزن کارنامه نانخورشی است معروف که در صفاهان از ماست وشیر وتخم سپید وخمیر خشک شده وسرکه
سازند وانرا بعربی مری خوانند آب کانه بابای فارسی بر وزن تابخانه بچه ادمی یا حیوان
دیکر که نارسیده از شکم مادر بیفتد آبکاه بر وزن خوابگاه تهی کاه وپهلو را کویند وبمعنی تالاب وابشخور
هم هست آب کبود بکسر ثالث دریای چین را کویند وانرا بعربی اب خضر خوانند هر شب زنان خوب صورت
از ان دریا می ایند ودر دامن کوهی که در کناران دریاد فیقست بازی میکنند وچون روز میشود باز
بدریا فرو میروند آب کرفنده بکسر ثالث کنایه از اسمانست آب کشیده بکسر ثالث کنایه از شراب زبون وکم
کیف باشد آبکمه بسکون ثالث وضم کاف وفتح میم کویند هییت خاکستری رنک ولجاجت کننده و
بدبوی وانرا از شکم ماهی نوعی کیرند که در بحر چین می باشد وهر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال ان بخورند
چنانکه بدندانها نرسد ان عضو شکسته را درست بکند ودر دریای هرموز نیز بهم میرسد وبعربی ماهجه خوانند

آجند بفتح رابع وسکون نون و دال ابجد زمینی را گویند که آب ان کنده باشد و جاکها و جرها دران
افکنده و اب گیر دو انبار را نیز گویند و نام شهری و مدینه هم هست آبکون بر وزن واژگون نام رودخانه
عظیم است که از خوارزم می اید و بدریای گیلان فرو میرود و بمعنی نشاسته هم هست چه گونه بمعنی شبه و نظیر و مانندست
و کنایه از اسمانست آبکون صدف کنایه از اسمان است و افتاب و ماه را نیز گویند آبکون قفس بمعنی ابکون صدفست
که کنایه از اسمان باشد آبکیر بر وزن بادگیر و استخر و تالاب را گویند و گودی که در انجا اب ایستاده باشد
و بعربی شمر خوانند و نام افزاریست شومالان زا دان مانند جاروی باشد و بان بر تانه جامه که بجهة تافتن
ترتیب میدهند میخ شانند آبگینه ابگینه بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند و ان جواهریست مشهور
و بمعنی شراب انگوری هم امده است و کنایه از دل عاشق و اشک چشم او نیز هست ابگینه طارم ابگینه طارم
کنایه از اسمانست آبلوج بسکون ثالث بضم لام و واو و جیم ساکن کله قند سفید را نیز گویند آبله
رخ فلک کنایه از اسمان باشد و ستارگان باشد ابله روز کنایه از افتاب عالمتاب است آب
مرغان بکسر ثالث نام سیر کاهیست در نواحی شیراز که مردمان روز شنبه ماه رجب را در انجا بسر میبرند و ازو زرا
هم اب مرغان میگویند و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب ان را چون بر دارند بهر جانب که برند هر قدر
سار که دران نواحی باشد از دنبال شخصی که اب میبرد روان شوند تا هر جا که ملخ امده باشد ان سارها تمام ان
ملخها را بکشند و پراکنده سازند و ان چشمه را چشمه سار هم گویند آب مروارید کنایه از روشنی و رونق بد باشد
و نام علتی هم هست که در چشم ادمی بهم میرسد آب مریم بکسر ثالث جاه و صلاح حضرت مریم مادر عیسی باشد و نیز گویند کنایه
از شیره انگور و شراب انگوری هم هست آب منجمد بکسر ثالث کنایه از تیغ و خنجر و شمشیر و امثال ان باشد و
کنایه از شیشه و ابگینه بلور و یخ و تگرگ نیز گویند آب منعقد بکسر ثالث اب منجمد است آب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن
و توقف ننمودن باشد آبنوس بر وزن خاکبوس درختی باشد سیاه و مشهور است و انرا بعربی نیز خوانند
ابنوس و اگر بر آتش نهند مانند عود دیگدازد و بوی خوش دهد و اگر باب بسایند و در چشم کشند تنگی ریا ابرد
و خوردن ان سنگ مثانه را ببرد و نوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ ابنوسی شاخ سورنای را گویند و انرا
شهنائی گویند که از چوب ابنوس ساخته باشند آبو بضم ثالث و سکون واو گل نیلوفر را گویند
آب ورز بفتح واو و سکون ثالث و زای بی نقطه و زای نقطه دار شناور و روشنا کننده را گویند آبوق
بضم بای فارسی و سکون واو و قاف لغتیست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دست بر زند که ان
باد با صدا از دهان او بر اید آب رند بر وزن پای بند ظرف ابرا گویند چه رند بمعنی ظرفست مطلقا آبه

بفتح ثالث

بفتح ثالث نام قریه ایست از قرای ساوه آبهر بکسر ثالث بر وزن واهی نام رودخانه ایست که اهرارود
خانه اهو نیز میگویند [illegible] بکسر ثالث و سکون تای تحتانی ابی که زراعت کنند و با بچه منسوب باب
باشد و نام رنگیست مشهور و نام میوه ایست که انرا بهی نیز میگویند و بعربی سفرجل خوانند گویند اگر زن حامله بخورد
فرزندش خوش خوی شود و نوعی از انگور هم هست آتبار شخیر را گویند که زراعت اب میدهد آتبه
بر وزن ناهید شراره و سرنگ را گویند و مؤید الفضلا بی حرف اخر بتای قرشت و در جای دیگر زای
فارسی نوشته بود و بجای حرف ثالث بای حطی آپین بر وزن کابین نام قریه ایست نزدیک لکاوی
که مومیایی کاوی در انجا بهم میرسد [illegible] بسکون تای قرشت و کسر یای ابجد بر وزن پاک دین نفس کامل
و نیکو گفتار و صاحب کردار و اسعد السعد را نیز گویند و نام قریه دن هست آتش بفتح ثالث و سکون
شین نقطه دار معروفست و بعربی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق و غضب و سبکروحی و قدر و مرتبه
و کرانی نرخ هم گفته اند و کنایه از شیطانست و شجاع و دلیر باشد و مرد عاشق و حدت خلق را نیز گویند و اهل صنعت
کیمیا گوگرد احمر را اتش خوانند و قوت باصره و شهوت را نیز گویند آتش آب پرور بکسر رابع کنایه از شمشیر و تیغ آبدار
باشد آتش افروز تیری بود از اتش که بر هوا برند و انرا تیر هوائی نیز گویند آتش افروز ظرفی باشد
بهیات کله ادمی و سوراخ تنگی دارد و چون انرا گرم کنند و میان اب فرو برند و انرا بگذارند و چون
بکنار اتش نا افروخته گذارند و چون گرم شود بخاری از ان سوراخ بر اتش خورد و اتش افروزد و این از
مخترعات جالینوس است و سوخته و هر چیزی که بدان اتش افروزند و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزد
جرد و نام مرغی هم هست که از اهل دمی ققنس خوانند آتشی افروزنده بفتح لغت اتش گیره را گویند یعنی هر چیزیکه
بدان افروزند لچس و خاشاک و مانند ان و چقماق را نیز گویند آتش پارسی بکسر رابع مرضی است غیر آتشک مشهور و
انرا بعربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند که آتشک فرنگست و بعضی گویند که جوششی است بسیار سوزان و دردناک
و رنگ ان بزردی مایلست و صاحب این مرض بیشتر با حرارت و تشنگی باشد و علاج انرا بچیزهای بارد می باید
کرد و انرا باد رنگ میگویند آتش پنهان کنایه از غم و سوزش و شوق و محبت می باشد آتش تر
کنایه از شراب لعل انگوری باشد و اشک چشم عاشق را گویند و پیاله طلا و نقره شراب جوزی باشد آتش زنه
بفتح با و سکون زاء و کاف بمعنی آتش پاره است که چقماق باشد آتش پرور بفتح بای فارسی و واو و سکون و
رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر ابدارست آتش بسته کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد آتش بهار بکسر رابع
کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رونق بهار را نیز گویند آتش بیباد کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل هم

ویاقوت وظلم و تعدی را نیز گویند آتش مدود کنایه از آفتابست و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را
نیز گویند آتش بی زبانه کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و یاقوت هم هست آتش پیکر بفتح بای
فارسی کنایه از آفتاب عالمتابست و شیاطین و جن را نیز گویند آتش تر بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعلی باشد
و لب معشوق را نیز گویند آتش توبه سوز کنایه از شراب انگوری باشد آتش جگر بفتح حای بی نقطه کنایه از لعل و یاقوت
باشد آتش خاطر بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه و کسیکه سخنان عاشقانه پرسوزانه و سر زند و مردم تیز رای
گویند آتش خوار نام مرغیست و کنایه از مردم بدنفس و ظالم باشد و مردم حرام خوار و رشوه خوار را نیز گویند
آتشخواره بمعنی آتشخوار است و نام مرغی و مردم بدنفس و ظالم و رشوه خوار باشد آتش دادن کنایه از ترک دادن
باشد مطلقا و کسیرا بر سر قهر و غضب آوردن و بمعنی تسخیر و بیقرار ساختن هم هست آتش دهن بکسر رابع انشی را
گویند که دهقانان بعد از درو کردن غله بر بقیه آن زنند تا زمین قوت گیرد آتش رز بکسر رابع و فتح رای
قرشت کنایه از شراب انگوری باشد آتش روز کنایه از آفتاب عالمتابست و گرمی و روشنائی را نیز گویند
آتش زبان بفتح زای هوز از تیز و تند زبان باشد یعنی کسیکه تند و جلد حرف زند آتش زدن کنایه از ترک
دادن و ترک تعلقات نمودن و کسیرا بر غضب آوردن و بیقرار ساختن هم هست آتش زر بکسر رابع و
فتح زای هوز و سکون رای قرشت کنایه از رونق و رواج باشد آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتابست
آتش زنه بفتح نون معروفست که چقماق باشد و بعربی زند گویند آتش سخن بسکون ثالث کنایه از طعنه
زننده است و عتاب کننده باشد آتش سرد بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی و لب معشوق و زر باشد آتش
سک بسکون کاف گیاهیست که آنرا بتازی عنب الکلاب خوانند آتش سود کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال
باشد آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعل فام است آتش سیمابان کنایه از خورشید جهان آرا باشد
آتش شجر بفتح سین نقطه دار بمعنی آتش زنه است که کنایه از شراب انگوری باشد آتش صبح بضم صاد بی
نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد آتش فراز بمعنی آتش افراز است که تیر هوائی و تیر آتش بازی باشد
آتش فروز بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیئت سر آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا
گرم کنند و در آب نهند آبرا بخود دهند و چون بکنار آتش نا افروخته گذارند بخاری از آن سوراخ در آید
و آتش افروخته گردد و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و پرنده هم هست که آنرا ققنس
میگویند آتش فعل بکسر فا و سکون عین و لام کنایه است از اسب تیز و جلد و تیز آتشک بفتح ثالث و رابع
و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و آن جانوریست پرنده روشن شبیه به پروانه

و گویند آن



کتابخانه حسینیه ارشاد

و گویند آن روشنی از فضله اوست و مرضی هم هست معروف و مشهور بآبله فرنگ آتشکار بروزن آتشبار کنایه از خشمگین
و شتاب زده و بدکاره باشد و گلخنی و مطبخی و آهنگر و امثال آنرا نیز گویند آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد بواسطه
آنکه حمل خانه مریخ است آتشگیر هر چیزیکه بدان آتش توان برداشت و آنچه آتش بدان افروزند آتش لباد بکسر لام کنایه
از سرخ پوش باشد آتش تیز کنایه از شمشیر و تیغ آبدار و سایر اسلحه خونخوار باشد آتشناک بکسر نون کنایه از مرد گریان و
غمزده باشد آتش نشاندن کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد
و پیاله بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند آتشهای هفت مجمره کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه باشد آتش هندی کنایه از تیغ هندی باشد آتشیزه بازای هوز بروزن پاکشیده کرم
شب تاب را میگویند و آن جانوریست پرنده و روشن آتشین اژدها کنایه از هر یک سبعه سیاره است و مجموع را آتشین
هفت اژدها میگویند آتشین پنجه بفتح بای فارسی کارگر و استاد کار جلد و تند و تیز را گویند آتشین دراج بفتح دال
ابجد کنایه از آفتابست و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعلی هم هست آتشین زبان بفتح زای نقطه دار بمعنی آتش
زبان است و آن کسی باشد که جلد و تند و تیز حرف زند آتشین صدف بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید عالم
آراست آتشین صلیب بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب تابان است آتشین لباس کنایه از لباس سرخ است و کسیرا
نیز گویند که لباس پوشیده باشد آتشین مار با میم بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از آه گرم باشد و زبانه
آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی نیز هست که تیر هوائی باشد آتل بکسر ثالث بروزن ساحل نام رودخانه ایست
بسیار بزرگ و ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد و گویند قریب
بهشتاد نهر از آن جدا میشود که از هیچکدام از آن باسانی نتوان گذشت آتون بروزن خاتون زنی باشد که
دختران را تعلیم چیزی خواندن و چیزی نوشتن و نقش دوختن دهد و بچه دان و زهدان را نیز گویند و بعربی مشیمه خوانند
آتین بروزن لاچین بلغه زند و پازند بمعنی موجود شده و پیدا کرده و بهم رسیده باشد آچار با چیم فارسی بروزن
باکار انواع ترشی اعلا را گویند و بمعنی ضم کرده و در آمیخته را هم گفته اند و بمعنی زمین پست و بلند هم آمده است و بزبان
علمای اهل هند عمل نمودن و پیروی کردن باحکام شریعت باشد آچاک با چیم فارسی بروزن ناپاک بمعنی خاک باشد
و بعربی تراب خوانند آجده بفتح جیم بروزن آمده بمعنی زنگ کرده باشد و بمعنی خلانیده شده از سوزن و غیر
سوزن هم هست آجل بضم ثالث و سکون لام آروغ را گویند و آن بادی باشد که با صدا از گلو برآید و بفتح ثالث
نیز گفته اند و بکسر ثالث در عربی برانگیزنده و آخرت باشد که قیامت است آجکان با کاف فارسی بروزن آدم خان
نام قریه ایست که سرخس قلعه از خراسان باشد و معرب آن خجقان است آخ بروزن شاخ کلمه تحسین است که آفرین

وبارك الله باشد آغال بروزن پامال چیزهای افکندنی و بیکار و سقط باشد پوست میوه‌ها و تراشه چوب و خس و خاشاك
و خاك روبه و امثال آن و آنرا بعربی خثو گویند و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه
هم هست آختن بروزن ساختن بمعنی برکشیدن باشد و برآوردن تیغ را نیز گویند از غلاف آخته بروزن ساخته
بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و باین معنی با همزه مفتوح آمده است آخر بضم ثالث و سکون
رای بی نقطه جای علف خوردن اسپان را گویند و استخوانی را نیز گویند که در زیر گردن و بالای سینه می باشد
و آنرا بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم نویسند باین صورت آخر بسبب آنکه رسم الخط
این زمان است چنانچه خواهد آمد و به فتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانچه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر
آخر چوب بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت بسیاری اطعمه و فراخی رزق و روزی باشد آخر دست بفتح
ثالث و دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تای قرشت صف نعال و کفش کن را گویند و در آخر قمار و عاقبت
کار هم هست آخر سالار میر آخور و ریش سفید طویله را گویند آخر سنگین کنایه از آخوریست که در آن کاه
و کاه و علف نباشد و کنایه از جا و مقامیکه در آن حاصلی و نفعی نبوده باشد آخرک بروزن ناخنک استخوانی را
گویند که در زیر گردن و بالای سینه میباشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند آخ ریان بسکون ثانی و تحتانی با الف
کشیده بروزن شاه نشان اسباب و متاع و کالا را گویند و بعربی سله خوانند آخسمه بضم سین بی نقطه و فتح
میم بروزن ممساف شده بوزرا گویند و آن شرابی باشد از آرد برنج یا آرد جو یا ارزن و مثال آن سازند
و به فتح سین هم آمده است آخش بفتح ثالث بروزن آتش قیمت و بهای چیزها را گویند و بسکون ثالث هو بدست
پارسی نژاد که او مایه عناصر را بپرورد کارشناسد آخشمه بروزن و معنی اخسمه است که بوزه باشد چه در فارسی
سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابد آخشیج بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد
و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند اخشیج معرب خشیک با کاف فارسی است آخشیجان
با الف و نون جمع اخشیج یعنی ضدان و نقیضان و مخالفان و عناصر اربعه را نیز گویند که خاک و آب و هوا و آتش
باشد بهمین اعتبار آخشیک با کاف فارسی بروزن و معنی اخشیج است که نقیض و مخالف و هر یک از عناصر اربعه
باشد و جمع آن اخشیکان بود آخیمه با میم و سین بی نقطه بروزن و معنی آخسمه است که بوزه باشد آخور بضم ثالث و سکون
واو معدوله و رای قرشت جای علف خوردن دواب را گویند و بعربی معلف خوانند و بی واو درست چنانکه
گذشت آخور سالار میر آخور و سالار و ریش سفید طویله را گویند آخورک با واو معدوله بروزن ناخنک
استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه واقع است و بعربی ترقوه خوانند آواش بروزن پاداش





دو شخص که یکنام داشته باشند هر یک مر دیگری را آواش باشد و گویند این لفظ ترکی است لیکن در فارسی مستعمل است
آواک بروزن خاشاک خشکی و جزیره میان دریا را گویند آوخ به فتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیک و
نغز را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است آور بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد و بکسر ثالث
نشر فصاد و رگ زن را نیز گویند آورخش بروزن تاج بخش سرما و صاعقه و رعد و برق باشد آورد بروزن چارهم
نبرد زین اسب را گویند عموما و نبرد زینی را گویند که چاک دار باشد خصوصا و بمعنی اسلحه هیچکاره و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و
کمان و مانند آن هم آمده است و افزاری را نیز گفته اند که نبرد زین را بآن دوزند و آن چیزیست مانند درفش آورنگ
به فتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند و بعربی دمار خوانند آورمیرا
با میم و بای فارسی و یای حطی و رای بی نقطه بالف کشیده لفظی است ترکیب و از اسمای الهی باشد و مرشد کامل را نیز توان
گفت آوده بروزن خاده چوب بلندیست که بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر بالای آن چوب بندند تا کبوتران و جانوران
دیگر بر آن نشینند آویش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند باید دانست که چون اکثر
حروف فارسی که بیکدیگر تبدیل می یابند بنابران بای آتش را بدال ابجد بدل کرده اند آدش گفتند و آنکه بفتح
تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده است و با دلش قافیه شده است
و چون بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای حطی هم آورده اند و این نیز غلط است چه اگر دال اصلی میبود بنا بر قاعده
کلیه ایشان که هر دال که ماقبل و یا واو ساکن باشد ذال معجم درست بود و چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای
قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد آدینه به فتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون توس و قزح را گویند
آذار با ذال نقطه دار بروزن بازار نام ماه اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت آذار افیون
به فتح همزه و ضم تحتانی و سکون فا و واو و نون نوعی از زر بد البحر است که آنرا کف دریا نیز گویند آذار طوس بضم طای
حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی است که مادر عذرا را با و بزنی داده بودند آذر اگر چه این لغت بطریق مفرد و
مرکب بنابر مشهور به فتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرحی بسیار
طولانی بران نوشته است مجملا بمعنی آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتاب است و امور و مصالحی که
در روز آذر ماه واقع شود با و تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتاب است در برج
قوس و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی بموجب رسمی که میان فارسی مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید
آنروز را عید کردند و جشن سازند درین روز ازین ماه و عید کنند و آتش خانها را برافروزند و مزین کردانند و درین
روز نیک است ناخن چیدن و موی ستردن و بآتشخانه رفتن و کنایه از عشق هم هست آذر آباد نام آتشکده تبریز است و بمعنی

ترکیبی آن معمورهٔ آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره را گویند و نام شهر تبریز هم هست آذربادگان
با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و آتشکده تبریز است و گویند که چون در تبریز آتشکده
بسیار بوده است بنابران بدین نام موسوم گشته آذراباذون بسکون واو و نون آتشگاه و گلخن حمام و کوره آهنگری
و امثال آنرا گویند آذرآیین بکسر یای حطی و سکون تحتانی و نون نام آتشکدهٔ چهارم است گویند که مغان را هفت
آتشکده نامی بوده بعدد هفت کوکب و آن هفت ۱ آذر برا ۲ آذر مهر ۳ آذر نوش چهارم آذر بهرام ۵ آذر آیین
۶ آذر برزین ۷ آذر زردهشت و هریک ازین آتشکده ها را منسوب بیکی از کواکب سبعه میداشته اند و بخوری که
بآن کوکب متعلق بوده میسوخته اند آذرافروز بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی بهیئت کلهٔ
آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بر کنار
آتش نهند بخاری ازان برآید که آتش افروخته گردد و نام مرغی هم هست که آنرا ققنس گویند آذرباد
با ذای نقطه دار و الف کشیده و بدال زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است آذربادکان
با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن
نگهدارنده و حافظ و خازن آتش بوده چه آذر بمعنی آتش و بادکان بمعنی نگهدارنده و خزانه دار
و حفظ کننده و خازن آتش بود و معنی مجازی آن آتش خانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر
تبریز هم هست آذربایکان با یای حطی بروزن و معنی آذربادکانست که آتشکدهٔ تبریز باشد و نام ولایتی
هم هست که تبریز شهر آن ولایت گویند که وقتی که اوغوزان آن ولایت را گرفت صحرا و مرغزار اوجان که
یکی از محال ولایت آذربایجان است او را خوش آمد و فرمود که هریک از مردم آن یک دامن خاک بیاورند و خود
بنفس خود یک دامن خاک آورد و بریخت تمامیت آن لشکر و مردم آن هریکی دامنی خاک بیاوردند و بریختند پشتهٔ
عظیمی شد و نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است و بایکان بمعنی بزرگان و محتشمان
آنجا را بدان مشهور و معرب آن تا آذربایجان است آذربرزین نام آتشکدهٔ ششم است که در فارس برزین
نام شخصی از خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گویند روزی کیخسرو سوار بود و میرفت ناگاه
صدای رعد بهم رسید چنان مهیب که کیخسرو خود را از اسب انداخت و دران اثنا صاعقه افتاد و بر زین
اسب او خورد و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرونشیند و همانجا آتشکده ساختند و آذر
برزین نام نهادند آذربو بروزن نازک چو گل اشنان است و آن زرد رنگ میباشد و بوتهٔ آن پرخار است
و بیخ آنرا کلیم شوی گویند و بعربی فلاذ خوانند و بعضی گویند آذربو بیخ خاری است و گل زردی دارد که [illegible]

چوبک



چوبک اشنان خوانند و بخور مریم نوعی از آنست گویند اگر زنی آبستن نشود قدری ازان بخود برگیرد آبستن شود
آذر بهرام نام آتشکدهٔ سیم است از جمله هفت آتشکدهٔ فارسیان و مجموع در آذرآیین گفته شد آذر پیرا بکسر بای
فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه بالف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را گویند آذرخرداد بضم خای نقطه
دار نام آتشکدهٔ شیراز باشد و بعضی آتشکدهٔ پنجم را گویند و آذرخوره داد با واو معدوله هم نوشته اند و نام یکی از موبدان
و دانشمندان هم هست که این آتشکده را او ساخته و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده ها مامور است
آذرخرین بضم خای نقطه دار نام آتشکدهٔ پنجم است از جمله هفت آتشکدهٔ فارسیان و آن تفصیل در تحت لغت آذرآیین
نوشته شده است آذرخش بضم خای نقطه دار و سکون سین قرشت نام روز نهم است از ماه آذر و فارسیان این روز را
مانند نوروز و مهرگان مبارک دانند و درین روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده ها را صفا دهند و زینت
کنند و درین روز موی ستردن و ناخن گرفتن را نیک میدانند آذرزردهشت نام آتشکدهٔ هشتم است از جملهٔ
هفت آتشکدهٔ فارسیان و در آذرآیین مذکور شد آذرشب به فتح شین قرشت و سکون بای فارسی
نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است آذرشسب بفتح شین
نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد
آذرشین بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر را گویند و آن جانوریست که در آتش تکون کرده آذرحوس
بضم حای حطی و سکون واو و سین بی نقطه بمعنی آذار طوس است که شهر ما در عذرا باشد آذرفروز
بکسر فا بمعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن ظرفیست میان خالی بهیئت کلهٔ آدمی
و حقیقت آن در آتش افروز گفته شد آذرگشنسب بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و بای فارسی نام
فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد و مخفف آذرگشسپ هم هست آذرگشسب بفتح شین نقطه دار
و سکون سین و بای فارسی نام آتشکدهٔ گشتاسب است که در بلخ ساخته بوده است و تمام گنجهای خود را دران گذاشته
و ذو القرنین او را اخراب کرده گنجها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش را
نیز گفته اند و نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه
آذر بمعنی آتش و گشسب بمعنی جهنده و خیز کننده آمده است و این معنی مناسبت تمامی ببرق دارد آذرگون
بضم کاف فارسی و سکون واو نوعی از شقایق است که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه باشد و بعضی گویند
گیاهیست سرخ رنگ در میان آب میروید و بعضی دیگر گفته اند که نوعی از بابونه است و گل همیشه بهار را نیز گویند
و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد و نام اسبی هم هست و سمندر را نیز گویند

آذرکیش بکسر کاف وسکون مجهول وشین قرشت آتش پرست را گویند آذرم بفتح رابع وسکون میم زین اسپ را گویند که نمد زین آن دوزیم باشد وبمعنی نمد زین هم آمده است آذرماه نام ماه نهم است از سالهای شمسی وآن بودن آفتاب بود در برج قوس آذرنگ بفتح ثالث بروزن لاله رنگ بمعنی روشن ونورانی وآتش باشد وبمعنی رنج ومحنت وتعب وغم ومحنت وهلاکت نیز گفته اند آذرنوش بضم نون وسکون واو وشین بمعنی نوش آذر است وآن آتشکده دوم باشد از جمله آتشکده فارسیان آذرهمایون بضم ها نام ساحری بود از نسل شام وحدیه آتشکده صفهان بیسکرد و ذوالقرنین او را به بلیناس حکیم داد وبدین سبب بلیناس را جادوگری گفتند آذرهوشنگ نام اول پیغمبریست که بعجم مبعوث شد واو را مه آباد نیز گویند وامتان او را آذرهوشنگیان خوانند آذریاس با تحتانی بالف کشیده وسین بی نقطه زده صمغ درخت سدابرا گویند وآن کوهی است ودر استسقا بکار برند وبفتح همزه هم آمده است آذریان بکسر رابع بروزن آدمیان امتان آذرهوشنگ را گویند واو پیغمبر اولی است که بعجم مبعوث شد آذریون بروزن ومعنی آذرگون است نوعی از شقایق است وگل همیشه بهار را گویند وشیرازیان آنرا گل گاوچشم گویند ونام نباتیست که شکوفه اش در نهایت سرخی میباشد وبرورمهای صلب طلا کنند نافع آید آذون بروزن هامون بمعنی آنچنان باشد چنانکه ایدون بمعنی این چنین است آذیش بکسر ثالث وسکون تحتانی وشین قرشت چوبی را گویند که برستانه در خانه استوار کنند وبمعنی ریزه چوب وخس وخاشاک هم آمده است آذین بروزن ومعنی آیین است که زیب وزینت وآرایش ورسم وقاعده وقانون باشد وبمعنی آلتی که روغن از دوغ جدا میکنند هم هست آرا بروزن خارا آرایش کننده وآراینده را گویند همچو سخن آرا وبزم آرا وامر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن وبیارای آراد بروزن آباد نام روز بیست وپنجم است از هر ماه شمسی ونام فرشته ایست که موکلست بروز آراد وامور ومصالح این روز تعلق باو دارد وگویند درین روز جامه پوشیدن بسیار خوبست وسفر کردن بسیار بد آرازش بکسر زای هوز بروزن آسایش بمعنی خیر وخیرات کردن در راه خدا چیزی بکسی دادن آرام بروزن بادام بمعنی سکون وقرار وطاقت واطاعت باشد وامر بساکن شدن وقرار گرفتن هم هست یعنی ساکن شو وقرار بگیر وبمعنی جا ومقام هم آمده است وباغ را نیز گویند که در میان شهر وده وقصبه باشد آرامن بفتح بای ابجد وسکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ میان شهر وقصبه باشد آرامش بروزن ومعنی آسایش کن وفراغت ورحت باشد آران بروزن باران نام ولایتی است وآرنج را نیز گویند که مرفق باشد آرای بروزن بارای آرایش کننده وآراینده را گویند وامر بآراستن هم هست یعنی بیارای وآرایش کن آرایش بروزن آسایش بمعنی زیب وزینت باشد ورسم وعادت وآیین را نیز گویند ونام نواییست از موسیقی آرایش خورشید نام لحنی از سی لحن باربد وخطی که بر عارض خوبان برآید آرت بفتح ثالث وسکون فوقانی آرنج را گویند که بندگاه ساعد وبازوست



وبعربی مرفق خوانند آرج بفتح ثالث وسکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد ونام پرنده نیز هست آرد بفتح ثالث وسکون دال ابجد مخفف اراد است که نام روز بیست وپنجم از هر ماه شمسی باشد وبسکون ثالث معروف که غله آسیا کرده باشد وبمعنی تقصیر هم آمده است آردتوله بضم فوقانی وسکون واو وفتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد بپزند وبیشتر مردم فقیر ودرویش خورند وآنرا بعربی سخینه گویند آرددوله با دال ابجد بروزن ومعنی آردتوله است که آش کاچی مانند باشد آردم بفتح رابع وسکون نون ترشی پالا را گویند وآن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد وبدان چیزها صاف کنند وکف گیر را نیز گویند ونام ولایتی هم هست آردهاله با های بالف کشیده وفتح لام بمعنی آردتوله است که آش کاچی مانند باشد آرزه بفتح زای هوز کاه گل را گویند وآن خاکیست که با کاه آمیزند وگل سازند وبر دیوارها وبام خانه مالند آرزه گر بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت شخصیرا که کاه گل سازد آرست بروزن وارست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است ومخفف آراست هم هست که از آراستن باشد آرس بمعنی وارسته باشد آرش بفتح ثالث وسکون شین نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر ودر صنعت تیراندازی عدیل ونظیر نداشته چنانکه تیری از آمل بمرو انداخته که قریب بچهل روزه راه است گویند آن تیر مجوف بوده وآنرا از سیماب پر کرده بود وبوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت ونام پسر کیقباد هم هست که او را کی آرش گفتندی وبکسر ثالث بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظ است آرشی بکسر ثالث ورابع وسکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی است چه آرش بمعنی معنویست آرغ بضم ثالث وسکون غین نقطه دار مخفف آروغ است وآن بادی باشد که با صدا از گلو برآید آرغاوه بروزن ماستاوه نام رودخانه ایست آرغده بفتح ثالث بروزن آزرده بمعنی غضبناک وخشمگین وقهر وقهرآلوده باشد وبفتح ثالث حریص در چیزها را گویند آرغیش بفتح اول وثالث بروزن ضم کیش پوست درخت زرشک باشد وآنرا در داروهای چشم بکار برند آرمان بروزن آسمان بمعنی حسرت وآرزو باشد وپشیمانی وافسوس را نیز گویند آرمده بکسر میم مخفف آرامش که ساکن شدن وآسایش وفراغت وراحت کردن باشد آرمون بروزن وارکون زری را گویند که پیش از کار کردن بکارگر ومزدور دهند وبعربی عربون خوانند آرمیده بروزن نارسیده قرار گرفته وساکن شده را گویند آرن بروزن قارن مخفف آرنج است که بندگاه ساعد وبازو باشد وبعربی مرفق گویند آرنج بروزن نارنج بندگاه ساعد وبازوست که عرب مرفق گویند وبمعنی بازو هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا بدوش آرنگ با کاف فارسی بروزن ومعنی آرنج است که مرفق باشد ورنگ

ولون را نیز گویند و بمعنی همانا و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله
و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش و بدیسکونه و نام میوه هم هست و حاکم ملک را نیز گویند آروغ با غین
نقطه دار بر وزن فاروغ بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید و بجای غین قاف نیز گفته اند و با عیوق قافیه
کرده اند آرون بر وزن قارون صفتهای نیک و خوب را گویند آروند بفتح رابع و سکون نون و
دال ابجد شان و شوکت و قهر و شکوه را گویند آردین بر وزن پاک دین تجربه و امتحان و آزمایش را
گویند آره بر وزن چاره پنج و بن دندانها را گویند آرید و برید بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد
این لغة از اتباع است و بمعنی دوائی باشد مانند پازنگ افته و آن از نیستان آورند و چون بر بواسیر طلا
کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته اند که ارید و برید باشد آریغ
بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سردی و نفرت را گویند که از شخصی در دل
کسی جای کند و با اینمعنی با زای نقطه دار هم آمده است آز بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش
با ابرام و حرص باشد در جمیع امور و نام جائی و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست آژ بسکون زای فارسی
بمعنی آسودن باشد و امر باسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو آزاد بر وزن اباد نام شهریست در توابع
نخجوان و مردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آنملک شهرت عظیمی دارد و مطلق بی عیب را گویند یعنی
هر چیزیکه آن عیب نداشته باشد و بیقید و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را نیز گویند چنانکه اگر کسی گوید که
فلانرا آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب
آنکه او از علت کجی و تکیه بشاخ دیگر کردن فارغ است و درختی هم هست که آزاد درخت هندوستان بکاین میگویند
و درخت ارزن و کاوس هم میگویند و درختی را نیز گویند که میوه ندهد و همانا که سوسن و سرو را باین اعتبار
آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور و برومند هست چرا هیچکرا
آزاد نمیگویند مگر سرو را که هیچ ثمر و میوه ندارد گفت هر یک را فصلی معین و وقتی معلومست که گاهی تازه و
گاهی پژمرده اند و سرو از اینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو میباشد پس صفت آزادگان اینست و نزد محققین
کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد آزادارو با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت مضموم بواو رسیده
نوعی از چغندر صحرائیست و بیخ آن را چلغمو گویند و ضماد آن نقرس و مفاصل را نافع است آزاد درخت درختیست که
آنرا در کرمان زهرزمین و در فارس درخت طاق و طغنک میگویند و بعربی علقم و شجرة حره خوانند موی سر را
دراز کند و بعضی گویند آزاد درخت درخت طاق است و هیزم آن بهترین هیزمهاست چنانکه آتش آن مدتی بماند





آزاد میوه بکسر میم حلوائیست که از قند و مغز بادام و پسته و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و پسته قندی را
نیز گویند که برنگهای مختلف ساخته باشند آزادوار با واو بالف کشیده و رای قرشت زده صوتیست
از موسیقی و نام موضعی است از قرای اسفراین و در آنجا انگور بسیار خوب میشود آزاده بر وزن آماده سرو
و سوسن را گویند و مردم ولی شعار و مردمان پر وصلی و حلال زاده و اصیل را هم گفته اند و باصطلاح محققین شخصی
باشد که از تعلقات بشری رسته و قیدش بمرتبه اطلاق پیوسته و قطره وجودش عین محیط هستی گشته آزاده دل
بکسر دال ابجد تفسیر فارغ بالی است و مردم صالح و حلال زاده را نیز گویند آزادی بر وزن آبادی معروفست که
نقیض بندگی باشد و شکر و شکرگذاری را نیز گویند آزخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار دانهای سخت را
گویند که بقدر نخودی از اندام آدمی بر می آید و درد میکند و بعربی ثولول خوانند آژخ با زای فارسی بر وزن و
معنی آزخ است که ثولول باشد آزدن به فتح ثالث بر وزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال آن و نشتره
زدن و آذینه برنگ آمیز زدن نزدیک یکدیگر را نیز گویند آزده بر وزن آمده بمعنی رنگ کرده و خلانیده
باشد اعم از سوزن و غیره آژده با زای فارسی بر وزن و معنی دویم آزده است که خلانیده شده و آجیده
کرده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیز دیگر کنند آزر به فتح ثالث بر وزن مادر مخفف آزادست و امر بازردن
و آزاردن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است و در عربی نام پدر ابراهیم است و بعضی گویند عم ابراهیم است چه
پدر ابراهیم تارخ نام داشته لیکن بعد از فوت تارخ آذر او را پرورده است آذرباد با بای ابجد بر وزن مادر
زاد نام پسر مار اسپندست که او موبدی بوده از اولاد زردشت و معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی
برابر او نبوده است مگر اردواغ پسر ارداف که اعلم از او بوده است آزرخش بر وزن تاج بخش صاعقه و تندر را
گویند یعنی سرما و رعد و برق که مردم را بیم هلاک باشد آزرد به فتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی
رنگ و لون باشد آزرم به فتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد ۱ حیا و شرم باشد ۲ بزرگی و حرمت
و عزت را گویند ۳ تاب و طاقت بود ۴ رحم و شفقت و نرمی و مردمی و آدمیت باشد ۵ غم و اندوه
و تنگی و سختی و الم را گویند ۶ عدل و انصاف و یکدیلی باشد ۷ ظاهر و آشکار را گویند ۸ سلامتی و راحت
بوده ۹ نگاهداشتن و پاس خواطر و تحمل باشد ۱۰ غضب و قهر و خشم را گویند ۱۱ بخواری و زاری گذاشتن باشد
۱۲ تقصیر و گناه را گویند ۱۳ بمعنی مسلمان شدن باشد ۱۴ نام دختر خسرو پرویز است و آن چهار ماه
پادشاهی کرد آزرمیدخت بکسر میم و ضم دال بی نقطه نام دختر خسرو پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد و نام
شهری هم هست که او بنا کرده است آزرنگ بفتح رابع بر وزن بادرنگ بمعنی غم سخت و محنت صعب و رنج هلاکت

باشد و بمعنی خیار سبز هم آمده است آژغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک و درختان
دیگر ببرند و آنرا بعربی حلبه خوانند آژغ بازای فارسی بروزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد
ولیف خرما را نیز گویند آزفنداک بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و کاف زده قوس قزح را
گویند آژفنداک بازای فارسی بروزن و معنی آزفنداکست که قوس و قزح باشد آژکن بازای فارسی
ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده دری باشد که آنرا مانند پنجره ساخته باشند و آن از عقب نگاه توان کرد
آزمنده با میم بروزن پاینده خداوند حرص و آز یعنی حریص و آز صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و
خداوند است آزمون بروزن و از کون آزمایش و امتحان را گویند آژند بازای فارسی بروزن پابند
گلی باشد که بر روی خشت پهن کنند و خشتی دیگر بر بالای آن بگذارند و گل ولای ته حوض و جوی را نیز گویند و
کلاب را هم گفته اند آژندن بروزن آگندن بمعنی چیده کردن باشد آژیدن بروزن و اخندیدن در
میان دو خشت گل آگندن باشد آژنگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنجی را گویند
که بر روی و اندام مردم افتد خواه از روی پیری و خواه از روی قهر و غضب باشد آزور بازای هوز بر
وزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد این لفظ مرکبست همچه گنجور و رنجور و بمعنی هوسناک هم
گفته اند و بروزن داد گر هم آمده است که صاحب و خداوند حرص و شره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور
بمعنی صاحب و خداوند آزوغ بروزن آروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی درخت و بمعنی
شاخهایرا گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند آژوغ بازای فارسی بروزن و معنی آزوغ است
که شاخهای بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز گویند آژیانه بروزن تازیانه فرشی را
که از خشت پخته و سنگ کرده باشند آژیخ بازای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق چرک را گویند و چرک
گوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند آزیدن بازای هوز بروزن بازیدن بمعنی خلانیدن سوزن و مثال
آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آزردن و آزار دادن هم بنظر آمده است آژیدن بازای فارسی
بروزن و معنی آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آن و آجیده کردن را نیز گویند خواه با سوزن باشد
و خواه غیر سوزن آزیر بروزن جاگیر بمعنی آزار و رنج و محنت باشد آژیر بازای فارسی بروزن جاگیر بمعنی آماده
و مهیا کردن باشد مطلقا و تالاب و آبگیر و استخر را نیز گویند و بمعنی غلبه و زیادتی بانگ و فریاد هم آمده است
و بمعنی زیرک و هوشمند و هوشیار هم هست و پرهیزکار را نیز گویند آژیراک با رای بی نقطه بالف کشیده
و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است مطلقا اعم از آدمی و ستور آژیردیدن بروزن بازی چیدن بمعنی هوشیار





کردن و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد آزیغ بکسر زای هوز و سکون یای حطی و غین نقطه دار نفر
و نفرت را گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد آژینه بازای فارسی بروزن آینه
آلتی است از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند آس بروزن طاس مطلق آسیا را گویند خواه بدست
گردانند و خواه باب و خواه بچارپا و آسنگی است مسطح و مدور نرم شدن و خورد گردیدن دانه گندم
و جو را نیز گویند در زیر آسیا و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست که سر و دم
او سیاه میباشد و از پوستش پوستین میسازند و آنرا بعربی قاقم خوانند و شتر را نیز گویند که موی او ریخته
باشد و نام قریه ایست از قرای فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قبچاق و در عربی درخت مورد را
و با رویراحب الآس خوانند گویند عصای موسی از چوب آس بوده و در ملک روم درختها و از جاهای
دیگر بزرگتر میشود و شکوفه آن خوشبو میباشد هر کس را بدان ببوید و بخواب رود البته محتلم شود
و بقیه عسل را گویند که در شان انگبین مانده باشد و بقیه خاکستر را نیز گویند که در جای مانده باشد و کنایه از
عمارت خراب هم گفته اند و در هندی بمعنی امیدواری باشد و کمان تیر اندازی را نیز گویند آسا با یای
بالف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم آمده است که خمیازه گویند و بعربی
تثاوب خوانند و شبه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و آسودن و اسودگی
و آسایش و آسایندن را نیز گویند و امر باسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو و بمعنی صلابت
و هیبت هم باشد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند آساره بروزن آواره بمعنی حساب
باشد که از شمردن و حساب کردن است آس افزون بفتح همزه و سکون فا و زای هوز مضموم بواو و نون
زده بمعنی آژینه است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند آسال بروزن پامال اساس
و پامال را گویند آسانی بروزن نادانی نقیض دشواری باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند
آسبان بروزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس گویند آس بری بکسر ثالث و فتح
بای ابجد و کسر رای قرشت بتشدید تحتانی زده مورد صحرائیست و بهترین او رومی باشد و طبیعت آن
گرم و خشک است و علت صرع را فایده دارد و آنرا مورد دشتی نیز میگویند آستان بسکون ثالث و فوقانی
بالف کشیده بروزن آسمان معروفست که کفشکن و میانه درخانه باشد و آنرا آستانه هم گویند و بر پشت
خوابیده را نیز گویند و بکسر ثالث استخراج سالهای مخوفه مولود باشد که آنرا بعربی قران و عقبه خوانند آستان
برخواستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت آمده است آستان فنا

بکسر نون کنایه از دنیای فانیست آستانه کردون کنایه از آسمان دنیاست که فلک قمر باشد و آن را آستانهٔ
گردون هم میگویند که بجای الف یا باشد آستر بمعنی بطانه است و کنایه از باطن هر چیز باشد آستی بکسر رابع مخفف
آستین است آستیق بروزن راستی یعنی آستین است که مخفف آستین باشد آستیم با میم بروزن و معنی آستین است
و آن خونابه بود که از جراحت رود و بعضی جراحتی را گویند که مندمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد
و سر ماشینه را نیز گویند که بر جراحت زنند و جراحت بسبب آن اماس کند و بمعنی دهان ظرف و انای آمده است
آستین افشاندن کنایه از ترک دادن و انکار نمودن باشد و بمعنی رقص کردن هم آمده است و انعام
و بخشش نمودن را نیز گویند آستین برچیدن کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن به کاری باشد آستین برزدن
بمعنی آستین برچیدنست که کنایه از مستعد به کاری باشد آستین تیر کردن کنایه از دست کوتاه کردن
یعنی دست درازی و فضولی نکردن آستین فشاندن بمعنی آستین افشاندن است که کنایه از ترک دادن و
رقاصی نمودن و بخشش کردن باشد آستین مالیدن بمعنی آستین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا شدن
به کاری باشد آستینه بروزن ماستینه تخم مرغ را گویند آسر بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشت زار و غله
زار باشد و بزبان علمای هند آدم خوار را گویند آسریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی نقطه میدان آ
دوانیدن را گویند آسغده بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح
ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا شدن آسغنه بروزن آلفته بمعنی اول آسغده است که هیزم نیمسوخته باشد آسک
بروزن آهک موضعی است نزدیک آرّه جان و ارّه شهریست که میان آن و شیراز شصت فرسنگ راه است
و آن را عوام اره خان خوانند آسکون بروزن آبگون نام دریای خزر است که دریای گیلان باشد
و نام ولایتی هم هست آسمار با میم بروزن شاخسار درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند آسمان
معروفست و بعربی سماء و فلک گویند و معنی ترکیبی آن آسیا مانندست باعتبار گردیدن چه آسیا را آس
نیز گویند و نام فرشته ایست که موکل است برحمات و او را عزائیل خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد
از هر ماه شمسی و تدبیر و مصالح روز مذکور باو تعلق دارد و بعضی روز بیست و نهم از هر ماه شمسی را آسمان
گویند والله اعلم آسمان برین بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آن را فلک افلاک خوانند
آسمان دره بفتح دال و رای بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند آسمان و ریسمان امثال است
در جایی که شخصی در مقابل معقول جواب نامعقول گوید آسمانه بروزن آستانه سقف خانه را گویند
آسمان زبان بمعنی زبان آسمانی که مراد از آن زبان ملایکه است آسمند بروزن ناشکند دروغ گفتن

بفریب



بفریب و خدعه باشد و سرگشته و حیران را نیز گویند آشموغ بروزن آمدوغ نام دیویست
از متابعان آهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن
وعداوت بهم رسانیدن بتعلق بدو دارد آشنستان بروزن کافرستان بکسر نون نام
پدر زن وامق است و او عاقبت کشته شد آسوده بروزن آلوده بمعنی زحمت و مشقت
باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است آسه بروزن کاسه کشت و زراعت باشد و زمینی را
نیز گویند که بجهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند و دوایی هم هست که آن را اصل
السوس خوانند آسیا معروفست و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگ دیگر که آب
و باد و آدمی و حیوان آن را بگردانند و بعضی گویند آنچه با آب گردد آسیا گویند و آنچه باد
یا چاروا بگرداند آسیا نگویند چه اصل این لغت آب آس بوده بسکون سین و سین را
کسره داده اند آس آب شده بدانکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف مکسور می باشد و چون
فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه که مصدر
باشد یا الف ممدوده بود یکی ازین چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد
در آورند یک الف را با قلب کرده الف دیگر را بحال خود میگذارند و چون کلمه آس را بر آب
افزودند و یک الف آب را با قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای باد گفتن
صحیح نباشد و لهذا آسیایی که به گاو و خر گردانند آن را خراس گویند و آنچه بدست گردانند
دستاس خوانند و چون در فارسی واو و یا و بر عکس تبدیل می یابد آسیا گفتن صحیح باشد و درین
لغت با واو و هر دو بکثرت استعمال افتاده است و بعربی رحی خوانند آسیاژن بالف
ممدوده و فتح زای فارسی و سکون نون آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند و بعربی نقار
خوانند آسیاب بروزن آفتاب آسیا باشد و آن را آسیا نیز گویند آسیازنه بفتح زای هوز
و نون بمعنی آژنه است که آلت آسیا تیز کردن باشد آسیب بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد
مطلق آزار باشد و آزار را نیز گویند که از پهلو به پهلو زدن و دوش بر دوش خوردن
و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آن را بعربی صدمه خوانند و بمعنی آفت و نکبت هم آمده است آسیم
بروزن جاجیم ملعبت زند و پازند و اسنا بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند آسیمه بفتح میم بمعنی دیوانه
مزاج و شوریده و شیفته و مدهوش و مضطرب و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی خیره هم آمده است

که از حیرة کی باشد آشیون بروزن آبگون بمعنی آشیمه است که سرگشته وحیران وشوریده ومدهوش وخیره
باشد آسیه بروزن ناجیه نام زن فرعون است که موسی را پرورد آشام باشین نقطه دار بروزن
بادام جوزن وآشامیدن کم واندک را گویند وبعربی قوت قوت لایموت را گویند وبمعنی نوشیدن
وآشامیدن آب وشراب ومانند آن باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بیاشام وبنوش و
آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد ونام ولایتی است مابین مشرق وشمال وبنگاله و
در آن ولایت عود بغایت خوب میشود وآبی را نیز گویند که در وقت پخته شدن برنج را
از آن بگیرند آشب به فتح ثالث وسکون بای ابجد موضعی است از نواحی طالقان وبسکون ثالث
هم گفته اند آش بجگان چند بید ستر است گویند خایه سگ آبی است آش بختن کنایه از آن است که
کسی را برای آزار کسی برانگیزانند آشتی خوازه حلوا وطعامی را گویند که بعد از آشتی میان
دوستان بپزند وصرف نمایند آشتینه بروزن ومعنی آستینه است که تخم مرغ باشد آشکو با کاف
بروزن چارسو مخفف آشکوبست که هر مرتبه از پوشش خانه باشد آشکوب بروزن خاکروب
بمعنی آستانه وسقف خانه باشد وهر مرتبه از پوشش خانه را نیز گویند چنانکه گویند این عمارت سه
آشکوبست یعنی سه مرتبه است وبمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه از گل که بر دیوار گذارند وآسمان را
نیز آشکوب گفته اند آشمید بفتح ثالث بروزن آرمید مخفف آشامیدن باشد که ماضی آشامیدن است
آشنا بسکون ثالث ونون بالف کشیده معروفست که نقیض بیگانه باشد وشناور وآب ورز را
نیز گویند که شناکننده باشد وشناوری وآب ورزی را گفته اند ونزد محققان شخصی است که
بذاته فناه از تحقیق با خود آورده باشد وباشاهد وحدتش رابطه آشنائی بود آشناب بروزن
ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب ورز وشناکننده باشد آشناگر بفتح کاف فارسی وسکون رای
قرشت بمعنی شناور باشد که آب ورز وشناکننده است آشناو بسکون واو بمعنی شناور باشد آشناور
بروزن ومعنی آشناگر است که شناکننده باشد آشناه بروزن پادشاه بمعنی شنا کردن باشد
وشناکننده را نیز گویند آشو بضم ثالث وسکون واو مخفف آشوبست که شور وفتنه وغوغا باشد
آشوب بروزن جاروب بمعنی بهم برآمدن است که بعربی مشغله گویند وبمعنی شور وفتنه وفاعل این معنی
هم آمده است آشوردن با را ودال بی نقطه بروزن آموختن بمعنی آمیختن وممزوج کردن وخمیر نمودن
باشد آشوغ بروزن آروغ تخم مجهول وغیر معروف را گویند آشوفتن با فا بروزن واموختن بمعنی

آشوفتن



آشفتن وبهم برآمدن باشد آشیان با یای حطی بروزن ماکیان خانه مرغان را گویند وسقف خانه را
نیز گفته اند آشیانه بروزن تازیانه بمعنی آشیان است که خانه مرغان وسقف خانه باشد آشینه
بروزن خاکینه تخم مرغ را گویند آشهه با های هوز بروزن پاکیزه صدا وشیهه اسب را گویند
وبعربی صهیل خوانند آصف بفتح صاد وسکون فا نام پسر برخیاست و او یکی از علمای بنی اسرائیل
ووزیر سلیمان ع بوده وعلوم غریبه وسیمیا باو منسوب است ودر صحاح الادویه گوید که بمعنی بیخ
کبر است که بعربی اصل الکبر خوانند وباین معنی بفتح همزه هم آمده است وگویند این لغت عربیست آطریلال
با طای حطی ورای بی نقطه ودو لام بروزن چار دیوار بلغت رومی رستنی است که او را بعربی حشیشة
البرص خوانند وتخم آن را استعمال کنند وآن سبز رنگی تخم کرفس است وکبود رنگ میباشد
وبغایت تلخ بود وبهق وبرص را نافع است واگر بکوبند ودر بینی زن آبستن بدمند بچه بیندازد وبعضی گویند همزه
اول مفتوح ودویم ممدود است ولغة یونانیست آغار با غین نقطه دار بروزن ناچار هر چیز نم کشیده وچیده باز
آب یا از چون بود وفرو شدن نم باشد وبهم آمیخته وپیوسته وسرشته را نیز گویند وبمعنی برانگیخته وتحریک کرده
هم آمده است که بعربی اغرا گویند آغارد به فتح را وسکون دال بی نقطه یعنی بهم بیامیزد وسرشته کند وبرانگیزاند وتحریک
نماید وبسکون را یعنی سرشته کرد وبهم برآمیخت وتحریک نمود وبرانگیزانید آغاردن بفتح دال وسکون نون سرشتن و
برانگیزانیدن وتحریک نمودن وفرو شدن نم باشد بزمین آغاریدن بروزن پاشیدن بمعنی آغاردنست که سرشتن
وتحریک نمودن وغیره باشد وفرو کردن نم بود بزمین یا بر جای دیگر آغاز با زای نقطه دار بروزن آواز بمعنی صدا
وندا باشد وابتدای کار را نیز گویند وبمعنی قصد واراده هم آمده است وامر باین معنی هم هست یعنی قصد کن واراده
نما آغازه بروزن آوازه دست افزاریست از کفش دوزان ودوالی را نیز گویند که مابین چرم وروی کفش دوزند
تا آب وخاک بدرون کفش نرود آغازید بکسر زای وسکون تحتانی ودال یعنی ابتدا کرد وقصد واراده نمود آغال
بسکون لام یعنی شکفته کرد آیند وبر شفته ساختن باشد شخصی را بر شخصی دیگر وبمعنی تحریک نمودن وبر شورانیدن بجنگ هم هست که
بعربی اغرا گویند وامر باین معنی هم آمده است یعنی تحریک کن وبشوران وناجاویده فرو بردن را نیز گویند وبعربی بلع خوانند وجائی باشد
که در صحرا وکوه بجهة خوابیدن گوسفندان وچهارپایان دیگر کنند وخانه زنبور را نیز گفته اند وبمعنی گرفتار کردن چیزی باشد بر چیزی
همچو شیر اگر بیستن وبمعنی خیسیدن هم گفته اند آغالش نام درختیست بسیار بزرگ وآن را سده گویند وبر آن چیزها بود مانند خریطه و
پر از پشه باشد وآن را پشه خانه وآندرخت را بعربی شجرة البق خوانند آغاله به فتح لام وسکون دال مشتق از آغالیدنست یعنی برجنگ تیز کند و
بشوراند آغالش بروزن آسایش مردم را به خصومت افکندن وتحریص نمودن بجنگ کسی را بر کسی تیز کردن که بعربی اغرا گویند آغالیدن

بروزن باشیدن بمعنی آغالش است که شد و شر کردن مردم باشد بجنگ و خصومت افکندن میان مردم و بمعنی شد و شر شدن و شور آمدن و تنگ فراگرفتن هم هست آغالیده بسکون های هوز بر جنگ و شر کرده شده و آشفته گردیده را گویند آغر بروزن ساغر رود خانهٔ خشک را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن آب ایستاده باشد آغرده بروزن واکرده جامهٔ نازک و تنگ را گویند و در جای دیگر جامهٔ تنک پاره پاره نوشته‌اند آغاشتن بفتح ثالث بروزن وارستن بمعنی پر کردن چیزی بود بجائی بزور آغشته بروزن وارسته پر کرده باشد چیزی در جائی بزور آغش بضم ثالث و سکون سین قرشت مخفف آغوش است که بغل و کنار باشد آغشته بروزن نوکشته بمعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و زمینی را نیز گویند که آب داده باشند آغل بکسر ثالث بروزن عاقل بمعنی اغالت و آن جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند آغند بفتح ثالث بروزن و معنی آگند است که پر کردن و پر کرده شده باشد و تخصیصا نیز گویند که چیزی را در جائی بزور پر کنند و بضم ثالث پنبهٔ پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد و بعربی رتیلا خوانند آغوز بضم ثالث و واو و زای هوز شیری باشد که از گوسفند نو زائیده بگیرند آغوش با واو مجهول بروزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی پرستار و بنده هم آمده است که در مقابل آزاد است آغوشیدن بمعنی در بغل گرفتن و در بر گرفتن و در بر کشیدن باشد آغول بضم ثالث و سکون واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم آغیل بروزن قابیل بمعنی اغول است که نگریستن بگوشهٔ چشم باشد از روی خشم آف بروزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس خوانند و آهوی مشک را نیز گفته‌اند آفتاب بروزن ماهتاب بحسب لغت تابش و روشنی و پرتو مهر است همچنانکه ماهتاب تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند معنی ترکیبی آن آفت تب است و بحسب اصطلاح شمس گویند و بمعنی روز هم آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس و گویند روح در بدن بمنزلهٔ آفتاب و نفس بمنزلهٔ ماهتاب است آفتاب بر دیوار رفتن کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب پرست این لفظ را بر سه چیز اطلاق کنند خصوصا بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است بحلپاسه و آنرا بسر پانه حردون گویند و گلی که بر هر طرف آفتاب میل کند برگهای آن روی بدان جانب کنند و اهل هند برهمن کل عموما و طایفه نیز باشند از گبران و مشرکان و افلاکیان آفتاب بر کوه رفتن بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن است و کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب بگل اندودن کنایه از حسن پوشیدن کردن است و پنهان ساختن امری بود که در نهایت ظهور باشد آفتاب زردک بضم دال اول شبکه که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب گذارند آفتاب زرد رو بکسر بای ابجد کنایه از سرین باشد آفتاب سر دیوار کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب سر کوه بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و زوال زندگانی باشد آفتاب سوار کنایه از مردم سحرخیز باشد آفتاب گردش کنایه از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب بر و تابد و حربا را نیز گویند و آن جانوریست مانند حلپاسه آفتاب کودک بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه بحلپاسه که بسر پانه حردون خوانند و گل آفتاب پرست را نیز گویند آفتاب گیر بفتح کاف فارسی و سکون تحتانی و رای قرشت

هرچیزی



هر چیزیکه آنرا بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند آفرازه با رای قرشت بالف کشیده و فتح زای هوز شعلهٔ آتش را گویند آفرنگان با نون و کاف فارسی بروزن کافرستان نام نسکی است از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمتی از بیست و یک قسم کتاب مذکور آفروزه با واو مجهول و زای هوز بروزن خاکروبه فتیلهٔ چراغ را گویند آفروشه با واو مجهول بروزن چارگوشه نام حلوائیست و آنچنان باشد که آرد و روغن را باهم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه شود و آنگاه در پاتیلی کنند و عسل ریزند و بر سر آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند نان خورشیست در گیلان و آنچنان است که زردهٔ تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک برهم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود و بعد از آن شربتی داخل آن سازند و نان در میان آن ترید کنند یا خشکه و پلاو در میان آن ریزند و با قاشق خورند و لوزینه را نیز فروشه گویند و بلغور گندم را هم گفته‌اند آفریدون بسکون ثالث نام اصلی فریدون است و بعضی او را ذوالقرنین اکبر میگویند آفرین بروزن و معنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول است و نام روز اول خمسهٔ مسترقه سالهای ملکی گویند آفسانه با سین بی نقطه بروزن آستانه افسانه و سرگذشت را گویند آفگانه با کاف فارسی بروزن آنجانه بچهٔ نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد آفند بروزن پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند آفنداک بکسر ثالث و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده و تس و قزح را گویند آفندیدن بروزن آرمیدن بمعنی جنگ و جدال و خصومت و عداوت کردن را گویند آقال با قاف بروزن پامال افکندنی و بکار نیامدنی و سقط را گویند آقسنقر با سین بی نقطه و قاف بروزن چار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرخ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لغت ترکی است آک بروزن چاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام درختیست در هندوستان که شیرهٔ آن زهر قاتل است آکب بضم کاف تازی و سکون بای فارسی لبنوس را گویند و آن گرداگرد دهان است آکج بفتح ثالث و سکون جیم هر قلابرا گویند عموما و قلابیکه بدان یخ در یخدان اندازند و کشتیبانان کشتی دشمن را بجانب خود کشند خصوصا و میوه‌ایست صحرائی و آنرا علف شیران گویند و بعربی تفاح البری خوانند آکح بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب را گویند و آن داروئی چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده آکخ به فتح ثالث و سکون خای نقطه‌دار و جیم بمعنی آکح است که جلاب جوشانیده و صاف کرده باشد که طبیبان بمردم دهند آگده بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آگنده است که بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد آگر با کاف فارسی بروزن لاغر سرین و کفل را گویند مطلقا آکس بضم کاف و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگتراش را گویند که بدان سنگ تراشند آگسته بفتح کاف فارسی بروزن وارسته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف حلم البته را گویند آکه بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آویخته و خیک در چیزی زده و آویزان باشد آکش بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه‌دار بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد

اگشته به فتح کاف فارسی بر وزن وکشته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم بسته را گویند اگفت بفتح کاف فارسی و سکون
واو و تای قرشت آزار و محنت و رنج و آفت را گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد اگن با کاف فارسی بر وزن دامن
بمعنی آگنده باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کننده که فاعل پر کردن باشد هم آمده است
اگنج به فتح کاف تازی بر وزن نارنج قلابی باشد که بدان یخ در یخدان اندازند و به فتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی
روده و امعای گوسفندان هم هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب گویند اگند بر وزن نباشد
ماضی اگندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند اگندن مصدر است
بمعنی پر کردن و انباشتن باشد اگنده بر وزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل را و نیز
نیز گویند و آخر و آب را هم گفته اند و بعربی معلف خوانند و بعضی با این معنی بضم کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است
و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن هم آمده است اگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن
کنایه از گنه کار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش آگنده را گویند اگنش بفتح ثالث و کسر نون و سکون
شین بی نقطه دار بمعنی پر کردن باشد و بمعنی هر چیز که در آن چیزها را بدان پر کنند و بعربی حشو خوانند اگنه بفتح ثالث و نون بمعنی
اگنش است و آن چیزی باشد مانند پشم و پنبه و پیله که در بالش و نهالی و لحاف و مثال آن پر کنند و پهلو چیکه در میان
آستر و ابره و جامه گذارند اگندن بر وزن پاکشیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد اگنیده بر وزن پاکشیده
بمعنی پر ساخته و انباشته شده باشد اکو بضم کاف تازی و سکون واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک
اگور با کاف فارسی بر وزن ساطور خشت پخته را گویند و آجر معرب آن است اگوش با کاف فارسی بر وزن و معنی آغوش است
که بر و بغل باشد و پرستار هم میگویند که در مقابل آزاد است اگوشیدن بر وزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن
باشد اگون بر وزن و معنی واژون است و نگون باشد چه سراگون و سرنگون را گویند اگیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت بمعنی در آویخته باشد
چه اندر گیش یعنی اندر آویخته و چنگ در چیزی زده و دراز کرده را نیز گویند و بمعنی دراز کردن و در آویختن بچیزی هم هست اگین بر وزن
آئین بمعنی مالامال و پر و آغشته و آگنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد آل بسکون لام بر وزن زال سرخ و نیم رنگ را
گویند و نام مرضی است مهلک که زنان نو زائیده را تا شش روز واقع میشود و باعتقاد عوام آن است که جنی باشد که مزاحمت زنان نوزائیده
میرساند و نوعی از ماهی دم دار است که آنرا آل و بال و سیم و شیم نیز گویند و در عربی سراب را گویند و آن بخاری باشد آب نما و بمعنی اولاد و عشیره
و قوم هم آمده است و چیزیکه مانند سراب از صبح و شام از دور نمایان میشود و بیرق که مهر و نگین پادشاهان باشد و امر بستیدن هم هست یعنی بستان
و در هندی نام درختیست که از بیخ آن رنگ سرخی حاصل میشود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند آلا بر وزن
کالا بمعنی اول آل است که سرخ و نیم رنگ باشد آلاس بسکون سین بی نقطه زغال و انگشت را گویند آلاله بفتح لام بمعنی لاله و شقایق باشد و به فتح همزه

هم درست



هم درست آلان بر وزن پالان نام ولایتی است و نام محله ایست و بعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی هم هست آلاو
بفتح واو بمعنی دیگدان و جائیکه در آن آتش روشن کنند و دو پارچه چوب را نیز گویند که اطفال بدان بازی کنند یکی
بزرگ بقدر نیم وجب و دیگری کوچک بمقدار یک قبضه و سرهای چوب کوچک تیز میباشد آلایش بر وزن آسایش بمعنی
آلودگی و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال آن باشد آلر بر وزن لاغر کفل و سرین را گویند مطلقا آلست بسکون
سین بی نقطه و تای فوقانی بمعنی آلر است که کفل و سرین باشد آل طمغا بسکون ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت
ترکیست آلغده با غین نقطه دار بر وزن آرزده بمعنی قهر آلوده و خشمگین و خشک آور باشد آلغونه بر وزن بازگونه بمعنی غازه است
و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند آلفنج با فاء بر وزن و معنی اشتفنج است آلفنه بر وزن و معنی آشفته است و رند بیکس
و کوی و درویش و نامراد را نیز گویند آلک بفتح ثالث بر وزن کالک سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند و
مصغر آل هم هست الگونه با کاف فارسی بر وزن و معنی آلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد آل معصم بکسر ثالث نوعی از ماهی
درم دار باشد و سرخ و نیم رنگ را نیز گفته اند آلنج بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف آلنگ
بر وزن آهنگ گودی باشد که در اطراف قلعها بجهة محاصره و گرفتن او کنند و مورچال همان است و بعضی دیواری را
گفته اند که بجهة محافظت خود و حواله از برای قلعه سازند و جمع از مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جا بجا بواسطه گرفتن
قلعه تعیین کنند آلو بر وزن خالو میوه ایست معروف و مخفف آلود باشد که از آلودگی است و دانش و کوره خشت پز را
نیز گفته اند آلوده دامن مردم نامقید و فاسد و فاسق و فاجر و گناه کار و عاصی را گویند آلوس بر وزن ناموس نگاه
کردن بگوشه چشم باشد از روی خشم و ناز آلوده کرده بضم کاف فارسی و سکون را و فتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنگ
شبیه بزرد آلو آلوند بر وزن بار بند نام کوهیست در همدان بالوند شهرت دارد آله به فتح ثالث بر وزن لاله سنبل الطیب را
گویند و آن داروئیست که در دواها بکار برند و بضم ثالث پرنده ایست که بعربی آنرا عقاب میگویند آلیز بر وزن فالیز جفته
و لگد انداختن و بر جستن و خیز کردن ستور باشد آلیزنده به فتح زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه اسب
و استر جهنده و بدخو و لگد زن را گویند آماج با میم بر وزن تاراج جائی باشد که نشانه تیر را بدان نصب کنند چه آماج گاه
جائی را گویند که نشانه را در آنجا نهند و بمعنی نشانه تیر هم آمده است و آلتی را نیز گویند از آهن که برزیگران زمین را
بدان شیار کنند و شخم و بحث پادشاهان را نیز گفته اند و یک حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و
هر میلی مسافت دو هزار ذراع و هر ذراعی بقدر آماج پس فرسنگی بیست و چهار آماج است آمادن به فتح دال و سکون نون
بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملو کردن و آبستن و مهیا کردن و مستعد بودن باشد آماده بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا
کرده باشد آمار بر وزن آزار مرضی است که آنرا استسقا میگویند و بمعنی نهایت و طلب و تفحص و تجسس باشد و بمعنی حساب هم هست

چه آماره گیر حساب وحساب گیرنده را گویند وبمعنی استقصار وتتبع هم بنظر آمده است آماره بروزن ومعنی آواره است وبمعنی آماره است
که مرض استسقا وتخمه وتجسس وحساب وتتبع باشد آماس بسکون سین بی نقطه بمعنی ورم باشد که بر آمدگیست در اعضا خواه درد
باشد وخواه نباشد آماده بروزن ناکاه بمعنی آماس است که ورم وبرآمدگی اعضا باشد آمای بسکون یای حطی بمعنی پر کننده
وآراینده وساخته ومستعد ومهیا کننده باشد وامر باین معنی هم هست یعنی پر کن وبیارای ومستعد ومهیا نما آمخته
بضم ثالث بروزن ناپخته مخفف آموخته است آمده بفتح ثالث ودال ابجد معروفست که از آمدن باشد ولطیفه وبدیهه را
نیز گویند آمرغ بضم ثالث وسکون رای بی نقطه وغین نقطه دار بمعنی نفع وفایده است وذخیره ومایه را نیز گویند وبمعنی
قدر وشان وقیمت ومقدار ومرتبه نیز آمده است وبمعنی حصه وچیزی اندک هم هست واصل وزبده وخلاصه هر چیز را
نیز گفته اند وبفتح ثالث نیز درست است آمل بضم ثالث وسکون لام نام شهر مازندرانست آمله بضم ثالث وفتح رابع دوائیست
کثیر النفع ومعرب آن آملج باشد دو درم از آن را کوفته تا دو ساعت در آب بجوشانند وبعد از آن صاف
کنند وسه چهار نوبت در چشم چکانند سعیدی که در چشم بود سود دارد آمنه بفتح ثالث ونون توده وخرمن
هیزم شکافته را گویند وپشته وارهٔ هیزم بسته را نیز گفته اند وبکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه است
آمو بضم ثالث وسکون واو مخفف آمون است وآن رودخانه باشد مشهور ومعروف واقع در میان
ایران وتوران وبعضی گویند دهی است که این رودخانه موسوم بآن ده است وجیحون هم هست میان جیحون
وفرات آموت با فوقانی بروزن لاهوت آشیان جانوران شکاری را گویند همچو باز و
شاهین وچرخ وامثال آن آموتیا بکسر فوقانی وتحتانی بالف کشیده بلغت زند وپازند کنیزک
وپرستار وخدمتکار باشد آموختگان ازل انبیا واولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند
آمود بروزن نابود یعنی برانگیخت وبرآراست وساخت کرد آمودن بروزن آسودن بمعنی گردانیدن
وپر کردن ومملو ساختن هم هست وآراسته وپیراسته را نیز گویند وترجمه لفظی است که در عربی مندرج گویند
آموزکار با کاف فارسی آموزنده وآموزاننده را گویند که معلم واستاد باشد آموسنی بسکون سین
بی نقطه وکسر نون وتحتانی ساکن دو زن یا بیشتر که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را
آموسنی باشد آمولن بفتح لام وسکون نون چوب نازک شکسته را گویند که از آن پالوده وآبکار نیز
آمون بروزن هامون رودیست که برکنار خوارزم گذرد ومیان ترکستان وخراسان واقع است
وبمعنی پر ومملو ولبالب ولبریز هم هست آموی بسکون یای حطی نام شهریست بکنار جیحون وجیحون منسوب بآن
شهر است وبمعنی پر کردن ومملو ساختن وامر باین معنی وفاعل هم آمده است آمویه بفتح تحتانی بمعنی آموی است وآن رودخانه

باشد مشهور



باشد مشهور آمه بروزن نامه بمعنی نوبنده کی باشد وتوده وپشته هیزم را نیز گفته اند آمیز بروزن کاریز بمعنی
آمیزش واجماع باشد وآمیختن دو چیز با هم زیاده باشد آمیزه بروزن پاکیزه وبمعنی آمیخته ومباشرت و
جماع را گویند وبمعنی مزاج وطبیعت هم آمده است وبمعنی مردم پیر وکهن دو ریش ودو نیز هست آمیژه
با زای فارسی بروزن آمیزه مردم ریش دو مویه وپیر وکهن باشد وبمعنی آمیخته هم هست ومردم شاعر وموزون را
نیز گویند آمیزه مو با میم بروزن پاکیزه رو مردم ریش جو گندم دو مویه را نیز گویند وبعربی کهن گویند آمیغ
بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقة بود که در مقابل مجاز است وآمیختن وآمیزش نیز دو چیز باشد بهم ومجامعت و
مباشرت نیز گویند آمیغه بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته وآمیزش ومباشرت ومجامعت باشد آمیغی بکسر غین
نقطه دار وسکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجاز است آن بروزن جان بمعنی وقت وهنگام و
اشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو این که اشاره بچیزی نزدیکست ونمک وچاشنی وحالتی وکیفیتی را
نیز گویند که در حسن می باشد وتعبیر بر در نمی آید واز اجز ذوق نتوان یافت وبمعنی عقل وشراب هم آمده است
آنت بسکون نون وتای قرشت بمعنی انت باشد وهمچنانکه توران گویند انت بس است تر ان بس است وبمعنی زهی وخه
خه که کلمه تحسین بود آمده است آنج بفتح ثالث وسکون جیم نام داروئیست که از آن بعربی زعرور گویند اندون
بمعنی آنجا وآنجان وآنگاه وآن زمان باشد همچو ایدون که بمعنی اینجا واینچنین واین زمان آمده است آنتنه
بفتح ثالث بروزن دانسته بمعنی گیاهیست خوشبو واز آن بعربی سعد گویند وبکسر نون هم همین معنی دارد آنک
بفتح ثالث وسکون کاف تصغیر آنست که اشاره بچیزی بعید ودور باشد همچو اینک که اشاره بقریب ونزدیکست وبمعنی
آبله که بر اندام برآید هم گفته اند وبسکون ثالث وکاف مخفف آنست وبضم ثالث در عربی سرب را گویند آنکندن
بسکون ثالث بمعنی آکندنست که پر ساختن وانباشتن باشد آنیسنه بکسر ثالث وسکون تحتانی وفتح سین بی
نقطه هر چیز لسته را گویند که بدشواری واشود وبمعنی خون لسته ومداد لسته وامثال آن هم آمده است واز آن انیسته
هم گویند با زیادتی فوقانی آئین بروزن پائین چوبی باشد که ماست را بان برهم زنند تا از مسکه از دوغ
جدا شود وبمعنی ظرفی باشد سفالین مانند خمچه که ماست را در آن ریزند وجنبانند تا روغن از وی جدا شود
آو بروزن واو آب را گویند چه در فارسی واو با تبدیل و بر عکس می آید آوا با ثالث بالف کشیده
ومخفف آواز باشد لهذا هزار دستان را هزار آوا گویند آواخ بسکون خای نقطه دار بمعنی آوخ است که آه
ووای وافسوس وتالف وتاسف باشد وقسمت ونصیب را نیز گویند آوار بروزن ناچار مخفف آواره است
که از خانمان دور افتاده باشد وبمعنی آزار وستم هم آمده است وحسب وحساب را نیز گویند وبمعنی خراب هم

که نقیض اباد باشد آواره بفتح رای قرشت نابود شده وگم کردیده وپریشان گشته واز نام و وطن خود دور
افتاده وسرگردان شده رانیز گویند وترجمه حساب نیز هست چه حساب کننده ومحاسب را اواره گیر گویند وبمعنی
خراب هم هست که در مقابل اباد است وظلم وستم وازار رانیز گویند وبمعنی تحقیق ویقین هم امده است واهن ریزه را
گویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسب واستر ومانند ان از نعل بیفتد آواز بسکون زای نقطه دار معروفست
که صدا وندا وبانگ باشد وبمعنی شهره شدن وسرگشتن هم امده است آوازه گشتن بمعنی شهره شدن ومشهور کردیدن
باشد آوازه بفتح رای هوز بمعنی شهرت باشد وگفتار وحرف زدن بلند رانیز گویند وچند نغمه هم هست
از موسیقی که انهارا شش اوازه گویند وان سلک وشهناز وماه ونوروز وکردانیه وگوشت باشد آوازه گشتن
بمعنی اوازگشتن است که بمعنی شهرت یافتن وسمر کردیدن ومشهور شدن باشد آوخ بفتح ثالث وسکون
خای نقطه دار بمعنی اوخ است که اه وافسوس وحسرت ونصیب باشد آور بروزن باور بمعنی تحقیق ودرست
یقین باشد وبمعنی فلک هفتم نیز هست که فلک زحل باشد واورنده رانیز گویند وامر باین معنی هم هست یعنی
بیاور وبمعنی صاحب وخداوند نیز گفته اند وقتیکه با لفظی مرکب شود همچو جنگ اور ودلاور ردان وبمعنی گریه وزشت
وبد قیافه هم بنظر امده است وسخن زشت وبد رانیز گویند آورجه بفتح جیم بمعنی اوارجه است که دفتر حسابهای
پراکنده باشد آورد بروزن ناورد معروفست که نقیض برد باشد وبمعنی جنگ وپیکار وکارزار هم هست
وبعربی هیجا خوانند آوردگاه بروزن ومعنی جنگاه چه اورد بمعنی جنگست آوردیدن بمعنی حمله کردن وجنگ اوردن
باشد. آورند بفتح را وسکون نون ودال دجله بغداد را گویند ورود نیل رانیز گفته اند وبمعنی مکر وفریب
وحیله هم بنظر امده است آواره بفتح رابع وسکون ها راه گذار را گویند آوری بروزن باوری صاحب
یقین وتحقیق رانیز گویند چه اور بمعنی تحقیق ویقین است آوشن بکسر شین نقطه دار وسکون نون کاکوتی را
گویند وان گیاهیست که بعربی سعتر بری خوانند آون . بروزن هاون مخفف اونگ است که اویخته و
اویزان شده باشد آوند بروزن پایند ریسمانیرا گویند که خوشهای انگور را از ان اویزند وتنگی جامه و
غیره بر زبر ان اندازند وحجت ودلیل وبرهان رانیز گویند وبمعنی سایر ظروف واوانی باشد همچو کاسه وکوزه و
امثال ان وبعربی وعا گویند وتخت ومسند رانیز گفته اند وبمعنی شطرنج باشد وان بازیست مشهور بمعنی اول وتخت
هم هست وباین معنی بکسر ثالث هم گفته اند آوندی بروزن رامندی ظرفیکه در ان شراب کنند آونگ
بسکون نون وکاف فارسی بمعنی ریسمانی باشد که رخت بر ان بلند اندازند وخوشهای انگور را از ان اویزند و
هر چیز اویخته را گویند آوه بفتح ثالث وظهور ها بمعنی اه وو وای وافسوس باشد وباخفای ها نام شهریست

نزدیک لب اده



نزدیک لب باده وکوره وواش خشت پز پرا نیز گفته اند وبرا ورنده صدا ونداها باشد وزنجیره رانیز گویند که
نقاشان ودزد کان بر کن رخنه ها کنند. ویدو زند آوچ باجیم بمعنی اویز است که از اویختن باشد چه
در فارسی جیم ابجد بزای هوز بر عکس وتبدیل می یابد آویزکان بازای کاف وفارسی بروزن فاتیزیان
خواص ودلبران معشوق رانیز گویند آویزکن بسکون زای هوز وکاف فارسی ونون ساکن کدای مبرم والحاح
ابرام کننده را گویند آویزه بروزن گوشواره را گویند آویزه بازای فارسی بمعنی خاص و
خالص وپاک وپاکیزه وشراب انگوری باشد. آویشن باشین نقطه دار بروزن پاشیدن کاکوتیرا
گویند وان گیاهیست که بعربی سعتر بری خوانند ودر گیلان کلکو خوانند وبمعنی اویختن وبرکشیدن تیغ از غلاف
هم امده است آویشه بفتح شین نقطه دار بمعنی اول اویش است که کاکوتی باشد آه بسکون ها
کلمه ایست که بوقت افسوس وحسرت ومصیبت گویند آهار بروزن ناهار وبمعنی خورش وچیزی خوردن
باشد چنانکه ناهار چیزی نخوردن وچون خورش باعث قوتست بنابران اشی که بر کاغذ وجامه مالند تا
سبب تقویت ان گردد اهار گویند وبمعنی پولاد وجوهردار هم امده است آهازیده بکسر زای نقطه دار وسکون تحتانی
وفتح دال بمعنی کشیده باشد خواه قدکشیده وخواه شمشیر وخواه تنگ امده است وعمارتهای طولانی را آهازگو گویند
آهخت بکسر ثالث وسکون خای نقطه دار وتای قرشت بمعنی برکشیده وبراورده آهختن بروزن
دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از کشیدن وشمشیر از غلاف کشیدن ودست از چیزی کشیدن وامثال اینها
آهخته بروزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلقا آهرمن بروزن پاک دامن راهنمای بدیها را
گویند چنانکه یزدان راهنمای نیکیهاست آهرمن بفتح رای قرشت ومیم بروزن لاف زدن بمعنی اهرمن است
که راهنمای بدیها باشد وبسکون رای قرشت هم گفته اند که بروزن راکردن باشد وبعضی گویند اهرمن هم
شیطانست چنانچه یزدان فرشته ایست وبعضی گویند یزدان نام خدا باشد واهرمن نام شیطان واین
اصح است وثنویه میگویند که خلق کننده ظلمت وتاریکی وبهم رساننده شر وفتنه وفساد باشد آهرمن بکسر رابع وفتح
میم بروزن ماه دیدن بمعنی اهرمن است که شیطان وراهنمای بدیها باشد آهمند بفتح میم وسکون نون و
دال ابجد کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را فریب دهد آهن بفتح ثالث وسکون نون بمعنی برکشیدن باشد
مطلق وامر بکشیدن هم هست یعنی بکش وبنوشند وکشنده واندازنده رانیز گویند که فاعل نوشیدن وکشیدن
وانداختن باشد وبمعنی عزم واراده وتخت وابتدا وبنا هم امده است آهن جان باجیم بالف کشیده کنایه از
مردم سخت جان وسختی کش یعنی محنت کش باشد آهنجد بفتح جیم وسکون دال ابجد یعنی بکشد وبلند از دامن جفت

آهن جفت بضم جیم وسکون فا و تاء قرشت اهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند آهنجه بفتح جیم و
هیناکش جولاهکان را گویند وان چوبیست که طول ان موافق عرض جامه است که می بافند و بر هر دو سر ان
اهنی نصب کرده اند و انرا در وقت بافندگی بر دو کنار جامه بند کنند و بعضی گویند که ریسمانی باشد که
جولاهان در اخر کار بنا کنند و در اخر سقف خانه بند کنند و با جیم فارسی هم گفته اند آهنجدن بر وزن وا
کردیدن بمعنی پوشیدن و کشیدن باشد و بمعنی انداختن هم امده است آهن خاي با خای نقطه دار بر وزن
پابرجای کنایه از اسب سرشخ و پرزور باشد آهن رباي بضم زای قرشت سنگیست که اهن و فولاد را جذب کند
گویند چون اب سیر و لعاب دهان ناشتا و خون کوسفند ماده را بر ان مالند جاذبه اش را ببرد و برطرف شود آهن رنگ
بفتح رای بی نقطه و سکون کاف فارسی کنایه از اسب صاحب قوت و پرزور باشد آهن سرد کوفتن بکسر نون کنایه
از کاری و اراده باشد که نتیجه نداشته باشد و بفعل نیاید آهنگ بر وزن اونگ موزونی ساز و اواز باشد
که در اول خوانندگی گویند و قصد و اراده و توبه و عزم و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بمعنی خمیدگی طاق و ایوان و
امثال ان باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویند و کنار صفه و حوض و امثال ان را نیز هم گفته اند و بمعنی طرز و روش
و قاعده و قانون هم امده است و مردمان و جانوران را نیز گفته اند و ماضی کشیدن باشد یعنی طویله کشید و شتر
خانه و بالاگاه عمارت دراز و طولانی را بمعنی اهن جفت است و بعربی ازج خوانند و مقام و مکان حیوانات را
نیز گویند آهن کاو با کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده خواه تیغ و شمشیر و امثال ان و
اراده و موذی را نیز گویند آهنین لب بمعنی اهن جان باشد کنایه از مردم جفاکش و سخت جان باشد آهو بر وزن کاهو
جانوریست معروف که بتازی غزال گویند و مطلق عیب را نیز گفته اند خواه با مردم باشد و خواه با چیزهای دیگر
و بمعنی رم باشد که از رمیدنست چه اهو رمیدگی را گویند و بمعنی فریاد و واویلا هم امده است و نام مرضی و
علتی هم هست که از ان بعربی ضیق النفس خوانند و بطریق استعاره چشم را نیز گویند و شاهد و معشوق را هم گفته اند
آهو پاي با های فارسی بالف کشیده و تحتانی زده خانه شش پهلو را نیز گویند و خانه مقرنس و کج
بری را نیز گفته اند و کنایه از تند و تیز دویدن هم هست آهوري با واو مجهول و بای ابجد بر وزن لاهوری
بمعنی خردل باشد و ان داروئیست بسیار تند و تیز آهون بر وزن قارون رخنه و نقب را گویند آهون بر[2]
آهوی ختن بمعنی برج حمل آهوی خاوری که کنایه از خورشید جهان ارا باشد آهوی زرین کنایه از افتابست
و صراحی طلا را نیز گفته اند آهوی سیمین ساق ساقی پوست را گویند و ان صاحب حسنی است که در مجلس بهر دم شراب
میدهد آهوی شیرافکن چشم مطلوب و معشوق و عاشق را گویند و کنایه از ساقی هم هست آهوی ملک کنایه

از خورشید



از خورشید است آهوی بنده گرفتن کنایه از تماشا کردن باشد آهویه بکسر اول و سکون یای ثانی
بمعنی رمیده گی و عیبناکی باشد آخ بر وزن ماهی بلغة زند و پازند بمعنی اهو باشد که غزال گویند
عربان آهیانه بکسر ثالث بر وزن تازیانه استخوان بالای مغز بوده باشد و انرا بعربی قحف خوانند و
بمعنی شقیقه و کاسه سر هم هست و کام را نیز گویند که فلک اعلا باشد و اما انجا که بحلقوم نزدیکست و بعربی حنک
میگویند آهخت بر وزن آهخت بمعنی برکشیده و برآورده ام از انکه تیغ باشد یا چیز دیگر آهختن بر وزن اوختن
بمعنی برکشیدن و برآوردن باشد مطلقا آهخته وزن اوخته بمعنی برکشیده باشد آیا با تحتانی بالف
کشیده کلمه تمنا و استفهام و استغفار و استخبار نیز بکار برند چنانکه گویند باین حصول مقصود خواهد بوست و یا نه
و گاهی در مقام شاید و احتمال دارد و هم گفته شود آیاز بر وزن اواز نام غلام سلطان محمود غزنوی
بوده و بعضی گویند نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنویست آیشنه با تای قرشت
و نون بر وزن دارشکنه جاسوس را گویند و بمعنی چاپلوس هم امده است آلشم بکسر ثالث و سکون سین قرشت
و میم بلغة زند و پازند بمعنی ماهتابست که پرتو ماه و افتاب بوده باشد آیشنه بکسر ثالث و سکون رابع
و فتح نون بمعنی اشینه است که جاسوس و چاپلوس باشد آیفت بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت بمعنی
حاجتی باشد که از خالق و مخلوق خواهند آلشه بر وزن عایشه بمعنی اشینه است که جاسوس و چاپلوس
باشد آین بفتح ثالث بر وزن و معنی اهن است آینه و اینه جسمی باشد شفاف از شیشه که
صورت چیزها در ان نمایان باشد و گاهی از فولاد هم سازند آینه سکندري و اینه سکندری اینه بود از
هنرهای ارسطو که بجهة اگاهی از حال فرنگ و مناره اسکندریه که در حدود فرنگ بر کنار های دریا بنا
کرده اند و اسکندر بود که نصب کرده بود و ندیشی بار رسایان غافل شده فرنگیان فرصت یافته او را در
اب انداختند و اسکندریه را بر هم زدند و عاقبت ارسطو انرا از اب بیرون اورد و کنایه از افتاب هم هست
آینه آسمان و اینه اسمان کنایه از افتاب باشد آینه چرخ و اینه چرخ بمعنی اسمانست که کنایه از خورشید
جهان ارا باشد آینه چینی و اینه چینی اینه ایست که از مال سازند و بعربی سجنجل خوانند آینه خاوري کنایه از خورشید
افتابست آینه دار سرتراش و حجام را نیز گویند آینه زداي بمعنی اینه افروز است آینه شش جهت
اشاره بدل سرور کاینات و کنایه از اصحاب کهف باشد و رجال الغیب را هم گفته اند و مشاهدات را نیز گویند
آینه افروز بمعنی آینه زداست که صیقل گر و روشن گر باشد آینه گردان و اینه گردان باضافه کنایه از خورشید
جهان گرد است و بغیر از اضافه فاعل و امر باین معنی باشد آیژ بازای فارسی بر وزن پائیز شراره آتش

گویند آیزک بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آمیز است که شرارهٔ آتش باشد آئین بر وزن پائین
زیب و زینت و آرایش باشد و رسم و عادت و طرز و روش را گویند و نام دهیست نزدیک بخارا مومیایی
آئین پرستی بفتح بای فارسی کنایه از خدمت کردن با بهانه فروتنی آئین جمشید بکسر نون نام لحن دوم است
از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی بیان دویم در همزه با بای ابجد مشتمل بر شصت و دو لغت
و کنایه اَب بفتح اول و سکون ثانی بزبان زند و
پازند پدر را گویند و در عربی نیز همین معنی دارد ابا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی باست که
عرب مع گویند چنانچه گویند ابا تو میگویم یعنی با تو و بمعنی آش هم هست مطلقا اعم از آش ماست و سرکه و غیره و باین
معنی که بکسر اول نیز درست و بعربی سر باز زدن و قبول نکردن باشد اباش بضم اول بر وزن قماش
مجمعی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشند اباشه بضم اول و ضم آخر بمعنی اباش است که مجمعی باشد از
همه جنس مردم و این لغت را با واو بعد از الف که اوباشه باشد بهمین معنی گفته اند ابام بر وزن سلام
بمعنی وام است که قرض باشد ابجد تجرید گوشتن کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و از خودی و مزاحمت نفس را
بر آمدن و از ماسوی الله مجرد گردیدن باشد ابجل بفتح اول و ضم حای بی نقطه و سکون ثانی نام
یکی از پادشاهان جابلسا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا آن هر دو در عالم مثال اند و بمعنی جابرسا گفته اند
که بجای لام رای قرشت باشد ابخار باخای نقطه دار بر وزن اهو نام ولایتیست از ترکستان مشهور بظلم
گویند مردم آنجا بیشتر ترسا و آتش پرستند و در آنجا دیریست بسیار عظیم ابخوسا باسین بی نقطه بر
وزن محمود ابزبان سریانی دوائیست که برگ آن سیاه بسرخی مایل باشد و او را ابوخلسا و شکار نیز گویند
نقرس را نافع است ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر است ابدان بر وزن
افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است و در موید الفضلا با دال نقطه دار هم
نوشته اند ابدرم بکسر اول بر وزن ابیرم نام کتاب سامکونیست و او باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب
کتابست و معنی این لغت باعتقاد اول در آخر کتابها باشد ابر بسکون ثانی بر وزن صبر معروفست و
بعربی سحاب گویند و بمعنی مرد هم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی در لغت زند و پازند آلت تناسل را
گویند و بر را نیز گفته اند که بعربی علا نیز گفته اند و بمعنی بر داغوش هم آمده است ابرش بفتح ثالث و اول و اول بر وزن
مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسبی که نقطهای مخالف او رنگ برابر باشد ابرش خورشید
کنایه از آسمانست ابرشهر بفتح اول و سکون ثانی و رابع و سکون ثالث و ها و رای قرشت نام اصلی نیشاپور است

ومعدن فیروزه



و معدن فیروزه آنجاست ابرقباد بضم قاف نام ولایتیست از توابع ارجان که میان اهواز و
فارس است و آباد کرده قباد شهریار است و با زای نقطه دار هم گفته اند ابرکار با کاف بر وزن
اشکبار بمعنی متحیر و حیران و سرگردان باشد ابرکاکیا بفتح اول و ثانی و کسر کاف دوم و تحتانی بالف
کشیده تنیده و تار عنکبوت را گویند اگر بر جراحت نهند خونرا باز دارد و نگذارد که جراحت گند و
اگر با سرکه بر دمل خیارک نهند بر گرداند و ابرکاکیاب نیز بنظر آمده است که در آخرش بای ابجد باشد
ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق عجم چونکه در زمین در ته کوه واقع شده است باین نام
موسوم شده و معرب آن ابرقوه است و درین زمان بتغریب اشتهار دارد ابرکهن بکسر ثالث و ضم
کاف و فتح ها و سکون نون چیزیست مانند نمد کرم خورده و چون بر آب گذارند ابر انجوذ کشد و اسفنج
البحر همانست ابرنجن بفتح جیم بر وزن برکندن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست
و پا کنند و آنچه در دست کنند دست ابرنجن و آنچه در پای کنند پای ابرنجن گویند ابرنجین بر وزن
فروردین بمعنی ابرنجن و آن حلقه باشد از طلا و نقره باشد که در دست و پای کنند ابرو زدن کنایه از
رضا دادن و اشاره کردن باشد ابرو رند یعنی اشاره کند و رضا ندهد ابرو فراخی کنایه از خوشدلی
و خوشحالی و گشاده روئی و همت و سخاوت باشد ابرونتن با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن
بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل زیستن است ابروی زال زر کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال
گویند ابره بفتح اول و سکون ثانی و روی کلاه و قبا و امثال آن باشد و بضم اول و فتح
ثانی هوبره را گویند و آن پرنده ایست که بعربی حباری و بترکی تغدری خوانند و بکسر اول میوه نورس باشد
و نوباوه باشد ابرهام بر وزن شغتقام بمعنی طبیعت باشد و گویند نام فرشته ایست که او
تدبیر کننده عالمیانست و نام پیغمبری هم هست ابرهه بفتح اول و ثالث و رابع نام پرنده ایست بسیار حقیر و
نام سرکرده اصحاب فیل هم هست وقتیکه بخراب کردن مکه معظمه می آمد و در راه بجهنم واصل شد و هر که قبر او را
می بیند بی اختیار سنگ بر او میزند و نام مردی است که کلیسیائی در صنعان ساخته بود ابرهیه مخفف ابراهامه است
و آن نوعی از آش باشد که با غوره بپزند و مقوی و مفرح دلست گویند این لغت عربی نیست ابریشم بفتح اول
و ضم شین نقطه دار معروفست گویا بنیاد معتراض کرده و او را در معاجین قوة باه دهد و بیه تر افزیه کند و پوشش
لباس آن بشپش پیدا نکند و تار ساز را بطریق کنایه ابریشم گویند و بجای حرف ثانی هم آمده است
که ابریشم باشد ابست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گوشت ترنج باشد و بعربی

لحم الاترج خوانند و بر هضم سود معده را زیان دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته اند ابستا بفتح اول
و کسر ثانی و سکون ثالث فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم زردشت
آتش پرست در دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و معرب آن ابستاق باشد ابسته
ابسکون بکسر ثانی و فوقانی بمعنی جاسوس و چاپلوس باشد آبسکون بضم کاف فارسی بمعنی اسکون است
که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان راه سه روز است آبشتن بفتح اول
و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده باشند و پنهان داشتن را گویند ابقر
با قاف بر وزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در هندوستان آب بدان سرد کنند
این لغت عربیست ابکار بر وزن شکار کشت و زراعت را گویند ابل بفتح اول و ضم ثانی و سکون
لام نام دوائیست که آنرا بشیرازی پل شیرین گویند و طرانیث و طرثوث همان است و از جمله قابضات
باشد و منع خون زفلق ازمنی و مقعد و جمیع اعضا باشد و بکسر ثانی قافله صغار است که آنرا اهیل گویند و در
طعام کنند ابلق ایام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز ابلق چرخ
بفتح جیم فارسی کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست ابلک بفتح اول و لام
و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را خصوصا و ابلق معرب آنست
و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع شرار آتش را گویند و باین معنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم آمده است
ابلوج بر وزن مهلوج قند سفید را گویند و بعضی شکر سفید و قند سفید را بلوج گفته اند و با جیم فارسی
هم درست است ابلوک بر وزن مفلوک مردم منافق و دو رنگ و فضول را گفته اند ابانخون با نون
و خای نقطه دار و واو مجهول بر وزن افلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و باین معنی بتقدیم نون بر ثانی
هم بنظر آمده است ابوخلسا با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه بر وزن ابو درداء دوائیست که آنرا شکار
گویند برگ آن سیاه مایل بسرخی باشد و اگر با شکار خورند شکم ایشان ببندد و آنرا بعربی حمص الحمار و حسناء
الغوله گویند ابوطامون با طای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو زده نوعی از مومیائی باشد و آنرا هم
مومیائی کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند گویند این عربیست ابوعلس بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین
سعفص گلیست که آنرا خیری گویند و انواع آن بسیار است منقش زرد و سرخ و سیاه و سفید میباشد طبخ آن
آن درم زخم افزون نشاند و اباعلس نیز بنظر آمده که بجای واو الف باشد گویند عربیست ابوقلمون
بفتح قاف و لام بمعنی بوقلمونست و نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید و جانوری را نیز گویند

لیرز



که شبیه است بچلپاسه و گویند از مرغیست که هر ساعت خود را برنگی بیاراید و کنایه از دنیا هم هست و علم مرغی
نیز شده است و اهل مشرق سنگ پشت را گویند اهبل بضم اول و ثای منقوطه (و بای ابجد) و سکون ثانی و لام
تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر گویند و بشیرازی تخم دهل خوانند بضم واو و اگر با روغن گنجد در ظرف
آستین بجوشانند و بر گوش چکانند کری برابرد اپی بر وزن نی بمعنی آب باشد همچنانکه آبا بمعنی آبات
مثل آنکه اپ حساب و اپ شمار یعنی حساب و شمار اپاری بر وزن پرداری بلغت زند و پازند
بمعنی برهنه است و بعربی قمیص خوانند اپسر بر وزن تمیز شرار آتش را گویند اپو بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد اپی بهیا بفتح پای حطی و سکون هاء هوز و کسر میم بالف کشیده
بزبان یونانی نوعی از سحر میباشد که مانع حس و حرکت گردد بیان سیم در همزه بای فارسی مشتمل بر یازده
لغتست اپرا بفتح اول و سکون ثانی
و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند خاک را گویند و بعربی تراب را گویند اپراهم بکسر اول و ها
و الف کشیده و بمیم زده نامیست پارسی باستانی بمعنی ایما و اشاره باشد اپرناک بضم ثانی و نون
بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند توجه آنرا گویند و جماعتی از بزرگان هم هست اپرنداخ
با دال بی نقطه و خای نقطه دار بر وزن صندل باف سختیان و تیماج را گویند اپرویز با واو و تحتانی مجهول
بمعنی سحرخیز است چنانکه افریدون فریدون باشد و بمعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی هم آمده است اپسان
بر وزن یکسان سنگ فسان را گویند و آن سنگیست که چیزها بدان تیز کنند و بعربی مسن خوانند اپشک
با شین قرشت بر وزن شبنم را گویند و آن رطوبتیست که شبها بر سبزه و غیره نشیند اپکانه با کاف
فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان یا حیوانات دیگر بیفتد اپیداخ با یای
حطی بمعنی اپرنداخ است که تیماج و سختیان باشد اپیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک
باشد بیان چهارم در همزه با تای قرشت مشتمل بر نه لغت ات بفتح اول و سکون ثانی ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند
خانه ات و کاشانه ات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو اتابک با بای ابجد بر وزن چکاوک نگاهدارنده و ادب آموزنده را
گویند و ملوک شیراز را اتابک از آن جهت میگفتند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس
کرده بود و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد گویند این لغت ترکیست و اتابیک یعنی پدر بزرگ چه اتا
پدر است و بیک بزرگ اتان بفتح اول بر وزن کتان الاغ ماده را گویند و شیر وی صاحب سل را نافع است و بضم
اول هم گفته اند اتبا بر وزن صهبا بلغت زند و پازند بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند اترار با رای بی نقطه بر وزن اغیار

نوعی از کبوتر باشد و جثه از آن بزرگتر و جا بیابان
با بیک هم آمده است اپیداو با دال و بای ابجد و بدون
بیزار و بمعنی ظلم و ستم و بیداد
و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی آید و آن زنگین
معروف اپورد بفتح اول و واو و سکون
را و دال بی نقطه نام شهریست در
خراسان ما بین سرخس و کلاتا
نزدیک بشهر ابجنه اپون
بر وزن و معنی افیون
که تریاک باشد و نام
دارویست که بهوش
آرد

زرشک را گویند و آنرا در آشها کنند صفرا را بشکند و قوت دل و معده و جگر دهد و با این معنی با ثای مثلثه نیز گفته اند
بر وزن شهباز که رای آخر نقطه دار باشد هم بنظر رسیده است اترج بضم اول و رای بی نقطه و سکون جیم میوه ایست
که آنرا بفارسی ترنج گویند و پوست آنرا آشنا زنند و بخور کردن تخم آن بواسیر را نافع باشد و بعربی تفاح مائی خوانند آتسز
بکسر اول و سین بی نقطه و زای نقطه دار پادشاه خوارزم است و زمخشری در زمان او بوده و او با سلطان سنجر
جنگ کرد گویند که این لغت ترکیب و معنی ترکیبی آن نیکو نشست که کنایه از لاغر باشد آتشی بفتح اول و کسر ثانی و شین
نقطه دار و سکون تحتانی خارپشت بزرگ را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آنرا اسغول نیز گویند آتود
با تای قرشت بر وزن کبود بلغت زند و پازند بمعنی تندی و تیزی باشد والله اعلم بیان پنجم در همزه با ثای مثلثه مشتمل بر پنج
لغت اثرار بر وزن و معنی اترار است که زرشک باشد و آن را در آشها و طعامها کنند مقوی دل و جگر و معده
باشد اثل بفتح اول و سکون ثانی و لام نوعی از درخت گز ماز باشد و بعربی حب الاثل خوانند طبیخ آنرا اگر با مویز
بیاشامند جذام را زایل کند و بخور آن بواسیر را نافع است این لغت عربیست اثلق بفتح اول و لام و سکون ثانی
و قاف نام فلفل بربریست و بلغت بربری و آنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد
و بیخ انگشت همانست و آن بیشتر در کنار رودخانها روید خوردن آن منی را خشک سازد و بعربی حب الفقد خوانند اثمد
بکسر اول و میم و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند و بهترین آن اصفهانیست آب رفتن چشم را برطرف کند
و بر سوختگی آتش بپاشند نافع باشد و بضم اول و میم هم بنظر آمده و این لغت عربیست اثریه بفتح اول و کسر ثانی و
سکون تحتانی و زای فارسی داروئیست که آنرا بوبادران خوانند گویند چون آنرا بگسترانند جانوران موذی بگریزند
و شراره آتش را نیز گفته اند بیان ششم در همزه با جیم مشتمل بر هفت لغت اج بفتح اول و سکون جیم مطلق کدو را گویند
خواه کدوی غلیه و خواه کدوی قلیان و خواه کدوی عسل یا سرکه باشد اجدرون تن بر وزن اندرون تن بلغت زند
و پازند بمعنی درو کردن و درویدن باشد و اجدرومن یعنی درویدم من و اجدروند یعنی بدروید اجل کیا بکسر کاف
فارسی پیش را گویند و آن بیخیست شبیه بماه فرفین از یکزمین میروید اجاج بضم اول بر وزن تتماج بهشت را گویند
که در مقابل دوزخست اجود بر وزن افزود کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف اجنبان زبان و سایر بر وزن مجنبان
بیحرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را اجهره با های هوز بر وزن مسخره بته پرخاری باشد که چون جامه و امثال
آن بدان برسد چنان بچسبد که بدشواری از آن جدا توان کرد بیان هفتم در همزه با حای بی نقطه مشتمل بر دو لغت احریض
بکسر اول و رای بی نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه دار داروئیست که کلف را زایل کند و آنرا باصفهانی گل کاوشت
و بعربی عصفر خوانند احلبدیا بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون بای ابجد و کسر دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده

برابر



بسربانی گیاهیست پشت دار که در صحراها و بیشتر در کنار جویبار روید و رنگ و ساق آن بسرخی مایل است و آنرا بشیرازی گاو
بطونک خوانند گویند اگر گاو قدری از آن بخورد بمیرد و گوسفند را مضرتی نرساند شیر آن قلع دندان میکند بدرد
و اگر دو درم از آن بکسی دهند البته بکشد و قوت باه و جرب را نافع باشد بیان هشتم در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر
سی و هشت لغت و کنایه اخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین است و در ترحم و تاسف نیز گویند
و در عربی بمعنی برادر باشد اخ اخ بفتح هر دو همزه و سکون هر دو خا بمعنی خوش باشد که در عربی طوبی و بخ بخ
گویند و گاهی در مقام تاسف و تحسر گفته میشود و بضم هر دو همزه در وقت نهایت لذت و خوشی گویند اخنون بر وزن
مجنون میوه نباتیست صحرائی مانند سرافی و بیخ آن از انگشت باریکتر باشد و برنگ سیاه بود گویند گزیدن جانوران را
نافع است و بعربی راس الافعی خوانند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است اخت بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند اختر بر وزن
افسر رایت و علم را دانند و بمعنی بخت و طالع هم آمده است و کوکب و ستاره را نیز گویند و بمعنی فال و شگون هم
آمده است و نام فرشته ایست که موکل کره زمین است و نام یکی از منازل قمر است اختردانش بکسر رای قرشت
کنایه از کوکب عطارد است و مشتری را نیز گویند اخترستان بکسر رابع نام کتابیست در علم هیات و نجوم اختر شمر منجم و
نجوم دان را گویند اختر شمردن کنایه از شب بیداری باشد اختر شناس بمعنی اختر شمر است که منجم و نجوم دان باشد
اختر کاوان با کاف و واو بر وزن افسر شاهان مخفف اختر کاویانست که نام علم فریدون باشد و آن از کاوه
آهنگر باشد و پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک آنرا بر خود شگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوه آهنگر
بوقت کار کردن بر میان خود میبست گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات بغایت ماهر شکل صد در صدی کشیده
بر آن نقش کرده بود و بعضی گویند شکلی از سوختگیهای آتش در آن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت
یعنی در هر جنگ که آن همراه بود البته فتح میشد و آنرا مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت بدست مسلمانان
افتاد و آنرا پاره پاره کردند و بر مسلمان قسمت کردند اختر کاویان بر وزن زهیر غازیان همان اختر کاوانست که علم
فریدون باشد اخ تفو بضم ثالث و فا اخ تف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد اخته بر وزن تخته
بمعنی برون کشیدن باشد اخجسته بر وزن برجسته استاد در خانه را گویند اخدر بر وزن صفدر برادرزاده و خواهر
زاده را گویند اخروش بر وزن خرگوش با رای قرشت خروش و شور و غوغا را گویند اخریطه بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی و طای حطی کندنای صحرائی را گویند قولنج را بگشاید و بول براند و بعربی کرات الکرم خوانند اخسمه بفتح اول
و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد و ارزن و مثال آن سازند اخشا

بروزن ترسا نام قصبه ایست از ماوراء النهر در ناحیه فرغانه و از بهترین آن بلادست اخسیک بفتح سین دوم و سکون کاف بمعنی اخسات که نام قصبه باشد از ماوراء النهر اخشیک با کاف و تای قرشت بروزن و معنی اخسیک است که نام قصبه باشد از ماوراء النهر در نهایت خوبی و مولد اثیر الدین است و او شاعری بوده مشهور و معروف اخش به فتح اول و سکون ثانی و شین قرشت قیمت و بها و ارزش چیزی باشد اخشیج بروزن تدریج بمعنی ضد و نقیض و مخالف و هر یک از عناصر اربعه را نیز گفته اند اخشیک با کاف بروزن و معنی اخشیج است که ضد و مخالف هر یک از عناصر اربعه باشد و مجموع را اخشیجان گویند اخگر با کاف فارسی بروزن اختر پاره آتش درخشنده را گویند و بعربی جمره خوانند و کنایه از ماده عشق و عاشقی هم هست اخگل بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام دسته گندم و جو را گویند یعنی خوشهائیکه سر تیز است و بر سر خوشه گندم و جو میباشد اخگوژنه بفتح زای فارسی و نون بر وزن یکسوزنه تکمیه کلاه و جامه و کوی گریبان و امثال آنرا گویند اخگوک بروزن مغلوک زردآلوی نارسیده را گویند اخلکند و بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده بازیچه باشد اطفال را و آن چنان است که چیزی بسازند مدور و میان خالی از مس یا از چوب بمقدار لیموئی یا بزرگتر و در درون آن سنگریزه ریزند و دسته بران نصب سازند و بدست اطفال دهند چون آنرا بجنبانند صدائی از آن برآید و بدان مشغول گردند و اخلکند به فتح دو کاف هم بنظر آمده است اخلوز با لام بروزن مخمور خرنوب نبطی باشد و آن میوه ایست بسیار سخت بسیاهی مایل بشکل گرده گوسفند و آنرا بشیرازی کزر گویند و آن میوه گر باشد با سرکه پرورند و خورند اخمسه با سین بی نقطه بروزن مخمصه بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد جو و ارزن سازند اخنوخ بروزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر است و بضم اول نیز گفته اند اخواستی با واو معدوله بروزن نخواستی بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی ارادی است بزبان استاد و ساتیر اخی بروزن صفی کاری و چیزی را گویند که قابل تحسین باشد و صاحب مروت [illegible] عرب بمعنی برادر من اخیروس با سین بی نقطه بروزن پر بروز گندم دشتی یعنی گندم خودروی را گویند [illegible] و نطرون بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود اخینوس با نون و معنی بروزن اخیروس است که گندم خودرو باشد و بعضی گویند نباتیست که در نزدیک آبهای روان و ایستاده روید و شروی دراز و سیاه و کوچک میباشد و در دواهای چشم و گوش بکار برند نافع باشد بیان نهم در همزه با دال ابجد مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایه

ادارا بروزن مبادا بلغه بربری نوعی از ماذربانست و آن سیاه میباشد سفید آنرا ادادی ابیض گویند و بعربی ابخص خوانند و سیاه آنرا ادادی اسود گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا را نافع است اداراقی با رای بی نقطه بروزن قراداقی بلغت رومی دوائیست هندی و از جمله سموم است و زهر مجموع حیوانی باشد که دنباله داشته باشد

هیچو



هیچ مار و عقرب و سگ و گرگ و مانند آن و با زای نقطه دار هم بنظر آمده است کالف و جرب را نافع باشد و بعضی گویند یونانیست و بفارسی کچله گویند و بعربی قاتل الکلب و خانق الکلب خوانند ادارین بروزن خراطین بلغت زند و پازند هر خبر زشت و بد را گویند و باین معنی بجای حرف ثانی رای قرشت هم بنظر آمده است ادراک بروزن هلاک جزیره و خشکی میان دریا را گویند ادانوش با نون بروزن فراموش نام شخصی است که برسالت و ایلچی گری پیش عذرا آمده بود و عذرا از روی قهر و خشم چشم او را بانگشت کند ادب آوازه کنایه از بلند آوازه است ادرافیس با رای قرشت و فای سعفص بروزن مغناطیس یونانی چیزیست شبیه بپنج و در دریاها بر دور و اطراف نی جمع میشود و مانند کف دریا سوراخ سوراخ است و بعربی زبد البحر میگویند ادرام بروزن بدنام ادرکش را گویند و آن درفشیست که نمدزین و تکلتو را دوزند بدان ادرفن با فای سعفص بروزن قلمزن نام علتی است که در بدن آدمی بهم میرسد و آنرا دادمیگویند و بعربی قوبا خوانند ادرک به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف زنجبیل تر را گویند و بهندی نیز بهمین نام خوانند و بکسر اول و ثالث آلوچه را گویند و آنرا آلوی کیلی و جبلی و آلوی کشته نیز خوانند و مسهل صفرا و تشنگی را فرو نشاند و به فتح اول و کسر ثالث در عربی بدریافتن است یعنی دریاب ادرم بروزن همدم و نمدزین و تکلتو مراب را گویند ادرکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ادرم است که درفش تکلتو دوزی باشد ادرمه بروزن سردمه نمدزین و تکلتو را گویند ادرنگ بروزن بدرنگ بمعنی رنج و محنت و هلاکت باشد و بعربی دمار خوانند ادریس بکسر اول بروزن برجیس نام پیغمبریست مشهور گویند بجهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شد او را مثلث النعمه خوانند و نعمای ثلثه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود و او حیات جاوید یافت و اکنون در بهشت میباشد ادریس خانه کنایه از بهشت است ادغر به فتح غین نقطه دار بروزن صرصر بمعنی بارگیر است ادک به فتح اول و ضم ثانی و سکون کاف فرج زنان و حیوانات دیگر باشد که [illegible] جماع ایشان است ادمن به فتح اول و میم و سکون ثانی و نون مشک خالص را گویند و بعربی اذفر خوانند ادوانی با واو بالف کشیده بروزن یکتائی بلغت زند و پازند بمعنی آواز باشد و بعربی صدا گویند ادوس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه کسی را گویند که بسبب علتی چشم او تاریک کند و شبکور را نیز گفته اند ادری به فتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول دارویست که آنرا اکر گویند و ترکی دوج گویند و بعضی گویند دارویست که آنرا بعربی صبر گویند ادهجا با ها و جیم بروزن بدلقا بوته پر خاریست که چون بر جائی بچسبد جدا کردن از آن دشوار باشد ادیان بروزن هذیان چاروای رونده را گویند ادیم بروزن ندیم بمعنی چرم و پوست باشد و بعضی بلغار را ادیم گویند و آن پوستی باشد خوشبو و موجدار و رنگین گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم رساند

ادیون بروزن گردون بمعنی گردولت که چهار روای رونده باشد بیان دهم در همزه با رای قرشت مشتمل بر کلید و پنجاه و هفت
لغت و کنایه ارز بفتح اول وسکون ثانی ارزه درود گری باشد ومخفف اگر هم هست که آن کلمه شرطات وکناره را گویند
که سفال دانه روغن گرفته باشد و بترکی مرو را گویند که در مقابل زنت ارایه بروزن فرایه گردونرا گویند اراوا بفتح
اول وقاف وواو بالف کشیده و بلغت رومی نام تخمیست بشکل مدور و رنگ سیاه و بغایت صلب و در میان
گندم و عدس بسیار میباشد و آنرا بشیرازی سیاهک میخوانند آرد آنرا با سرکه بسرشند و بر ورمهای گرم و صلب
ضماد کنند نرم سازد اراموی بروزن فلاطونی بلغت یونانی لاله را گویند و آن باغی و صحرائی هر دو میباشد و بعربی
شقایق النعمان میگویند و نوعی دیگر هم هست که آنرا آذریون گویند اران بتشدید ثانی بروزن یران نام ولایتیست
از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست گویند معدن طلا و نقره آنجاست و بی تشدید هم گفته اند و خار ابر گویند
که دست و پا بدان خضاب کنند اراوند بروزن دماوند بمعنی حسرت و آرزو باشد و دجله بغداد را نیز گویند و بعربی
شط خوانند و بمعنی فروشان و شوکت نیز آمده است و نام کوهیست در همدان مشهور بهمدان اراه بفتح اول و ثانی
بالف کشیده وهای ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند و طبیعت آن گرم و خشک
اربو بابای ابجد بروزن مه رو میوه ایست که آنرا امرود گویند اربوجینا بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف
کشیده بلغت زند و پازند خربزه باشد و آن میوه ایست معروف و در نسخه دیگر جزیره نوشته بودند که خشکی میان دریا
باشد والله اعلم اربودار بروزن پهلودار درخت امرود را گویند چه اربو امرود است و دار درخت او اربایوس
باتحتانی وسین بی نقطه و تحتانی دیگر بروزن مرد چابوس نام حکیمی بوده یونانی گویند در علم طب مهارتی تمام داشت
اربیان بروزن پهلوان ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند قوه باه دهد و بلغت اهل شام کل ابو به را گویند اربتا
باتای قرشت بروزن برصیا بلغت زند و پازند بام خانه را گویند ارتا باتای قرشت بروزن فردا بلغت زند و پازند
بوم و زمین را گویند ارتجک بفتح جیم بروزن اسپرک برق و رعد و ابر را گویند و بکسر جیم بنظر آمده است ارتنگ
بروزن فرهنگ نگارخانه مانی نقاش باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانوی در آن
نقش است و بعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند و گفته اند که در لغت فارسی بغیر از این لغت
و لغت تخ ثای سه نقطه نیامده است و تخ بت را گویند و عرب صنم خوانند ارتیبدار باتحتانی مجهول و شین قرشت
و دال ابجد بروزن پرهیزکار لشکر و سپاهی را گویند و نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در حدود قبچاق ارثد باثای
مثلثه بروزن ابجد نام نجیست که بیخ آن را فلفل بری و حب العقد خوانند و نبات از انجیک و ذوخمه اوراق
گویند ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه را گویند و مند بمعنی صاحب و خداوند آمده است

وبمعنی



وبمعنی کندن و جدا کردن هم هست و نام مرغیست که پرهای او بسیار نرم میباشد و در میان بالش کنند و بترکی قوقو خوانند
و گرگدن را نیز گفته اند و آن جانوریست در هندوستان شبیه به کاومیش لیکن بر سر یک شاخ دارد و بمعنی قیمت و بها و ارزش
هم هست ارجاسب بروزن طهماسب نام نبیره افراسیابست در توران پادشاهی کرده و در رویینه دز مسکن داشت و چندین
پسر گشتاسب را در جنگ کشته بود و لهراسب پدر گشتاسب که ترک پادشاهی کرده بود در بلخ بعبادت مشغول بود به قتل در
آورد و به آفرین و همای که دختران گشتاسب بودند گرفته در رویینه دز محبوس داشت عاقبت اسفندیار بن گشتاسب
رویینه دز را گرفته ارجاسب را کشته و خواهران خود را نجات داد و نام پهلوانی بود هم تورانی ارجالون بروزن بالام زن
افلاطون گیاهیست که مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا کرم دشتی و بعربی کرم البیضا خوانند ارجان بروزن مرجان بلغت
اهل مغرب چلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی از بادام کوهیست و این اصح است ارجمند با میم بروزن نقشبند عزیز و
گرامی و صاحب قدر و خداوند مرتبه باشد و ارج بمعنی صاحب و خداوند و دانا و دانشمند را هم گفته اند و هر چیز
قیمتی را نیز گویند و بمعنی بیهمتا و غلبه کننده هم آمده است ارجن بروزن درخت بادام تلخ را گویند ارجنه بفتح
اول و ثالث نام دشتیست که در فارس گویند امیرالمومنین علیه السلام را در آن دشت بزور ولایت از جنگ تیر نجات
داد و نام نوائی و لحنیست از موسیقی ارچین با جیم فارسی بروزن خرچین زینه پایه و نردبان را گویند ارچینی
با جیم فارسی بروزن خورچینی نام کوهیست از توابع صفهان ارحیقنه بفتح اول و سکون ثانی و کسر حای حطی
تحتانی کشیده و کسر قاف و فتح نون بلغت رومی بمعنی ابیر کیست و آن گیاهی باشد که بدان چیزها رنگ کنند ارد بفتح
اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی قهر و خشم و غضب باشد و مخفف آرد هم هست و بضم اول مانند و نظیر و شبیه را نیز گویند
و بکسر اول نام فرشته ایست که توکل بر دین و مذهب است و تدبیر و مصالح روز ارد که بیست و پنجم هر ماه شمسی است بدو
تعلق دارد و نیکست درین روز نو بریدن و نو پوشیدن و بدست نقل و تحویل کردن اردا بروزن فردا نام موبد
و دانشمندیست و او در زمان اردشیر بابکان بوده و فارسیان او را پیغمبر میدانستند و او را ارداد بروزن فرهاد
نیز گفته اند و پدر او و یراف نام داشته بکسر واو اروانه بروزن مردانه گلیست صحرائی که آنرا خیری بری گویند
اردبب بروزن هرشب خنگ و جدل را گویند اردبیل بروزن زنجبیل نام پسر ارمنین بن یونان است و نام شهریست
معروف گویند آن شهر را فیروز جد نوشیروان بنا کرده و از آن جهت فیروز گرد خوانندش و بعضی گویند منسوب باردبیل
بن ارمنین است و بنا کرده اوست اردچان با چیم بروزن همرهان از جمله اهل نجوم است و در احکام مرقوم اردخش
بفتح اول و ثانی و ضم دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار نام مقداریست از کمانها بزعم فارسیان اردشیر نام
بهمن بن اسفندیار پدر داراست گویند چون جدش گشتاسب او را بسیار شجاع و دلیر دید بدین نام موسوم ساخت و بمعنی

ترکیب آن شیر خشمناک باشد چه ار بمعنی قهر و خشم نیز آمده است و نام پسر ساسان بن بهمن که اول ساسانیان بوده
و او را اردشیر بابکان می گفته اند و اکاسره اشیانند و نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست و کبیرا نیز گویند که
در وقت شجاعت بی تهور و جبن باشد اردشیران بالف و نون نوعی از مردست و آن گیاهی باشد خوشبو
لیکن بسیار تلخ اردشیر خره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه مشدد نام الکه ایست بزرگ از ولایت فارس
که شیراز و میمند و سیمکان و برخان و سیراف و کازرون و کام فیروز از آن الکه است و رسم کرده اردشیر باشد و بعضی گویند
رسم کرده بمزد و دین کنعانست اردشیر دارو با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده اردشیر التست
و آن دارویی باشد در نهایت اردفانی بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فا و نون بالف کشیده
و کسر فای دیگر تحتانی رسیده بلغت یونانی نباتیست صحرائی حجة گزندگی جانوران خصوصا زنبور رطلا کنند نافع باشد
و آنرا بعربی قثاء الحمار خوانند اردگان با کاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی اردجانست که معرب آن باشد
و آن نوعی از جداول و اشکال و اسرار نجوم است و با کاف تازی موضعیست از مضافات شیراز و نام دهیست
از نواحی یزد اردم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم نام سوارهای بزرگست از کتاب زند و پازند
بمعنی کار و هنر و خوب هم آمده است و بمعنی آزربون هم هست که نوعی از اقحوان باشد اردی بکسر میم و سکون
تحتانی نام جانوریست نامعلوم و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است اردن بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و نون نام ولایتیست و نام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق گویند عیسی ابن مریم علیه السلام را در آن
رودخانه شست و کفگیر و ترشی پالا را نیز گویند و باین معنی بضم اول هم آمده است و در عربی نام شهریست بزرگ
از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب ع و چاه حضرت یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب
بر دوازده فرسخی اردن بوده و در مؤید الفضلا بضم همزه و زای نقطه دار آمده است والله اعلم اردوان
بر وزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب و نام ولایتی هم هست بسیار وسیع و مخفف کردوان باشد
اردوله بر وزن مرغوله نام آشیست مانند کاچی و او را از آرد و میده پزند اردی بضم اول مخفف اردی بهشت
باشد و آن نام دومیست از سال شمسی اردی بهشت بضم اول بمعنی آتشست که بعربی نار خوانند و نام ماه دوم است
از سال شمسی و بودن آفتاب در برج ثور و نام روز سیم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که حفظت
کوهها کند و تدبیر امور و مصالح ماه اردی بهشت بدو تعلق دارد و بنا بر قاعده کلی که نزد فارسیان مقررست
که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند و از اردی بهشتگان هم خوانند بفتح
اول درین روز نیکست بمعبد و آتشکده رفتن و از پادشاهان حوائج خواستن و بجنگ و کارزار شدن و بمعنی ترکیبی

ازین



این لغت مانند بهشت باشد چه ار بمعنی شبه و مانند هم آمده است و چون این ماه وسط فصل بهارست و نباتات در غایت
نشو و نما و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال بنا برین بهشت خوانند ارز بر وزن طرز بمعنی قیمت و بها
و ارزش باشد و قدر و قیمت و مرتبه را نیز گویند و بمعنی درخت انار و سرو را نیز گفته اند و در عربی برنج طعام باشد
ارزانش بکسر نون بر وزن بخشایش بمعنی خیر و خیرات در راه خدا چیزی بمردم دادن باشد ارزانی معروفست که نقیض
گرانی باشد و درویش و فقیر و مستحق را نیز گویند و بمعنی مسلم بتشدید لام هم آمده است ارژن با زای فارسی بر وزن مخزن
نوعی از درخت بادام کوهیست و ثمر آن بسیار تلخ میباشد و آنرا در دواها بکار برند و چوب از آن عصا کنند و پوست از آن
بر کمان پیچند ارزن زرین کنایه از جرعه شرابست و حبابرا نیز گویند که بر روی شراب بهم میرسد و کوکب و ستاره و شراره
آتش را نیز گفته اند ارژنگ با زای فارسی بر وزن و معنی ارتنگست که نگارخانه مانی نقاش باشد اصل این لغت بمعنی
ارثنگ با ثای مثلثه بوده ثا را بزای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده است و بعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است
و مانی در مائیست که او را کرده اند لقب او شده و جمعی گویند نام نقاشیست غیر مانی و او نیز در هنروری مانند مانی
بوده است و نام دیویست در مازندران که با رستم جنگ کرده و رستم او را کشته و نام پسر رزه است و او یکی از پهلوانان
توران بوده و طوس او را بقتل آورده ارژنه با زای فارسی بر وزن هرزه کاهگل را گویند و معنی ارجنه باشد که نام
دشتیست در فارس ارزین با نون بر وزن سرزین نانبرا گویند که از آرد ارزن پخته باشند ارزه بر وزن هرزه
کاهگل را گویند چه ارزه گر کاهگل ساز و کسی باشد که کاهگل را در جائی مالد و گچ را نیز گویند که بدان خانه سفید کنند
و نام درختی هم هست و بعضی گویند درخت سروست و بعضی دیگر گویند درخت صنوبرست که زفت از آن گیرند و بعضی
گویند باین معنی عربیست و بعضی دیگر گفته اند درختیست که چلغوزه میوه بار آنست ارزه گر بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در
اندایش گر و گچ مالنده را گویند یعنی کسی که کاهگل و گچ در جائی مالد ارزیتون با تحتانی و فوقانی بر وزن عنبرگون نام
دختر پادشاه مغولست که در حباله بهرام گور بود ارزیده بر وزن فهمیده بمعنی قیمت کرده شده باشد ارزیز بر وزن تبخیر
قلعی باشد و بعربی رصاص گویند اگر قدری از ارزیز انگشت ساخته بر کمر بندند منع احتلام کند ارس بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی نقطه نام رودخانه ایست مشهور که از کنار تفلیس و ما بین آذربایجان و اران میگذرد و بفتح اول و سکون ثانی
سرو کوهیست که بعربی عرعر و ابهل گویند و تخم و ثمر آنرا اجوز الابهل و ثمرة العرعر گویند ارسایقون با ثالث بالف کشیده و نون
بتحتانی رسیده و قاف مضموم بواو زده و نون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد و آن جوهریست که نقاشان و مصوران
بکار برند و اگر با شیر گوسفند بیامیزند هر کسی که از آن بخورد بمیرد ارسن بران بکسر ثالث و ضم بای ابجد چرک کنج چشم
بز کوهی و گاو کوهی را گویند و آن کار تریاق فاروق میکند و آنرا بعربی تریاق الحیه خوانند ارستن بفتح اول و ثانی

وسکون ثالث مخفف ارآستن وبمعنی توانستن هم آمده است ارسطا بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی نام حکیمیست رومی شاگرد
افلاطون و وزیر اسکندر کبیر بود ویرا معلم اول گویند وش نوشتن را او بهم رسانید ارسطا باطای حطی بالف کشیده بلغت
رومی ارسط باشد که معلم اولست ارسطالس با طای بالف کشیده وکسر لام وسکون سین بی نقطه بمعنی ارسطا باشد
که معلم اول باشد ارسطاطالیس بکسر لام وسکون تحتانی وسین هم ارسطاطالیست که معلم باشد و نام شهری که ارسطاطالیس
بنام خود آباد کرده بوده است ارسطو بضم رابع وسکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام دوایست که
آنرا زراوند گویند چه ارسطو چیا بمعنی طویل باشد ارزن بروزن مسکن بمعنی مجمع ومجلس وانجمن ومحفل باشد ارسنک
بروزن ومعنی ارژنگ است که نگارخانه مانی باشد ارش بفتح اول وثانی وسکون ثالث مقداری باشد و آن
از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ چون دستها را از هم گشاده دارند وبعضی گویند از
سر انگشت میانین دست باشد تا مرفق که بندگاه ساعد وبازوست واین اصح است ونام شهریست از ولایت شروان
و بفتح اول وکسر ثانی بمعنی عاقل وزیرک وهشیار باشد وبمعنی انجمن هم بنظر آمده است وبسکون ثانی از سر انگشتان
باشد تا آرنج ومجمع وجمعیت مردم را هم گفته اند وبعربی دیه وجرمانه جراحت کردن باشد وبدی افکندن میان مردم
وبرانگیختن جنگ وبرافروختن آتش را نیز گویند ارشد باشین نقطه دار بروزن ابجد جوهریست که آنرا قیشا گویند
وبعربی حجر النور خوانند وبعربی زیادتی در رشد است یعنی رشیدتر ارشمیدس بفتح اول وثانی وسکون ثالث
وکسر میم تحتانی رسیده ودال بی نقطه مضموم وسین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی همنشین جلیس سکندر و در مؤید الفضلا
ارسمندش آمده است باسین بی نقطه ونون شین نقطه دار والله اعلم ارشیا بروزن صفیا بلغت زند وپازند تخت و اورنگ
شهانرا گویند ارطمیسا بفتح اول وسکون ثانی وطای حطی مفتوح بمیم تحتانی رسیده وسین بی نقطه بالف کشیده بلغت
رومی مازریون را گویند وچون آنرا الجانه بکستر انند جمع کرندگان بگریزند وآنرا ارطاماسیا و ارطمسا نیز خوانند بحذف
تحتانی ارطی بفتح اول وطای حطی وسکون ثانی تحتانی بلغت رومی درخت وزگن را گویند که پده است وبعربی غرب
خوانند وبکسر ثالث نیز بهمین معنی گفته اند ارطیون بفتح طای حطی بروزن ارغنون نام حکیمیست رومی و او اعلم
وافضل از همه حکمای روم بوده وبمعنی عاقل وزیرک ودانا هم آمده است ارغ بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه دار
بادام وپسته وفندق وگردکان وامثال آنرا گویند ارغاب بروزن چرخاب بمعنی ارغاست که جای آب ورودخانها باشد
ارغامون با میم بروزن افلاطون بلغت یونانی نباتیست که بصورت مانند خشخاش صحرائی وبزرگ نزدیک بشقایق النعمان
باشد وآنرا الشیرازی ماميثای سرخ گویند برگ آنرا بر چشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد ارغاو بفتح اول وسکون
ثانی بالف کشیده وبواو زده بمعنی ارغاست که جوی آب ورودخانه باشد ارغچ بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث

وجم



وجیم فارسی ساکن گیاهیست که بر درخت پیچد وگاه باشد که درخت را خشک سازد وآنرا بعربی عشقه خوانند ارغده
بفتح اول ودال ابجد وسکون ثانی وضم ثالث بمعنی غضبناک وخشمگین باشد وصاحب حرص وخداوند شره را نیز
گویند ارغژ با زای فارسی بروزن ومعنی ارغچ است که عشقه پیچان باشد ارغشک بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی
وشین قرشت وکاف وضم ثالث نوعی از بازی باشد که دختران ودوشیزگان کنند وآنچنانست که بر سر پا
نشینند وکفهای دستها را بر سر زانوها مالند وچیزها گویند وهمچنان نشسته بر سر پاها برجهند وکفهای دست را
بر هم زنند ارغک بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف گیاهیست که بر درخت پیچد وبعربی عشقه گویند ارغن بروزن
ارزن نام سازیست که آنرا افلاطون وضع کرده وبیشتر نصرانیان ورومیان نوازند وارغنون همانست ارغند
بروزن فرزند بمعنی خصم افکن ودلیر وشجاع باشد وخشمگین را نیز گویند ارغنداب نام رودخانه ایست که مابین
عراق وآذربایجان گذرد ونام رودخانه قندهار هم هست ومعنی ترکیبی آن آب باشد چه ارغند بمعنی خشمگین آمده است
وبعضی گویند ارغنده آبست وارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد وها بکثرت استعمال افتاده است ارغنده بروزن
شرمنده بمعنی حریص وخداوند شره باشد ومستی را نیز گویند که طالب وحریص شراب باشد وبمعنی قهرآلود وغضبناک
هم آمده است ارغنگ بروزن ومعنی ارژنگست که نگارخانه مانی نقاش باشد ارغنن بفتح اول وسکون ثانی
وثالث مفتوح ورابع مضموم بنون زده مخفف ارغنونست وآن سازی باشد که رومیان نوازند وافلاطون
واضع آنست ارغنون بروزن اندرون نام سازیست مشهور که افلاطون وضع آن کرده وبعضی گویند ارغنون
ترجمه مزامیر است یعنی جمع سازهای نفس وبعضی گویند که چون هزار آدمی از پیر وجوان همه یکبار آوازهای مختلف
بیکدیگر چیزی بخوانند آنحالت را ارغنون خوانند وجمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز هشتاد دختر خواننده و
سازنده است که همه یک چیز را یک بار و بیک آهنگ باهم بخوانند و بنوازند ارغوان بروزن پهلوان معروفست
وآن بهار درختی باشد بغایت سرخ ورنگین وطبیعت آن سرد وخشکست اگر از آن بهار شربتی سازند وبخورند دفع
خمار کند وچون آب آنرا بسوزند ویرا برو بمالند موی برویاند وسیاه برآید ومعرب آن ارجوانست ارغون بروزن
گردون تند وتیز را گویند ومخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد ارغیده بروزن غمدیده غضبناک وخشم آلوده را
گویند ارقان با قاف بروزن دربان بلغت رومی حنائی باشد که بر دست وپا مالند خوردن نیم مثقال از آن قولنج را بگشاید
گویند چون طفلی را ابتدای آبله برآوردن باشد قدری بر کف پای او مالند ایمن بود از آنکه در چشم او برآید وبمعنی
بجای نون قاف هم بنظر رسیده است وبلغت مغرب الاقحی نوعی از بادام کوهیست که آنرا اللوز البری گویند وروغن
آنرا زیت الهرجان خوانند ارقش بکسر قاف بروزن ورزش بمعنی کاردان وفهمیده باشد ودر جای دیگر بجای قاف

فای مفتوح نوشته بودند و بمعنی قافله و کاروان و هیچیک شاهد نداشتند و تهلد علم ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
فارسی قلعهٔ کوچکی باشد که در میان قلعهٔ بزرگ باشد و نام حصاریست در ولایت سیستان و بزبان اهل هند اسمیست از
اسامی نیر اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی ریسمانی باشد که کاهی بر درخت آویزند و در ان نشینند و در هوا
آیند و کاهی بر پای اسب و شتر بندند و در علف زار سر دهند تا بچرد و بامعنی بضم اول و ثانی مشهور است ارکاک
بکسر اول و سکون ثانی و کسر ثالث و کاف بالف کشیده و بکاف دیگر زده باران قطره کوچک را گویند که نرم
باران باشد ارکنج بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده نام شهریست از ولایت خراسان
در سرحد ماوراء النهر واقع شده ارکونیتن بانون و تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی بخشیدن
و بخشایش باشد ارکیا بروزن صفاجوی آب را گویند بلغت زند و پازند ارم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم نام
شخصی است که ساز چنگ را وضع کرده و در عربی نام بهشت شداد است و نشانه تیر را گویند ارماط با میم بروزن
وطواط بلغت اهل یمن درخت کادی را گویند و اندرختی است مانند درخت خرما و کادی گل آن درخت در نهایت
خوشبوئی و آن در ملک دکن بسیار است ارماطس بضم طای حطی و سکون سین بی نقطه نام یکی از پادشاهان یونانست
گویند گل مختوم در زمان او بهم رسیده و صورت آنرا بران نقش میکرده اند ارمال بروزن پرگال بلغت یمنی
چوبیست شبیه بدارچینی خوردن آن درد چشم را نافع است و باین معنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است ارمان
بروزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد چه ارمان خور حسرت خورنده را گویند و رنج بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس را
نیز گویند و نوعی از دارو هم هست که بوی آن ببوی قرفه ماند و بیخ دندانرا سخت کند و بکسر اول هر چیزرا گویند
که آن بعاریت باشد و نام شهری و مدینه هم هست ارمانیدن بروزن ترسانیدن بمعنی آرزو باشد و حسرت خوردن
و افسوس و پشیمانی خوردن باشد ارمائیل بروزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست و او طباخ ضحاک بود گویند
دو پادشاه زاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل و ایشان بواسطه خیر خلق الله طباخ ضحاک شده بودند و از
دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز سر ایشان بجهت مارانی که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یک نفررا
آزاد میکردند و بجای او مغز سر گوسفند مینموده اند و گویند کردان صحرانشین از ان جماعتند ارمز بضم اول بروزن
هرمز نام روز اولست از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور و مصالح روز تعلق باو دارد و نام ستاره
مشتریست و نام روز اول هر ماه و نام پسر اسفندیار و نام فرشته باشد ارمس بروزن و معنی هرمس است که ادریس
پیغمبر باشد و اورا هرمس و هرامسه نیز گویند ارمغان با غین نقطه دار بروزن پهلوان تحفه و سوغاتیرا گویند که چون
از جائی بیایند بجهت دوستان بطریق ره آورد بیاورند و آنرا ارمغانی بروزن لن ترانی هم گویند و بضم ثالث

بروزن



بروزن مردمان هم آمده است و آنرا بعربی عراضه خوانند و درم و دینار را نیز گویند ارک بضم اول بروزن اردک پشمینه باشد
پوشیدنی ارکان با کاف فارسی بروزن اصفهان تربیت کننده و مربی را گویند و بمعنی سعد سعادت هم آمده است ارکن
بفتح اول بروزن ارزن ولایتیست از کوهستان آذربایجان و مولد شیرین انجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب
بدانجاست و مخفف ارکمن باشد در محاورات و بمعنی اول و بکسر اول هم گفته اند ارمند بروزن فرزند مخفف آرمیده
مند است یعنی صاحب آرام و ارام گرفته ارمنده بروزن شرمنده بمعنی ارمند است که آرمیده و آرام گرفته باشد
ارمنین بروزن مه جبین نام پسر لنطی بن یونان است و بلغت رومی انار صحرائیرا گویند و بعربی رمان البری خوانند و
بعضی درخت انار صحرائیرا گویند و بعضی گویند انار ز دانه دشتی است که آنرا بعربی حب القلقل گویند قاف اول
مکسور و ثانی مفتوح ارمنیه بکسر اول شهریست معروف که آتشکده درخش راس مجوسی بوده که اهل براس البغل مشهور است
و درهم بغلی منسوب باوست ارمود بروزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف ارمون بروزن کردون زینی
زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و آنرا بعربی عربون گویند ارمونتن با فوقانی بروزن پهلوشکن بلغت
زند و پازند بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد ارمیا بفتح اول بروزن انبیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است
و نام حضرت پیغمبر ما و حضرت امیر نیز هست و نام بیت المقدس بلیان بن ملکان باشد و بضم اول و کسر اول بنظر هم
آمده است ارمید بروزن مهمید مخفف ارمیداست که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن گشت ارمیده بروزن
فهمیده مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد ارمین بروزن پروین نام پسر چهارم کیقباد است که برادر
کوچک کاوس باشد ارمینا بروزن مه سیما بلغت سریانی نوشادر باشد و انچیزیست مانند نمک و پیشتر شغیدگران بکار برند
و بعضی گویند یونانیست ارمیون بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی بمعنی زیرک و عاقل هم آمده است و نام سنگیست
در زمین روم که هرچند ازان بشکنند مخمس شکسته شود و بفتح واو بروزن پرویز گفته اند ارن بفتح اول و ثانی مشدد
و سکون نون بلغت زند و پازند گوسفند ماده را گویند که میش باشد ارنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم
بمعنی آرنجست که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی مرفق خوانند ارندان بروزن قلمدان بمعنی حاشا و انکار باشد
ارنواز بفتح واو بروزن سرافراز نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر خود شهرناز در حبالهٔ ضحاک بودند و عاقبت
بفریدون منتقل شدند ارنبز با بای ابجد و زای فارسی بروزن الم یجد چوب تیمرا گویند که بدان چیزها رنگ کنند و آنرا
تبرخوان هم خوانند و معرب آن طبرخونست و بعضی بتقدیم بای ابجد بر بای حطی بروزن سحرخیز گفته اند اردانه بروزن
پروانه نام گلیست که انرا خیری صحرائی گویند چون قدری ازان بخور کنند هر بوی بدی و گندهٔ که در جائی باشد
برطرف کند و نوعی از شتر هم هست اردر بروزن دختر بلغت زند و استا بمعنی نباتست یعنی رستنیها اروس بفتح اول و ثالث

مجهول بر وزن عروس متاع و اسباب و کالا را گویند اروتن با فوقانی بر وزن بوتکن بلغه زند و پازند بمعنی شستن باشد
واروین یعنی بشویم من و اروینید یعنی بشوئید شما که امر شستن باشد اروند بر وزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد
در نواحی همدان گویند در آن کوه شخصی آسوده است که نام او اروند بوده است و آن کوه را بنام او خوانند و دریای
محیط و کرهٔ آب و دجله بغداد را نیز گفته اند و نام دجله ایست در سیستان گویند نی بسیاری در آن چشمه روئیده است آنچه
از آن در میان آبست تنک شده است و آنچه از بیرون آبست و از آب بر آمده است نی است و شاخ و برگ دارد
و بمعنی حسرت و آرزو هم آمده است و فر و شوکت و زیبائی را نیز گویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم آمده است و نام پدر
لهراسب است و عین و خلاصه هر چیز را گویند اروس بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر نون و سین بی نقطه
ساکن بیونانی غله ایست که آن را بفارسی کرسنه و کِنک خوانند و بعربی برعی الحمام خوانند اردیس با سین بی نقطه بر وزن
تجنیس تخته را گویند که پارسیان پرستش را بر بالای آن گذارند و باین معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و پیمانه را
نیز گفته اند که از موی بز بافته باشند اروین بر وزن پروین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند اره جان با ثانی مشدد
و جیم بر وزن پهلوان نام شهریست که ما بین آن شهر و شیراز شصت فرسنگ راه است و آن را عوام اره غان خوانند
با غین نقطه دار ارهفت با ها بر وزن زرلفت نام یکی از پیغمبرانست باعتقاد کفرهٔ هند و ایشان شش طایفه اند همه
قایل بتناسخ گویند چهار هزار ارهفت خواهد آمد و بعد از آن آفرینش برطرف خواهد شد ارهنک بر وزن فرهنگ
نام قصبه ایست از بدخشان و در آن قصبه زیارتگاهی است و باعتقاد مردم آنجا سر مبارک جناب سید الشهدا
در آنجا مدفونست و آن را ارهنک حسین هم میگویند اریب بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی
منحرف و کج باشد و ترکان قیقاج هم گویند ارید و برید بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال و کسر بای ابجد و رای
قرشت و تحتانی ساکن و دال دیگر این لغت از توابع است و بمعنی دوائی باشد مانند پیاز شکافته و از سیستان آورند
بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن زنان را خون حیض بگشاید اریس با تحتانی مجهول بر وزن انیس بمعنی زیرک
و هشیار باشد و در عربی بمعنی متابع آمده است و بکسر اول و ثانی مشدد هم در عربی مزارع و زراعت کننده را گویند
اریش بر وزن کشیش بمعنی اول اریس است که عاقل و زیرک و هشیار باشد اریک بر وزن شریک بلغه زند و پازند
بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد بیان پانزدهم در همزه با زای هوز مشتمل بر پنجاه لغت و کنایه ازار بکسر اول
بر وزن خیار بن و تنک آبرا گویند و دستار را نیز گویند و هر چیز که در پای کشند مانند شلوار و تنبان و در عربی بمعنی
زن باشد که در مقابل مرد است و بمعنی لنگی و لنگ فوطه هم هست ازار با بکسر اول و رابع و بای فارسی بالف کشیده
ازار و تنبان را گویند ازارود بکسر اول بر وزن کل آلود ماوراء النهر گویند و بفتح اول هم گفته اند ازازدم بفتح اول

وثانی



و ثانی بالف کشیده بزای نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح و میم ساکن نام غله ایست که آن را لوبیا خوانند ازبر با بای ابجد
بر وزن جعفر بیاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن باشد و بعربی حفظ گویند ازبر کار شدن بیای فارسی کنایه از حیرت و بی
و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ازبرم بر وزن سرگرم بمعنی ازبر کهم باشد که بعربی حفظ گویند ازبن دندان
بمعنی ازبن گوش است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد و از تهٔ دل و طیب خاطر باشد ازبن سی و دندان بمعنی
ازبن سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد ازبن گوش کنایه از کمال اطاعت و بندگی و خدمتکاری از ته
دل و مکنون خاطر باشد ازبن ناخن کنایه از ذخیره و جمع شده باشد و کنایه از اطاعت و بندگی ته دل هم هست ازتو
برامدن کنایه از کشف راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از خودی و نفسانیت باز آمدن و خندان
بودن و بمقصد رسیدن باشد ازبر بر وزن تقصیر بمعنی ازبر است که یاد گرفتن و حفظ کردن باشد ازخ بر وزن ملخ
دانهای سخت باشد که از بدن آدمی بر می آید و درد نکند و آن را بعربی ثولول خوانند ازخر افتادن کنایه از مردن و از
عالم بدر رفتن باشد ازدر با دال ابجد بر وزن بمعنی زیبا و لایق و سزاوار باشد ازدست بر وزن بدست بمعنی زبردست
و مطیع و محکم باشد ازدست برگرفتن کنایه از نیست و نابود گردانیدن باشد ازدست پزابه بفتح بای فارسی و زای
هوز بالف کشیده نان فطیر را گویند که خمیر آن نرسیده باشد ازدست دهر جستن بمعنی از خر افتادنست که کنایه از مردن
و از عالم رفتن باشد ازدست رفتن کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ازدست وابه بفتح فای
سعفص بمعنی ازدست پزاست که نان فطیر باشد ازدف بکسر اول و فتح ثالث و سکون فا میوه ایست سرخ رنگ و تلخ
و آن را بعربی زعرور خوانند و بفتح اول هم گفته اند ازدمی بر وزن همدمی نام جانوریست غیر معلوم و با رای قرشت
هم گفته اند ازدن بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد و بمعنی خلانیدن سوزن است ازدو
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو صمغ عربیست چه ازدو صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهیست و از آن
حلوا پزند و مطلق صمغ را نیز گفته اند ازدوی تازی یعنی صمغ عربی چه ازدو صمغ و تازی عربی را گویند ازده بفتح اول
و دال ابجد و کسر ثانی بمعنی رنگ کرده باشد ازدهان بر آمدن کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد ازرق
با رای قرشت بر وزن ابلق نام خط چهارمست از هفت خط جام جم و در عربی رنگ کبود را گویند ازرگ اندیشه چکیدن کنایه
از دقت کردن در فکر و اندیشه باشد ازرمیدخت با دال و خای نقطه دار بر وزن سحر ملکت نام دختر پرویز است که
لشکر بدو بیعت کردند و شاهنشاهی ملک راند و نام شهری نیز هست که او بنا کرده است ازرنک بر وزن بدرنک خیار
بادرنک را گویند اززبان جستن کنایه از خطا و سهو کردن در گفتگو باشد ازسر و پا روان شدن کنایه از زود روان شدن
و تعجیل رفتن باشد ازسر دست کنایه از گفتن حرفی باشد بی تامل و فکر زود ساختن کاری باشد بی انتظار ازشکم افتادن

تنبیدن باشد و از بیخ دندان سخن به از دل
سخن و سخن به از جبره و جعفت
ازبن سی و دو بمعنی از
جبر دندان بسته
خانه دندان و ...

کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد ازغ بفتح اول وسکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند و
بر آتش دهند و آنرا بعربی جلمه گویند ازغج بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث وجیم فارسی ساکن گیاهیست که بر درخت
پیچد و آنرا بعربی عشقه گویند ازکات بروزن بدذات مردم بددل و بداندرون را گویند ازکوه رفتن کنایه از نابود
و تلف شدن زر نقد و غیره باشد ازناوه بفتح اول و واو بمعنی ازناوات که ناحیه باشد از نواحی همدان
ازم بفتح اول وسکون ثانی و میم بمعنی فرزند باشد ازل بروزن جدول بمعنی بسیار وکثیر باشد و مدا و از را نیز
گویند و بمعنی همه و مجموع هم آمده است ازناد با نون و واو بروزن غرقاو ناحیه ایست از نواحی همدان ازنب
بروزن مذهب بمعنی رنجش باشد که از رنجیدن است و در عربی فربه را گویند که ضد لاغر باشد ازنقش کور رخار رستن کنایه
از خاری و بی اعتباری ازورد با واو بروزن شبگرد دوائیست که آنرا بفارسی انده قوقو گویند و بعربی جنده قوقو
خوانند اگر آب آنرا بگیرند و با روغن بجوشانند و بر طفلی که دیر بحرکت آید بمالند و جمیع بادها را نافع است ازدری بروزن
سرسری بلغت بربری نام درختیست بطبر و خاردار پوست آن سرخ و کنده میباشد در دواها بکار برند ازهاک بفتح های
و رای بی نقطه بالف کشیده و کاف زده نام اصلی ضحاک ماران است ازیرا بروزن الضیر المخفف زیرا باشد که از برای
تعلیل است یعنی زبرای این و ازین جهت ازیز بروزن تمیز بنگ و فریاد و ناله را گویند ازلش بروزن کشش بمعنی
از او و آزوی باشد چنانکه گویند ازلش لبنان یعنی از و بگیر و ازوی لبستان بیان دوازدهم در همزه با زای فارسی
مشتمل بر هفده لغت و کنایه اژخ بفتح اول و ثانی وسکون خای نقطه دار دانهای سخت که از اعضا بر آید
و در دنمیکند و بعربی ثولول خوانند اژدر با دال ابجد بروزن لشکر سر علم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز
گفته اند اژدرها بمعنی اژدراست که مار بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و قهر آلود هم هست و رایت و سر علم را
نیز گویند و پادشاه ظالم و ضحاک ماران را هم گفته اند اژدهاک با کاف بمعنی اژدهاست که ضحاک ماران باشد اژدهای فلک
اشاره بعقده تین رأس و ذنب است و تنین را نیز گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلک باشد اژغ بفتح اول
وسکون ثانی و غین نقطه دار شاخها را گویند که از درخت بریده باشند و بعربی جلمه گویند اژکان با کاف
بروزن دربان بمعنی مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژکن با کاف بروزن بهمن دری باشد شبکه دار که از پس
آن نگاه توان کرد اژکهان با ها بروزن پهلوان بمعنی اژکانست که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژند بفتح
اول و ثانی وسکون نون و دال ابجد کلی باشد که بر روی خشت بهن کنند و خشتی دیگر بالای آن نهند و کل ولای
ته حوض را نیز گفته اند اژکهن با ها بروزن کرکدن بمعنی اژکهانست که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژنگ بروزن
پلنگ چین پیشانی و روی و اندام باشد اژه بفتح اول و ثانی آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اژمان بروزن

[illegible]

باها



باها بروزن دربان مردم کاهل و باطل که بیکار و مهمل باشد اژهن بروزن الکن بمعنی اژهانست که مردم بیکار و مهمل
و باطل باشد اژیر بروزن وزیر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل باشد و مردم پرهیزکار را نیز گفته اند بیان
سیزدهم در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایه اساروان با رای قرشت بروزن فلاطون
بیخ گیاهی است که غلاف تخم آن مانند غلاف بذر النجست و بعضی گویند بیخ سنبل رومی است اگر آنرا بکوبند و
با شیر تازه بیامیزند و بر زیر خصیه بمالند عجب نعوظ آورد اسا بروزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن سبب
خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است اسانه بفتح اول بروزن نوبه بمعنی
نگریستن بگوشه چشم و واپس دیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت بسیار هم هست و بکسر اول هم گفته اند اسالیطوس
بکسر لام وسکون تحتانی وضم طای حطی و واو و سین بی نقطه ساکن یونانی کلیست که آنرا بعربی طین کرمی
خوانند و آن کلی باشد سیاه رنگ و آنرا طین کرمی از آن جهت گویند که در اول برگ بر آوردن درخت
انگور از آن کل بر درخت مالند تا کرمی که برگ انگور میخورد چشمهای تاک را تباه نکند اسالیون بکسر لام وضم
تحتانی وسکون واو و نون تخم کرفس کوهی باشد اسپ بکسر اول وسکون ثانی و بای فارسی موی زهار و موی
دبر باشد و بفتح اول معروفست و بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست اسب افکن مردم دلاور
و بهادر و دلیر و شجاع را گویند که تنها بر فوج غنیم اسب اندازد یعنی بتازد اسبانبر با بای بالف کشیده و نون
زده وضم بای دیگر وسکون رای قرشت نام شهریست که نوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آن شهر
ساخت اسپانج با بای فارسی بالف کشیده و فتح نون وسکون جیم اسفناج باشد و آن سبزی باشد که در
آش کنند اسب انگیز مهمیز را گویند و آن آهنی باشد سرتیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و اسب انگیز اندر را
نیز گویند که سوار باشد و امر باین معنی هم هست یعنی اسب را بر انگیز و بجهان اسپاه بکسر اول وسکون ثانی
و بای بالف کشیده و بها زده لشکر انبوه و سپاه باشد و سگ را نیز اسپاه گویند که تازی کلب خوانند
و انیز مان بتخفیف مشهور است که سپه باشد و با بای فارسی نیز درست است اسب تاز با بای فارسی و تای قرشت
بروزن دستباز معروفست که اسب دونده باشد و نام روز هشتم هم هست از ماههای و زمین ناهموار را
نیز گویند اسپخول بکسر اول وسکون ثانی و بای فارسی مکسوره و خای نقطه دار مضموم بواو و لام زده یعنی
بنجالست که فضله و افکندنی مرغان باشد اسپر با بای فارسی بروزن مهتر سپر را گویند و بعربی جنه خوانند
اسپرائین با بای فارسی بروزن و معنی اسفرائین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان و چون رسم و عادت
مردم آن انجمان بود که پیوسته با اسپر بوده اند لهذا بدین نام موسوم شده است اسب زر با بای فارسی و زای

وزاي هوز بر وزن دست رس ميدان ميدان وفضا وعرصه را گويند وبكسر هم گفته اند اسب رس بفتح اول بر وزن دست
رس بمعني اسب ز راسب كه عرصه ميدان باشد وبكسر اول هم آمده است اسپراسب بسكون سين وباي ابجد بمعني اسب
رس است كه عرصه وميدان باشد اسپرسف با فا بر وزن ومعني اسپرسب است كه فضا وعرصه وميدان باشد اسپرغم
بكسر اول وفتح ثالث وغين نقطه دار وسكون رابع بمعني گلها ورياحين باشد مطلقا وريحانرا نيز گويند
كه آنرا شاه اسپرغم خوانند وبمعني سبزه نيز آمده است وبه فتح اول وسكون غين نقطه دار هم گفته اند اسپرك با كاف
فارسي بر وزن بهترك گياهي باشد زرد كه بدان چيزها رنگ كنند وبعضي گويند اسپرك برگ زرد چوبه است
ودرخت خربزه را نيز گفته اند اسپرلوس با لام وسين بي نقطه ولام مجهول بر وزن كشورسوز خانه وسراي پادشاهان
وسلاطين وحكام را گويند اسپرم به كسر اول وفتح ثالث ورابع وسكون ثاني وميم بمعني اول اسپرغمست كه
مطلق گلها ورياحين باشد اسپرم آب داروهاي آب جوشاينده باشد كه بدن بيماران ورنجوران ازان شويند
وبعربي نطول گويند اسپرنگ بر وزن ومعني اسفرنگ باشد وآن شهريست نزديك بسمرقند وموارسيف النجابت
اسپروز بكسر اول وبضم ثالث ورابع وسكون ثاني وواو مجهول وزاي هوز نام كوهيست بسيار بلند ورفيع
وبه فتح ثالث هم گفته اند اسپرهم با هاي هوز بر وزن ومعني اسپرغمست كه مطلق گلها ورياحين باشد اسپري بر وزن
مهتري بمعني نيست شده ومعدوم گرديده وآخر شده ونهايت رسيده باشد وبمعني تمام شدن وبآخر رسيدن
ونيست گردانيدن وعبور كردن هم آمده است اسپريس با سين بي نقطه بر وزن ومعني اسب ريز است كه ميدان
وعرصه اسب دوانيدن باشد وبكسر اول هم آمده است وبسين دويم نقطه دار هم آمده است وباتش قافيه هم كرده اند
اسپست به فتح اول وكسر ثالث وسكون ثاني وسين سعفص وتاي قرشت سبب را گويند وآن علفيست كه
بتركي يونجه گويند وبعربي فصفصه وتخم آنرا بذر الرطبه خوانند اسپغول بكسر اول وفتح ثالث بذر قطونا باشد
ومعني تركيبي آن گوش اسبست چه غول بمعني گوش هم آمده است وبعضي گويند چون برگ آن بگوش اسب شبيه است
بنابرين اسپغول خوانند وبعضي بشپش تشبيه كرده اند وبه فتح اول هم درست است اسپلنج به فتح اول وضم لام و
سكون ثاني وثالث ونون وجيم گياهيست دوائي كه آنرا باصفهان مشك ودر خراسان بزخالدار وبعربي
لحية التيس طبيعت آن سرد وخشك است خون ببندد وجميع اعضا بندد وريشهاي كهنه را نافع باشد وقرحه امعا را
سود دهد واذناب الخيل همان است اسپاخ با خاي نقطه دار بر وزن ومعني اسفاناخ است وآن سبزيست كه در آش
داخل كنند سرفه را نافع است اسپناج با جيم بر وزن اصفهانك بمعني اسفناج است كه سبزي آش باشد اسپند
معروفست وآن دانه باشد كه بجهة چشم زخم در آتش ريزند اسپندارمذ بضم ميم وسكون ذال نقطه دار بر وزن ومعني

اسفندار



وقف كتابخانه آستان قدس ... (ع)
اهدائي بنام شادروان ... استوان

اسفندارمذاست كه نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسي ونام روز پنجم بود از هر ماه شمسي وفارسيان اين روز را
درين ماه مبارك شمرند وعيد كنند وجشن سازند بنا بر قاعده كليه كه پيش از ايشان متداولست وچون نام ماه
با نام روز موافق آيد آن روز را عيد كنند نيكست درين روز جامه پوشيدن ودرخت نشاندن ونام فرشته ايست
كه موكلست بر درختان وبيشهها وتدبير امور ومصالحي كه درين ماه وروز اسفندار واقع ميشود وروي دهد تعلق بدو دارد
وزمين را نيز گويند كه بعربي ارض خوانند اسپندان بكسر اول بر وزن سپيدان تخميست بسيار ريزه وآنرا خردل
گويند اسپنديار بر وزن ومعني اسفنديار است كه پسر گشتاسب باشد واو را روئين تن گويند اسپنوي بكسر اول
وفتح ثالث وضم نون وسكون واو وياي حطي نام كنيزك تژاو داماد افراسيابست گويند بسيار جميله بوده
وچون تژاو گريخت بيژن او را متصرف شد وباضافه كاف بعد از حرف ثالث كه اسكپنوي باشد هم بنظر آمده است
اسب وفرزين نهادن يعني اسب وفرزين بطرح دادن وبازي بردن وكنايه از غالب شدن وزيادتي كردن
باشد اسپوختن با تاي قرشت بر وزن پهلوشكن بلغت زند وپازند بمعني ديده ومشاهده كردن باشد وبمعني دوانيدن
هم بنظر آمده است والله اعلم اسپه بكسر اول وسكون ثاني وفتح باي ابجد وظهور هاي هوز مخفف سپاه است كه
لشكر وسپاه باشد وسگ را نيز گويند كه بتازي كلب خوانند وبا باي فارسي هم گفته اند اسپهان بر وزن
ومعني اصفهان است وآن شهري باشد دار السلطنه در ملك عراق وبا باي فارسي هم آمده است وآن شهر را
در قديم دار اليهود گفتندي گويند دجال از آنجا خروج كند وابتداي قحط عالم از آنجا شود وهر كه چهل روز در آن
شهر باشد بخيل وممسك شود وجمع سپاه نيز هست وجمع سگ نيز گفته اند كه بتازي كلب خوانند چه در كتاب معجم
البلدان در تصحيح نام اصفهان گفته اند كه الا ان الاصبهان اسم مشتق من الجندية وذالك ان لفظ اصبهان اذا
رد الى اسمه بالفارسية كان اسپاهان وهو جمع سپاه وسپاه اسم الجند والكلب وبخفف وبقال سپه وجمعه للكلب
اسپاهان اسپهبد بفتح باي ابجد لقبيست مخصوص ملوك طبرستان وبمعني سپهسالار هم آمده است كه سردار وحد
لشكر باشد چه بدين معني خداوند وصاحب واسپه سپاه ولشكر بود وبضم باي ابجد هم گفته اند ومعرب آن اصبهبذ است
اسپهبد خوره بفتح فاي نقطه دار گويند كه آن قوت متكلمه انسانيست اسپيجاب با تحتاني مجهول وجيم فارسي بر وزن
اسفيجاب نام شهريست از ولايت ماوراء النهر كه آنرا بتركي تيران بر وزن كران خوانند اسپيد بمعني سپيد است كه
نقيض سياه باشد وبمعني بي نقش وبيلون هم آمده است اسپيدرود نام رودخانه ايست از آذربايجان كه بديلمان و
گيلان گذرد اسپيدكار شخصي را گويند كه ظروف مس سفيد كند واو را سفيدگر وقلعي گر نيز گويند اسپيل به فتح اول بر وزن
تحصيل شخصي را گويند كه پيوسته اسب دزدد وسواي اسب دزدي كاري ديگر نكند اسپوش با شين قرشت بر وزن ومعني

اسپغول که بذر قطونا باشد آست بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استر باشد که از دواب مشهور است
گویند از جمله تصرفات فرعونست و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانه و میوه‌ها را نیز گفته‌اند و تفسیر کتاب زند و
پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و باین معنی بضم اول هم آمده است و اصح اینست و با اول مضموم سرین و کفل
مردم و اسب را نیز گفته‌اند و بمعنی افکندن و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر از استادن
هم هست یعنی بایست و حلقهٔ دبر را نیز گفته‌اند که سوراخ کون باشد و بعضی باین معنی و بمعنی سرین و کفل عربی میدانند
استا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب زندست و آن کتاب مغان باشد در احکام
آتش پرستی تصنیف زردشت و نام قلعه‌ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد و بضم اول مخفف
اوستادست که آموزاننده باشد و تفسیر زند را نیز بضم اول گفته‌اند و بضم اول ستایش کننده را گویند و نام قریه‌ایست
از قرای سمرقند و منسوب بانجا را استانی خوانند استاخ بضم اول بروزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج
باشد و بکسر اول شاخی که از درخت روییده باشد استاد بضم اول و سکون دال آموزکار و آموزاننده باشد
و داننده صنعتی از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند استاراباد بکسر اول نام شهریست در طبرستان مشهور باستراباد
استاره بکسر اول معروفست که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را نیز گفته‌اند و مسطر فولادی و چوبی جدول کشان را
نیز گفته‌اند و بمعنی طنبور سه تار هم هست و نام بلوکی است از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد در ملک دکن استافیل
بروزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند و بعربی عنب خوانند استاک بکسر اول بروزن مساک شاخ را گویند که تازه
از درخت روییده باشد استام بضم اول بروزن دشنام ساخت زین و یراق اسب را گویند که از طلا و نقره باشد
و بمعنی معتمد و اعتمادی هم هست استان بفتح اول بروزن مستان جای خواب و آرامگاه باشد استانه بروزن
مستانه بمعنی آستانست که خوابگاه و آرامگاه باشد استانید بفتح اول بروزن چسبانید یعنی باز داشت و منع رفتن
کرد استای بکسر اول و سکون یا امر باستادنست یعنی بایست استبر با بای ابجد بروزن اصطبر بمعنی سطبر و کنده و غلیظ باشد
استخر با خای نقطه‌دار بروزن استبر آب گیر و تالاب کبیر را گویند و نام قلعه‌ایست در ملک فارس و چون در آن قلعه
تالاب بسیار بزرگ میباشد بنابران بدین نام خوانند و معرب آن اصطخر است استخوان معروفست و آن عامست بر حیوانات
و نباتات بر خلاف استه که مخصوص نباتاتست و کنایه از مردم اصیل و بزرگ نیز هست و نام سلاحی باشد از اسلحهٔ جنگ و نام
جانوریست غیر معروف و استه خرما را نیز گویند استخوان بزرگ کنایه از شخصی است که او را اصالت و نجابت و نسب عالی بوده
باشد استخوان در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد استخوان ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده
پرنده ایست که آنرا بعربی همای گویند و غذای آن استخوان جانوران باشد استخوان رند بفتح رای قرشت و سکون و دال





ابجد بمعنی استخوان رباست که همای باشد و آن پرنده ایست که پیوسته استخوان میخورد استخوان رنگ با کاف فارسی بروزن
و معنی استخوان رندست که همای باشد استر بروزن کمتر از دواب مشهوره است گویند این تصرف را فرعون کرده است
و استر و بطانه جامه را نیز گویند استرار بکسر اول و فتح ثالث بروزن بیدار نام غله ایست که آنرا ماش خوانند و بعربی
عدس گویند استرخا بکسر اول و ثالث و خای نقطه‌دار بلغت یونانی بمعنی زرنیخ سرخ است و آن نوعی از زرنیخ باشد
که ارباب عمل داخل اکسیر کنند و زرنیخ احمر همانست اگر با عصاره برگ بذر البنج بر شیب بغل که موی آن را کنده
باشند طلا کنند دیگر بر نیاید و بفتح اول و ضم اول نیز گفته‌اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم بنظر آمده است و
با نقاط ثالث نیز بهمین معنی نوشته‌اند که استرخا باشد و الله اعلم استردن بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بروزن در
نغلتن بمعنی تراشیدن و پاک ساختن و محو کردن باشد استرش بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون سین قرشت
آهنی را گویند که زمین بدان شیار کنند استرنگ بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی
مردم گیا را خوانند و آن گیاهیست مانند مردم و نگونسار بود و مانند مردم و نگونسار بود و ریشه آن بجای موی سر باشد
نر و ماده بهم درآمیخته و دستها در گردن یکدیگر کرده و پاها بهم محکم نموده گویند هر کس آن گیا را بر کند هلاک میشود
پس بدین واسطه هر کس که خواهد آنرا بکند اول حوالی و اطراف آنرا خالی میکند و سر ریسمان در کمر بندد و سر ریسمان
دیگر بر کمر آن و قدری گوشت در پیش آن سگ اندازند تا بقوت آن سگ آن گیا را از بیخ بر کند و سگ بعد از
چند روز بمیرد و او را سگ کن باین اعتبار میگویند و بتازی یبروح الصنم میخوانند و گویند اگر شخصی بنام شخصی یک عضو
از اعضاء آنرا جدا کند در همان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص افکنده گردد بکسر اول نیز گفته‌اند استردن بفتح اول
و واو بروزن خشک زن زنی را گویند که هرگز نزاید و آنرا بعربی عقیمه خوانند و معنی ترکیبی آن استر مانندست چه ون بمعنی مانند
هم آمده است استرونتن بروزن اندرونتن بلغت زند و پازند که در مقابل گفتو دلست ستره بضم اول و ثالث و فتح رای
قرشت آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند استره لیسیدن بکسر لام کنایه از دلیری و جانبازی کردن
باشد اسطلس بکسر اول و فتح ثالث و ضم لام و سکون ثانی و طا و سین بی نقطه بلغت یونانی نوعیست از مومیائی و آن مانند
زفت است و بوی قیر از آن می آید و در شکستگی و کوفتگی اعضا عمل مومیائی میکند و او را مومیائی کوهی میگویند و بعربی قفر
الیهود خوانند استفیلا بضم اول و ثالث و قاف تحتانی رسیده و لام بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی در لشکر
افراسیاب استل بکسر اول و فتح ثالث و سکون لام تالاب و آبگیر و برکه و آبخیز را گویند استم بکسر اول و فتح ثالث و سکون
ثانی و میم ستم و جور و ظلم را گویند استن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون ستون و عمارت را گویند استنبه با نون بروزن
اشکمبه هر چیز زشت را گویند مطلقا و صورتی باشد بغایت کریه منظر که طبع از دیدنش رمان و هراسان گردد و نیکی را نیز

که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس گویند و بمعنی دیو هم آمده است که در مقابل پریست و مردم دلیر و صاحب قوت
و قوی بازور را نیز گفته اند استوار بضم اول بر وزن خوشگوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتبر و اعتماد را نیز گویند و بمعنی
باور هم هست چه استوار داشتن بمعنی باور داشتن است استودان بضم اول و ثالث و دال بالف کشیده و بنون زده دخمه
و مقبره گبرا را گویند استور بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت هر چهار پا را گویند عموما و اسب استر را
خصوصا استون بر وزن گلگون بمعنی ستون باشد استوه بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رابع و ها بمعنی مانده شده
و افسرده و تنگ آمده و مانده و تنگ آوردن و ملول شده و بضم اول هم درست است استوی بضم اول و ثالث
بر وزن پرگوی مهره پشت را گویند استه بفتح اول بر وزن خسته دانه خرما و شفتالو و زردالو و امثال آنرا گویند و استخوان
حیوانات را نیز گفته اند و بضم اول کفل و سرین را گویند و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور های هوز مخفف استوه است که
ملول و تنگ آمده و مانده شده باشد و بکسر اول و ثالث و ظهور ها بمعنی ستیزه و لجاجت باشد استهیدن بکسر اول و ثالث
بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد استیا با یای حطی بر وزن افزا نام کوهیست از کوههای ما بین هرات و غزنین
استیر بر وزن کفگیر مقداری باشد معین شش درم و نیم است استیزه بکسر اول بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت و
خشمگین باشد استیم بفتح اول بر وزن تسلیم آستین جامه را گویند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم هست و بکسر اول
جراحتی را گویند که گزک شده باشد یعنی سرما خورده باشد و ورم و آماس کرده باشد و بعضی سرمائی گویند که بر
جراحت زنند و یا شاید گویند اگر آن سرما در شبهای مهتاب بر جراحت بهایم خورد البته او را بکشد و بعضی دیگر
جراحتی گفته اند که سرش بهم آمده باشد و در اندرونش پر از چرک و ریم باشد و بدون نشتر زدن بر نیاید و بمعنی چرک و
جراحت هم آمده است استینه بر وزن دستینه تخم مرغ را گویند اسحاره با های بی نقطه بر وزن گهواره بلغت رومی دوائیست
که آنرا نوذری خوانند و آن چهار نوع میباشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد باشد سرطان را نافع است
اسریخ بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و نون و جیم طبقی باشد یکپاره که از روی سازند و بر پشت آن قبه
کنند و بندی بران بگذارند و روزهای جشن و تماشا دو تای او را بر دست گرفته بر هم زنند تا از آن صدائی برآید
و آنرا اسنج نیز گویند و سرنجرا هم گفته اند که آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگی ها را نافع است اسروش
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت بمعنی آواز خوش باشد و فرشته را نیز گفته اند مطلقا و نام فرشته ایست
که تدبیر امور بندگان بدست اوست و نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی اسروشنه بکسر اول و فتح ثالث و شین و نون
بر وزن بحوصله نام شهریست از ولایت ماوراء النهر اسریشم بکسر اول سریشم را گویند و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست
گاو میش و گاو سازند و چرمها بدان چسبانند و آنرا بعربی غراء الجلود خوانند و دیگر مانند پیه بود که آنرا از شکم ماهی بر

مي آرند



برمی آورند و آنرا سریشم ماهی میگویند و بعربی غراء السمک میخوانند اصطخر با طای حطی بر وزن و معنی استخر باشد و آن قلعه ایست
در ملک فارس چون دران قلعه تالاب بزرگی بوده است بنابران باین نام شهرت دارد و آبگیر و تالاب را نیز
گفته اند و بعضی گویند معرب استخرست اصطر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی ترازو را گویند و بعربی
میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است اصطخر با خای نقطه دار بر وزن و معنی استخر است که نام تالاب و قلعه
فارس باشد اصطرلاب بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد زده معروفست و آن آلتی است که بیشتر از
برنج باشد و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان گیرند و گویند پیغمبر ادریس پیغمبر از او وضع کرده است و بعضی گویند
ارسطالیس و معنی ترکیبی آن بیونانی ترازوی آفتاب است چه اصطر بمعنی ترازو و لاب آفتاب را گویند و بعضی گفته اند جام
جهان نما عبارت از آنست و نزد محققین جام جهان نما عبارت از دلست اصطرنونا بضم اول و ثالث و نون
بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیأت و علم نجوم را گویند اصطفین بکسر اول و فتح ثالث و یای
تحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهترین آن زرد و شیرین بود و قوت
باه دهد و کمر و پشت را قایم کند اصطقس بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین بی نقطه با تشدید بلغت رومی
هر یک از چهار عناصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک اصطقسات بالف و
تای قرشت جمع اصطقس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی اجرام سماوی را گفته اند و اصل و ماده هر چیز و طبایع را نیز گویند
که آن حرارت و رطوبت و یبوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند اصطوخودوس بضم اول و ثالث و خای نقطه دار و
دال بی نقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین حفص بلغت یونانی شاه اسپرم رومیست و مسهل را فایده مند است
و معنی آن بعربی موقف الارواح و ممسک الارواح بود و تقویه دل کند و تزکیه فکر دهد و بعربی ضرم گویند اصطفن بفتح
ضاد نقطه دار اسطوفن بر وزن گلگون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردک باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود اصعده
بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی ساخته و آماده کرده شده اصعدیدن مصدر اصعده است
بمعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن باشد اصغر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت
سیخول را گویند و آن جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی قصد او کند خود را جنبانی
تکانی میدهد که آن سیخها از بدن آن جسته بر آنکس میخورد و فرو میرود گویند هر قدر آنرا میزنند فربه تر میشود اصغرنه
بفتح نون بمعنی اسغرست که خارپشت تیرانداز باشد اصفابور بر بن فتح اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و بای
ابجد بواو رسیده و برای قرشت زده نام شهریست که انوشیروان بنا کرده بود و از جمله هفت شهر مداین است اصفهار
بفتح اول بر وزن قهار نام ولایتی است گویند در آن ولایت رودخانه ایست که بهر سال سه ماه آب در آن جاریست

وباقی ایام نقطه باشد وبکسر اول نام ریحانی است بغایت خوشبوی که آنرا آس میگویند اسفانیر بفتح اول وسکون نون وضم
بای ابجد ورای بی نقطه ساکن بمعنی اسفانبور باشد وآن شهریست که نوشیروان بنا کرده وطاق کسری در آنجاست
اسفراج بکسر اول وثالث ورای بی نقطه بالف کشیده وبجیم زده بلغت اندلس مارچوبه را گویند که برگ آن مانند برگ
رازیانه است وبعضی گویند لغت اهل مغربست اسفرائین بروزن ومعنی اسپرآئین است وآن شهریست مشهور در خراسان
اسفرسب بفتح اول ورابع وسکون ثانی وثالث وسین بی نقطه وبای ابجد میدان وفضا وعرصه را گویند اسفرف
بافا بروزن ومعنی اسفرسب است که میدان وعرصه باشد اسفرم بروزن ومعنی اسپرم است که جمیع گلها وریاحین باشد
عموما وریحانی است بغایة خوشبو که آنرا آس نیز گویند خصوصاً اسفرنج باجیم معرب اسفرنکت وآن شهری بود نزدیک
بسمرقند ومولد سیف است وگویند قریه ایست نزدیک بسمرقند اسفرنک باکاف فارسی بروزن ومعنی اسفرنجست که
قریه باشد از قرای سمرقند اسفرود بکسر اول وفتح ثالث وضم رابع وسکون ثانی وواو ودال سنگخوارک باشد
وآن پرنده ایست سیاه رنگ بزرگ گنجشک وچند پر مانند شاخی بر سر دارد وبعربی قطا خوانندش اگر استخوان آنرا
بسوزند وبسایند وباروغن زیت بجوشانند وبر داء الثعلب وسر کچل مالند موی بر وپاید اسفناج رومی دوائی باشد که آنرا
بعربی قطف وسرمق وبقلة الذهبیه خوانند استعارا نافع است اگر جامه ابریشمی را به طبیخ آن بجوشانند پاک وپاکیزه گردد
اسفنج بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون وجیم ساکن چیزیست شبیه به کرم خورده وآنرا ابر مرده وابر
کهن گویند وبعربی رغوة الحجارتین وهرشفه خوانند گویند حیوانیست دریائی بدان جهة گویند که چون دست بروی نهند
خود را جمع کند وچون بمیرد موجه آنرا بساحل اندازد وبعضی گویند نباتیست دریائی اگر در شراب ممزوج باب
گذارند آب را بخود کشد وشراب را بگذارد وبا خاکستر آن زخمی که در ساعت زده باشند خشک بند کنند
زود نیکو سازد گرم وخشکست در اول ودویم اسفنجه بروزن اشکنجه بمعنی اسفنجست که ابر مرده باشد اسفند بفتح ثالث
وکسر اول وسکون ثانی ورابع دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی ونام الکه ایست در نیشابور ونام
داروئیست که آنرا هزار اسفند نیز گویند وآن نوعی از سداب کوهی باشد وبعربی حرمل عامی خوانند اسفندارمذ بروزن
ومعنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی وفارسیان این روز را مبارک شمرده اند وعید
کنند بر قاعده میان ایشان متعارفست که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید باید کرد ومبارک ونام
فرشته ایست موکل بر بیشها ودرختها وامور ومصالح ماه اسفندار با وتعلق دارد وبمعنی زمین هم آمده است که بعربی
ارض خوانند اسفند سفید بکسر اول وفای دویم خردل سفیدست که تخم سپندان باشد وبعربی حب الرشاد خوانند اسفندمذ
بضم میم وسکون دال نقطه دار نام روز سیم است از خمسه مسترقه قدیم اسفندیار بروزن ومعنی اسپندیار است که نام پسر گشتاسب

باشد



باشد واو را رویین تن می گفتند وبمعنی قدرت حق ولطف یزدان هم هست وزب ماه اسفندار که پنجم هر ماه شمسی باشد
اسفید بروزن ومعنی اسپهبدست که سپهسالار باشد واین نام مخصوص است از ملوک فارسیان اسفید خوره بروزن
ومعنی اسپید خوره است که باعتقاد اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوت متکلمه انسانیست اسفیجاب باجیم
بروزن اسپیجاب نام شهریست در ماوراء النهر که آنرا بترکی شیران گویند اسفیداج باجیم معرب اسفیدابست که زنان
بر روی مالند ونقاشان ومصوران هم کار فرمایند وخوردن آن کشنده بود خصوصا اسفیداب قلعی اسفیدار
مخفف اسپیدارست که درخت بید باشد وبعربی غرب خوانند وبعضی گویند نوعی است از بید اسفیددشت اسفید
معلوم ودال ابجد مفتوح وشین وتای قرشت ساکن نام قریه ایست از توابع صفاهان اسفیوش بروزن ومعنی
اسپیوش است که بذر قطونا باشد وعربان بقلة مبارکه خوانند اسقف بضم اول وقاف وسکون ثانی وفا قاضی
ترسایان را گویند وتخمیر انیز گویند از ایشان که بجهة ریاضت خود را بزنجیر بندد وگویند این لغت عربیست اسقلطس
بکسر اول وسکون ثانی وفتح قاف ولام ساکن وطای حطی مضموم بسین بی نقطه زده نوعی از مومیائی باشد
واو را مومیائی کوهی گویند وبعربی قفر الیهود خوانند اسقلینس بکسر اول وثانی ولام تحتانی رسیده ونون مضموم
بسین بی نقطه زده نام حکیمی است یونانی ونام دوائی هم هست که آنرا بشیرازی زنکی دارو گویند وآن بیخ
گیاهیست رومیست وآنرا اسقولوقندریان هم خوانند وبعربی خشیشة الطحال گویند گرم وخشکست در اول ودویم اسقلیوس
بفتح اول بروزن بطلیموس دو حکیم بوده اند صاحب مذهب در یونان وهریکی در فن طبابت عیسی زمان خود
بوده اند اسقلیوس اول ودیگری را اسقلیوس ثانی گفته اند اسقنقور بکسر اول جانوریست معروف که آنرا سقنقور گویند شبیه
بسوسمار است هم در آب وهم در خشکی میباشد قوت باه دهد گویند این لغت رومیست اسقوریون بضم اول وثالث
وسکون واو ورای قرشت وکسر دال ابجد وضم یای حطی وبواو ونون زده بلغت رومی بعضی گویند یونانیست
دوائیست که آنرا بشیرازی سیر مگویند وآن سیر صحرائیست وبعربی ثوم الحیة خوانند وبعضی گویند عنصل کوهیست
واز جمله اجزاء تریاک فاروق باشد اسقوروس بضم اول وثالث ورای قرشت وسکون ثانی ورابع وواو و
نون یونانی وبعضی گویند برومی ریم آهن باشد وبعربی خبث الحدید گویند قطع خون بواسیر وسلسل البول کند اسقولو
بضم اول وثالث ولام وسکون رابع وواو یونانی کاو جبر را گویند وبرومی قطاس خوانند اسقولس بضم اول
وسکون آخر که سین بی نقطه باشد یونانی بخیت که آنرا آسیا کنند وآرد سازند واستادان صحاف وکفشگر
ومثال آنها بکار برند وبفارسی سریش خوانند اسقیل بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی ولام یونانی
پیاز دشتی است وآن در میان نرگس پیدا میشود وآنرا بعربی بصل الفار خوانند وبصل العنصل همان است گویند

کویند موش اکر قدری از آن بخورد بمیرد و اکر کرگ پای بر برک آن بگذارد البته لنک شود و اکر ساعتی توقف کند
بیفتد و بمیرد **دسک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف ابجی را کویند که در راهها بجهة قاصدان بسپارند و قاصدان را
نیز کویند و به فتح اول هم امده است **اسکالش** بکسر اول بمعنی سکالش است که فکر و خیال باشد و اندیشه مند را کویند
که صاحب فکر و خیال باشد **اسکاوند** به فتح اول و واو مفتوح نون زده و دال ابجد بمعنی سکاوند است و آن کوهی
باشد نزدیک سیستان و معرب آن سجاوند است **اسکدار** با دال ابجد بر وزن رهگذار آنست که چون قاصدی را
خواهند که بتعجیل بجائی نفرستند در هر منزل بجهة او اسب نگاه دارند تا در هر منزل اسب تازه زور سوار شود و بعربی
برید خوانند و یادگار این نوع را نیز کویند که در هر چند قدم میلی نشسته باشد و خط و کتابت را یاده اول بدهم
و دوم بسیم دهد تا بمقصد برسد و این در هندوستان بیشتر متعارف است و خریطه و کیسه را نیز کویند که قاصدان
مکتوب دران کذارند و بضم اول و کسر اول هم آمده است **اسکر** بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای
قرشت خار پشت بزرک تیر انداز را کویند **اسکرک** بکسر اول و کاف تازی بر وزن فرفرک بر جستن کلو باشد
یعنی صدائیکه بی اختیار از کلو براید و آنرا بعربی فواق کویند **اسکو** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف
و رای قرشت کاسه سفالی و جام آبخوری باشد و بالتشدید رابع هم بنظر آمده است **اسکنج** با نون و جیم و حرکات
غیر معلوم بوی دهن را کویند و بعربی بخر خوانند **اسکدان** به فتح اول بر وزن دربندان بمعنی کلیدان است که محل بستن و
کشادن در باغ و خانه و طویله و مثال آن باشد و بعربی معلف خوانند **اسکندر** بکسر اول نام پادشاهی است که عالم کیر شد
کویند دخترزاده فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت چون دارا دختر فیلقوس را بسبب کند دهن پیش فیلقوس
فرستاد دختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را با سکندروس که آنرا بفارسی سیر کویند علاج کردند
بعد از ان فرزند بوجود امده و او را اسکندر نام نهادند و نام مادر او ناهید بود و بعضی کویند اسکندر پیغمبر شده
و او را ذو القرنین از انجهة کویند که دو طرف پیشانی او بلند بر آمده بود **اسکندروس** بضم اول و سکون واو و سین
بی نقطه بلغة رومی سیر بر ادر بیاز را کویند و نام اسکندر ذو القرنین هم هست که از و روشنک دختر دارا بهم
رسیده بود و بعضی کویند نام مادر اسکندر است **اسکندریه** نام شهریست بنا کرده اسکندر در کنار دریا بر حد فرنک
**اسکنک** به کسر اول و فتح ثالث و فتح نون بر وزن بهترک بمعنی اسکنه باشد و آن افزاریست درود کران را
**اسکنه** بمعنی اسکنک است که افزار درود کران باشد و بعربی برم خوانند **اسکیز** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی و زای
هوز بر جستن و الیزو جفته انداختن ستور باشد **اسکیزه** بر وزن انتیزه بمعنی اسکیز است که بر جستن و الیز و جفته انداختن
ستور باشد **اسلیخ** به فتح اول و لام بر وزن شطرنج نوعی از لحیة التیس باشد که آنرا ذنب الخیل نیز کویند و رم جکر

واستقارا



و استقارا نیز خوانند **اسلوب** بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی هم بوده است و جلیس اطعام
و خورد نیها هم هست و بعربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد **اسلیقون** با قاف بر وزن افتیمون بلغة رومی سرخ را کویند
و آن رنگی است معروف که نقاشان و مصوران بکار برند **اسمار** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و رای قرشت
زده دوائیست که آنرا امور د کویند و بعربی آس خوانند و بهترین آن خسروانیست **اسمان** بفتح اول بمعنی آسمان است که فلک
باشد و از نامهای قدیم بیت و هفتم بنظر آمده است **اسمند** به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام
قریه ایست از قرای سمرقند **اسمندر** به فتح اول بمعنی سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش مسکون میشود **اسموسا** به فتح اول
و سکون ثانی و میم بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی از مرو باشد و آن رستنی است که تخم آنرا
بشیرازی مرو رنگ خوانند طبیعت آن کرم و تر است و بوی آن کمتر از مرو خوش میباشد و باین معنی با شین نقطه دار
هم هست **اسن** به فتح اول و ثانی و سکون نون جامه وارونه پوشیده را کویند و کالک را نیز گفته اند که خربزه نارسیده
باشد و باین دو معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابد **استستان** به فتح اول و سکون
ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده نام بد زنی و حقیت که او عاقبت بر دست
وامق کشته شد و باین معنی بکسر رابع و تشدید فوقانی هم آمده است **اسو** به فتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف
و سو و جانب باشد و بضم اول مخفف اوسو باشد که بمعنی ربودن و ربایندگی در بالش است **اسوار** بر وزن رهوار بمعنی
سوار باشد که در مقابل پیاده است و بزبان کیلان جمعی باشند از لشکریان که اهل مرتبه تبری و چماقی دارند و بدان
حرب کنند و بر کلاه و بر خود دیکدیکر زنند و آن نوع حرب را اسواری کویند و نام شهریست از ولایت صعید مصر که راه
ولایت نوبه بر چهار فرسخی آن شهر واقع است و کوهیست از جنوب آن که رود نیل از جانب امن آن کوه بیرون می آید
**اسبار** به فتح اول و بای ابجد بالف کشیده بر وزن نمودار بلغة زند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد
**اسودسالخ** به فتح اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار لغتیست عربی و معنی آن
حیة السود است و بفارسی مار سیاه کویند و آن نوعی از مار است و آنرا سالخ از ان جهة میکویند که در سالی چندین مرتبه
پوست می اندازد و کویند هر حیوانی که بکزد در ساعت هلاک میکند **اسور** با رای قرشت بر وزن کنیزک پاره و ساق درخت
خربزه کویند **اسپرم آب** به فتح و رابع و سکون میم دارویی چند است که اطبا در آب جوشانند و بیمار را بدان شویند و آنرا بعربی
نطول خوانند و ظاهر این لغت بالغه اسپرم آب که قبل ازین مذکور شد تصحیف خوانده شده باشد و الله اعلم **اسوس** به فتح اول
و سکون ثانی و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی نمک چینی را کویند که شوره باشد و باروت را ازان سازند
و در هندوستان بدان آب سرد کنند و بعضی کویند سنگی است بغایت سست و بزردی مایل و چون نزدیک زبان آورند بزبان

[illegible]

بگزد اگر آنرا با آرد باقلا با نفس بسرشته ضماد کنند نافع باشد بیان چهاردهم در همزه با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایه
اَش بفتح اول و سکون ثانی او را و او باشد که ضمیر غایبست همچو خانه اش و جامه اش یعنی خانهٔ او و جامهٔ او را اشاق به فتح
اول بر وزن رواق غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم اول بترکی کودک و طفل را خوانند اشام به فتح اول بر وزن طعام
خوراکی بقدر حاجت باشد که بعربی قوت لایموت گویند بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی شپشه و آن کرمی
باشد که بیشتر در تابستان و هواهای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند
بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو جائی را گویند که زغال و انگشت در ان ریزند بکسر اول و ضم بای
فارسی بر وزن بفروختن بمعنی پاشیدن باشد اعم از آنکه آب باشد یا چیز دیگر بکسر اول و ثالث بر وزن بگریختن بمعنی
اشپوختن است که پاشیدن باشد مطلقا بکسر اول و ثالث بر وزن بگریخته بمعنی پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول نیز آمده است بضم اول و سکون
بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای حرف آخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد بفتح اول و
بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز اشتاد و امور و مصالحی که
دران روز واقع میشود تعلق باو دارد و نیکست درین روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام یکی از
از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمتی از بیست و یک قسم کتاب مذکور بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف
فارسی بمعنی شتالنگ و آن استخوانی باشد که در میان بند و ساق پا واقع است و آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند
و نوعی از قمار هم هست که آنرا با شش عدد بجول بازی کنند و آنرا اشتالنگ بازی خوانند بضم اول و سکون او
بمعنی اشتابست که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی با بواو تبدیل می یابد بضم اول و فتح بای ابجد نوعی از جامهٔ پشمین
باشد و آنرا اشتراوه نیز گویند بفتح واو بر قاعدهٔ کلی نوعی از خارست که شتر آنرا برغبت تمام میخورد و آنرا خار
همانست با واو معدوله بمعنی اشتر خارست که شتر آنرا برغبت تمام میخورد که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از
مارست که آنرا اشترخوار میگویند و کنه را نیز میگویند و آن جانوریست کوچک و خونخوار که بر بدن شتر و گاو و گوسفند بچسبد
و خون از بدن آنها میمکد بکسر دال و سکون لام بددل و کینه دل را گویند و کنایه از مردمیست که این صفت داشته باشد
و بعضی گویند کنایه از مردم بیدل و نابود و ترسنده باشد باغین نقطه دار بالف کشیده و بهای هوز زده بیخ درخت
انگدانست و صمغ آنرا انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهیست که بیخ آنرا دارو سازند و معنی آن شوک الجمالست و عربان زنجبیل
العجم خوانند تب ربع را مفید باشد به فتح رابع و سکون کاف بمعنی موجست خواه موج دریا باشد و خواه تالاب و رودخانه
و امثال آن به فتح اول و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند زرافه را گویند

وآن جانور



وآن جانوریست میان اشتر و گاو و خیالکه استر میان اسب و خرست بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده بمعنی شتر
خارست که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهیست دوائی که آنرا اسلیخه خوانند پرنده ایست که پای او شبیه بپای
شترست و سنگ و آتش خورد و بپاهای خود سنگ بر هر چیز که خواهد زند خطا نکند و عربان آنرا نعامه گویند
گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر بکوبغندی میشود و بعضی گویند به بزرگی بز کوهی میشود و در جنگلهای مغرب بسیارست
بر وزن خشتک جامه را گویند که طفلان نوزائیده را گویند در ان پیچند بکسر اول و ثالث و لام بالف
کشیده و بای ابجد بواو رسیده و سین بی نقطه زده یونانی درختیست خارناک پوست آن مانند قرفه سرخ و تخم
باشد وسواس و سودا را نافع است و ضماد آن با سرکه درد دندان را تخفیف دهد و بعبارت دیگر آنرا دار شیشعان
گویند و بجای تا بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه
و زور و تعدی کردن باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن به فتح اول بر وزن بدرو بمعنی انگشت و زغال باشد
و جائی را نیز گویند که زغال دران ریزند ظاهرا که درین معنی اشبوی با بای ابجد تصحیف خانی شده والله اعلم و بضم
اول بمعنی سبزه آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع گویند به فتح اول بر وزن کدخدا بمعنی
اشبوست که زغال و زغالدان باشد و بضم اول سبزه را گویند اشتود به فتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی
و دال ابجد نام روز دویم است از خمسهٔ مسترقه و بودن آفتاب باشد در برج عقرب و درین روز مغان یعنی
آتش پرستان جشن کنند و بمعنی اول بجای فوقانی نون هم آمده است اشتیم به فتح اول بر وزن تسلیم چرک و ریم
گویند که در جراحت باشد اشخار به فتح اول خای نقطه دار بالف کشیده قلیار را گویند که زاج سیاه است و رنگرزان
بکار برند و نوشادر را نیز گفته اند و آن نمک مانندیست که استادان سفیدگر بکار برند اشخیص بکسر اول و ثالث و تحتانی
رسیده و صاد بی نقطه زده بعضی گویند این لغت یونانیست یعنی درخت کرم دانه و آن نوعی از مازریون باشد
خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است و آنرا بعربی شوکة العلک خوانند اشراش بکسر اول و رای بی نقطه
بالف کشیده و شین نقطه دار زده سریش را گویند و آن نباتیست که در سبزگی و تری بپزند و با ماست بخورند و چون
خشک شود آرد کنند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسبانند اشغر بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و
رای بی نقطه خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند اشفند به فتح اول و فای سعفص بر وزن الوند نام بلوکیست از بلوکات
نیشابور و مشتمل بر هشتاد و سه فرقه و سه قریه اشق بضم اول و فتح ثانی و سکون قاف صمغ گیاهیست که آنرا ابدران
گویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافع است و بعضی گویند جوهریست معدنی که آنرا بعربی الذاق الذهب گویند
و آن غیر معدنی هست و آن علی باشد و امتحانش آنست که بول کودکان را با سرکه در هاون مس کنند و در آفتاب چندان بسایند

که منعقد شود و طبیعت آن گرم و خشک است و جراحتهای کهنه را نافع بود و بعربی انزال الجام الصنام خوانند و اشج با جیم نیز گویند و معرب
اشه با ها است انقاقیل بکسر اول و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک صحرائیست و آنرا انقاقیل بحذف
اول گفته اند بهترین زرد و سطبر و سنگین باشد قوة باه دهد اگر زن آبستن کودک دارد بچه بیندازد اشقرودیون بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغه یونانی شقردیون آن
که سیر صحرائی باشد و بعربی ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند اشکار بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق
قطره را گویند عموما و قطره آب چشم را خصوصا و نام یکی از سلاطین عجم است و سالک راه حدا را نیز گفته اند اشکاوند بفتح اول
و واو و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک لبنان اشکبوس بفتح اول و ثالث و بای ابجد بواو رسیده و سین
بی نقطه نام مبارزیست کشانی و بمدد افراسیاب آمده بود و او را یاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده بمیدان او
آمده بیک تیرش بقتل آورد اشک تلخ بفتح فوقانی کنایه از عبرات الحزن باشد و اشک چشم را نیز گویند اشک داوری
کنایه از گریه بسیار باشد اشکرف بفتح اول و کاف فارسی بر وزن شنجرف نیکو و خوش آینده را گویند و بکسر اول بمعنی
سطبر و قوی و کنده و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت نیز آمده است اشکره بکسر اول و کاف و فتح رای
قرشت مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آنرا اینچو خوانند
اشکش بفتح اول بر وزن ترکش نام پهلوانی بوده است اشک شیرین کنایه از گریه شادی باشد اشک طرب بمعنی اشک شیرین است
که کنایه از گریه شادی باشد اشکفت بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فای فوقانی بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم ثالث
شکفتن گل را گویند و بکسر ثالث بمعنی عجبست که از تعجب باشد اشکفه بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بهار و شکوفه درختان را گویند
و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است اشکل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که دست راست و پای چپ او
سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تدویر هم آمده است اشکنج بکسر اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن عضوی باشد
بسر دو ناخن چنانکه آن عضو بدرد آید اشکنش بفتح اول و کاف فارسی بر وزن نرمش دیوار بر آوردن و عمارت
کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است اشکنه بکسر اول و ثالث و نون معروفست و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه
کنند و بمعنی چین و شکن اندام هم آمده است و نام نواییست از موسیقی اشکو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن بدخو سقف خانه
و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بعربی طبقه خوانند اشکوب بر وزن سرکوب بمعنی اشکوست که هر مرتبه از پوشش خانه و
سقف خانه باشد اشکوخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو رسیده و خای نقطه دار زده لغزش را گویند که از
لغزیدنست و امر بدین معنی هم هست یعنی بلغز و از پای در آی اشکوخیدن مصدر اشکوخ است که لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن
باشد چه اگر کسی را پای از پیش بدر رود و بیفتد گویند اشکوخید اشکوفه بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درختست و قی و استفراغ را

نیز گوید



نیز گویند اشکوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد اشکیل بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی و لام بمعنی اشکل است و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و حیله و فریب را
نیز گویند اشکیل چشم اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم دوائیست که او را عوسج گویند اگر برگ
آنرا بکوبند و آب آنرا بگیرند و هفت روز در چشم چکانند سفیدیی که در چشم بهم رسیده باشد زایل کند اشکیود
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو رسیده مرکب را گویند که در مقابل مفرد است اشموسا بفتح اول
و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن محمودا بلغت یونانی نوعی از مرو گویند که آنرا بشیرازی مرو رشک خوانند
و بوی آن کمتر از مرو خوش است اشن بفتح اول و ثانی بر وزن کفن جامه و اثر کهنه پوشیده را گویند و بمعنی
کالک هم آمده است که خربزه نارسیده باشد اشنا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده گوهر
گرانمایه را گویند و بمعنی شنا کننده و آب ورز هم آمده است اشناب بکسر اول بر وزن محراب بمعنی شنا و شناوری
باشد اشنان بضم اول بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان
شویند و بعربی آنرا غاسول خوانند و چون آنرا بسوزانند اشخار شود اشنان داود اشنان معلوم و دال بی نقطه بالف
کشیده و رای بواو رسیده زوفای خشک باشد مشهور بزوفای مصری و آن دوائیست شبیه ببرگ حنا استعمال آن
نافع است اشنود بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دویمست از خمسه مسترقه قدیم و
بضم اول و ثالث بر وزن خوشنود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید اشنوشه بکسر اول بر وزن بی توشه هوایی را گویند
که با صدا و حرکت سر از دماغ بر آورد و آنرا بعربی عطسه خوانند اشنه بضم اول و فتح ثالث بمعنی اشنان است
که بدان رخت و جامه شویند و نام دارویی هست خوشبو که آنرا دواله گویند و بعربی شیبة العجوز و سواک القرود
خوانند مانند عشقه و لبلاب بر درخت پیچد و اگر بسایند و در چشم کشند چشم را جلا دهد اشو بفتح اول و ضم ثانی
بواو رسیده بلغه زند و پازند بمعنی بهشتی باشد که در مقابل دوزخی باشد اشوغ بضم اول بر وزن دروغ بمعنی
مجهول النسب و معقود البلد را گویند اشه بضم اول و فتح ثانی گیاهیست که کمان گران بر بازوی از جا بدر رفته
بندند و اشق معرب آنست اشیافامیثا بفتح اول و کسر فا بمعنی عصاره مامیثا و مامیثا بلغه سریانی نام رستنی باشد که
آنرا در قابضات بکار برند و از ازارها مانیکه در حوالی موصل پیدا شوند سازند و در چشم را نافع است اشهید
بفتح اول و کسر ثانی تحتانی رسیده و های مفتوح آواز و شیهه اسب را گویند باب یازدهم در همزه با صاد
بی نقطه مشتمل بر نه لغت اصابع فرعون شکیست مانند انگشت آدمی و آنرا از بحر حجاز آورند و بعربی سماک الخراج گویند اصفاهان
معرب اسپاهان باشد و آن شهریست مشهور در عراق و نام اصلی آن این است و نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی

وآنرا اصفهانک خوانند اصطخر بکسر اول بروزن ومعنی اسطخراست که قلعهٔ فارس باشد وتالاب وآبگیر رانیز گویند
اصطرخ بروزن ومعنی اصطخراست که قلعهٔ فارس باشد وتالاب وآبگیر رانیز گویند اصطرک بفتح اول بروزن احمدک
صمغی است سرخ بسیاهی مایل وبعضی گویند صمغ درخت زیتون است که نزله را نافع باشد اصطرلاب معروف وآن
آلتی باشد از برنج وقال ساخته ومنجمان بدان ارتفاع آفتاب وکواکب کنند واین لغت یونانیست بمعنی ترازوی
آفتاب چه اصطر ترازو ولاب نام آفتابست وبعضی گویند نام پسر ادریس است که واضع اصطرلاب بوده اصطفی
بفتح اول وثالث وفاء وتحتانی ساکن بلغت یونانی صمغی است که مانند عود میسوزد وبعربی میعهٔ سایله میگویند
وبعسل لبنی اشتهار دارد اصطفین بفتح اول وثالث بروزن کژدین بلغت یونانی بمعنی زردکت وآنرا
گزر نیز نامند اصول فاخته نام اصولی باشد از هفده اصول موسیقی وآنرا فاخته ضرب هم خوانند ونام موسیقی
هم هست بیان شانزدهم در همزه باطای بی نقطه مشتمل بر هشت لغت وکنایه اطا بفتح اول وثانی بالف
کشیده درختی بیده است که بعربی غرب گویند وآن را هیچ ثمر نیست وصمغ آن بهترین بوره است وبازیج
برپای او زنند ونکافند صمغ از آن برنیاید عصاره آنرا بر گوشتی که ریم از آن آمده باشد بچکانند نافع
اطریلال بفتح اول وسکون ثانی وراء بی نقطه بتحتانی رسیده ولام بالف کشیده وبلام زده بلغت
رومی نام دوائیست که آنرا بعربی جزر الشیاطین وحشیشة البرص گویند وتخم آن مستعمل است اطریه بروزن الفیه
بمعنی رشته باشد که از آرد سازند وبا گوشت پزند وآش اطریه یعنی آش رشته گویند اطفال باغ بکسر لام کنایه
از نهال نورسته واشجار نورسیده باشد اطماط بامیم بروزن وطواط بندق هندیست وآنرا رته
گویند بکسر رای بی نقطه وفتح تشدید فوقانی اگر آرد آنرا با سرمه بیامیزند ودرچشم کشند احولی را ببرد و
بعضی گویند باقلای هندیست وآن سخت بود ونقطهای سیاه دارد اطموط باطای حطی بروزن مضبوط
بمعنی اطماط است که بندق هندی باشد اطمیسا بفتح اول وثالث بتحتانی رسیده وسین بی نقطه بالف کشیده
بلغت یونانی نوعی از بوی مادران باشد گویند گسترانیدن آن در خانه گزندگان موذی را بگریزاند وآنرا
بعربی قیصوم خوانند اطوط باطای حطی بروزن ومعنی اطموط است که بندق هندی باشد بیان هفدهم در همزه
باغین نقطه دار مشتمل بر هشتصد لغت اغار بفتح اول بروزن شرار بمعنی برانگیخته وتحریک کرده باشد وبمعنی
نم کشیده وخیسیده هم آمده است وآمیخته وسرشته را نیز گویند اغارد بفتح اول ورای قرشت بادال ابجد
بروزن سرآید یعنی برانگیزاند وتحریک بحرب وجنگ کند وبخیساند وسرشته کند ودرهم آمیزد اغاز بازای
هوز بروزن نماز بمعنی قصد واراده باشد بمعنی صدا وندا وابتدای هر کار نیز آمده است اغازه بروزن ملازه

افزاریست



افزاریست کفشدوزانرا اغالش بکسر لام بروزن تراوش بمعنی اغالش است که شورش وبرانگیختن وبدآموزی وتحریض کردن باذن
بجهة خصومت انداختن میان مردم باشد وآنرا بعربی اغرا گویند اغرسطس بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفتح سین بی نقطه
وکسر طای حطی وسین سعفص ساکن بلغت رومی وبعضی گویند یونانی نوعی از هرشغاست که بفارسی پیدگیا وگزازک خوانند
وبعربی ثمرة الطرفا گویند اغره بفتح اول بروزن نقره ریشی باشد که در شکم وگردن مردم بهم رسد وآنرا بعربی پالغه میگویند
وبفتح اول مجمع سلاطین وحکام واشراف باشد وبمعنی بادگیر وجاییکه باد بسیار بود هم هست اغریا بروزن اصفیا بلغت
یونانی کوه را گویند وبعربی جبل خوانند اغریرث بکسر اول وثالث بتحتانی رسیده ورای بی نقطه مفتوح بثای مثلثه زده
نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن تور بن افریدونست که بجهة موافقت ایرانیان بردست برادر کشته شد اغربوس
بفتح اول وضم واو وسکون سین بی نقطه بیونانی صحرا وبیابانرا گویند اغطوس بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه و
بیونانی صحرا وبیابانرا گویند بواو رسیده وطای حطی وسین سعفص زده نام پادشاه اولست از پادشاهان قیاصره
روم وآنرا از انجهة قیصر گفتند که مادرش بوقت ولادت بمرد وشکمش را شکافتند واورا برآوردند وبزبان رومی
چنین شخصیرا قیصر گفتند وگویند عیسی در زمان او بوجود آمده وبسقوط سین اول بروزن قربوس هم بنظر آمده است
اغشته بااول مفتوح وثانی وسکون سین قرشت وفتح فوقانی بمعنی آلوده وآمیخته وتر کرده باشد اغل بفتح اول
وکسر ثانی وسکون لام جایی باشد که در کوه وصحرا بجهة گوسفندان سازند اغلیسون باسین بی نقطه بروزن افریدون
قوس وقزح را گویند اغلیقی بفتح اول وقاف تحتانی رسیده بلغت یونانی ترکیبی است که آنرا بفارسی پخته جوش
گویند وآن شرابی است که با اجزای چند جوشانیده اند وفی بخیج همان است وبکسر اول هم آمده است اغول بروزن
ملول از روی خشم وقهر بگوشهٔ چشم نگرستن باشد اغیرس بفتح اول وثالث بتحتانی رسیده وکسر رای قرشت وسکون
سین سعفص جوز رومی است وآن بار درختی باشد که صمغ آن کهربابت وبعضی گویند چوب آن درخت کهربابت
بروزن تفلیس تخمیست که آنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند وبعربی حب الفقد خوانند بیان هجدهم در همزه بافاء
مشتمل بر هشتاد وچهار لغت وکنایه افا بضم اول بروزن استاد یعنی زبانی درآمد وکنایه از دور شدن هم هست که مانع
دور شدنست افتادگان کنایه از مظلومان وپریشان شدگان باشد افتاده بمعنی افتاده وخراب شده وزیان کرده باشد
افتال بکسر اول بروزن اقبال بمعنی پراکنده باشد وپاشیده وشکافته ودریده نیز گویند افتالیدن بکسر اول وکسر
مصدر افتالست که بمعنی پراکندن وپاشیدن وشکافتن ودریدن باشد افتان وخیزان کنایه از آهسته ودیر راه رفتن باشد
افتد بفتح اول وکسر ثالث بروزن مسجد بمعنی ستاییدن وستایش کننده باشد وبمعنی شگفت وعجب وتعجب هم هست
افتدستا کلمهٔ ایست مرکب از افتد که عجب وستا که ستایش وبندگی باشد یعنی ستایش عجب ونیکوترین ستایش وبندگی

باشد یعنی ستایش عجب و نیکوترین ستایش و بندگی بمعنی حمد خدا تعالی هم آمده است افیتمون بفتح اول دوائیست معروف و آن
شکوفه نباتیست که بسعتر میماند و سر شاخهای آن باریکست و طبع آن گرم و خشک کوفت و صرع را نافع باشد و آنرا اسیع الشعر خوانند
و بعضی گویند زیره رومیست و آن سرخ رنگ و تیز طعم میباشد افجه بضم اول بروزن تفجه علامتیرا گویند که در غله زارها و
کشت و زراعت بجهة رمیدن مرغان سازند و بفتح اول هم گفته اند افد بفتح اول و کسر ثانی و سکون دال ابجد
بمعنی افدات که شگفت و عجب و تعجب باشد و ستایش کننده را نیز گویند افدر بروزن صفدر برادر پدر را گویند و بعربی
عم خوانند و بمعنی برادرزاده و خواهرزاده نیز آمده است افدستا با تای قرشت بروزن مجلسها بمعنی افدستاست که ستایش عجب
و نیکوترین ستایش و حمد خدای عز و جل باشد بزبان پهلوی افدیدن بروزن فهمیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن باشد افرا
بروزن صفرا بمعنی آفرین و تحسین باشد افراخت بروزن پرداخت یعنی برداشت و بلند ساخت افراختن بروزن پرداختن بمعنی
برداشتن و بلند ساختن باشد افراخته بروزن پرداخته یعنی برداشته و بلند گردانیده افراز بروزن پرداز بمعنی بلندی و
بلند باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده است که بلند کننده باشد و منبر خطیبانرا
نیز گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل فردست و بسته و گشاده و پهن شده را نیز گویند و بمعنی قریب و نزدیک و پهن باشد و نشیب را
نیز گویند که در مقابل فرازست و بمعنی از زین باز و بعد از این هم هست و سرکش و سرکشیده را نیز گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است
افرازیدن بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی آراستن و زیب دادن و خوش کردن هم آمده است افراس بروزن کرباس
خیمه و طناب را گویند افراس آب بکسر سین بی نقطه بمعنی سواران آبست که حباب باشد افراسیاب نام پادشاه ترکستانست و کنایه
از هموار راه و رونده هم هست چه آب بمعنی راه رو و هموار است افراشت بروزن برداشت یعنی بلند ساخت و بالا برد افراشتن
بروزن و معنی برداشتن و بلند ساختن باشد افراشته بروزن و معنی برداشته و بلند ساخته و بالا برده شده باشد افراه
بروزن همراه طعامیرا گویند که بجهة محبوسان پزند افرپون بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر بای ابجد و یای حطی
بواو رسیده و بنون زده دوائیست که آنرا افرفون گویند اگر غبار آن بدهن آدمی رود دندانها را بریزاند و گزندگی
جانوران را نافع است افرخشنک و فرخشنک نباتیست که آنرا بشیرازی بالنگوی خودرو نامند و گویند بوی سیر دارد نام است
افرخه بفتح اول بروزن سرخه نام شهریست که نوشیروان آباد کرده بود در کنار دریای مصر و مادر عذرا از آن شهر است
و نام ولایتیست از زنگبار و نام زمینی هم هست از بلاد عرب افرند بروزن فرزند فر و نیکوئی و حشمت و زیبائی باشد
افرندیدن مصدر افرندست یعنی زیب دادن و زینت کردن و آراستن افرنگ بروزن و معنی اورنگ که تخت پادشاهان
باشد و بمعنی فر و نیکوئی و حشمت و زیبائی باشد و فرنگ را نیز گویند که بعربی نصاری خوانند افروختن بروزن اندوختن
بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد افروز بروزن سردوز بمعنی روشنی و روشن کردن باشد و روشن کننده را نیز

گویند



گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و پیروز افروسالیین بالف کشیده و کسر لام و یای حطی تحتانی رسیده
و بنون زده و بلغت یونانی سنگیست که آنرا حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف می باشد و در شبهای افزونی ماه
می یابند اگر بر گردن مصروع بندند شفا می یابد افروشه بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوائیست و آنچنان باشد
که آرد و روغن را با هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه گردد آنگاه در فاتیلی کنند و عسل بر او ریزند و بر بالای
آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بعضی گویند که نان خورشیست در گیلان و آن چنان باشد که زرده تخم مرغرا
در شیر خام ریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه بسته شود و بعد از آن شیر داخل آن سازند
و نان در و ترید کنند تا خشک و پلاو در آن ریزند و با قاتق میخورند و حلوای گندم ولیده شده و لوزینه را
نیز افروشه گویند افروغ بفتح اول بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد اعم از روشنی و پرتو آفتاب
و ماه و امثال آن باشد افرهنج بفتح اول و ثالث و ها و سکون ثانی و نون و جیم دوائیست که آنرا کثوث و تخم
آنرا بذر الکثوث خوانند فواق را نافع است افری بفتح اول و ثانی بروزن سفری مخفف آفرین است که در مقام تحسین آید
و بسکون ثانی هم درست است افریدون بمعنی فریدون باشد و او پادشاهی بوده مشهور بعضی گویند افریدون نوح است
و بعضی ذو القرنین اعظم او را نامند افریموس بسکون سین بی نقطه و ضم میم و واو و سین دیگر ساکن بیونانی مرضیست
که مردانرا هم میرسد و آن شدة نعوظ است یعنی آلت مردی ایستاده میباشد و باسقاط همزه هم هست افریشم
بروزن و معنی ابریشم است گویند مقراض کرده آنرا و سوخته آنرا در معاجین خوردن تن را فربه میسازد افزا
بفتح اول با زای هوز بروزن اجزا افزاینده و افزون را گویند و امر بافزون هم هست یعنی بیفزا و زیاده
کن و بمعنی خمیازه هم آمده است افزار بروزن رفتار بمعنی کفش و پای افزار باشد و بادبان کشتی را نیز میگویند
و آلات پیشه وران باشد عموما و دفتین جولاهگان را گویند خصوصا و ادویه گرمی که در طعام کنند همچو فلفل و دارچینی
و زیره و مانند آن افژول با زای فارسی بروزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیز باشد و بمعنی پریشان سازنده هم هست
افژولیدن بروزن افروزیدن بمعنی برانگیختن بجنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور
کردن هر چیز باشد خصوصا گردی که بر جامه نشیند افسا با سین بی نقطه بروزن ترسا بمعنی رام کننده و افسونگر باشد
افسار بروزن رفتار بمعنی فساست که فسان کننده و رام کننده باشد و چیزیرا نیز گویند که از چرم و مانند آن سازند
و بر سر اسب و استر و امثال آنها کنند افسان بروزن ترسان آهنی و سنگیرا گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن تیز
کنند و بمعنی فسانه و سرگذشت هم گفته اند و فسانگر نیز گفته اند افسانه بروزن مستانه سرگذشت و حکایات گذشتگان باشد
و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند افسای با یای حطی بروزن لیلای فسانگر و رام کننده را گویند و فسایند را نیز گویند

افسر بروزن برسر بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند افسردن بروزن افشردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد
شدن باشد و از کسی و چیزی دل سرد شدن هم هست افسر دیر اعظم بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است افسر سکزی
بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی رسیده نام سازی باشد که نوازند و نام تصنیفی و
قولیست از تصنیفات باربد افسر شدن کنایه از پادشاه شدن باشد افسنتین بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی
بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از بومادران کوهیست گل آن باقحوان و تلخی آن به صبر نزدیکست دزد چشم را
سود دارد افسوس با واو مجهول بروزن محبوس بمعنی ظلم و ستم و بیراهی باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی
بازی و ظرافت و سخر و لاغ هم هست و با واو معروف نام شهر دقیانوس بوده و بعضی گویند باین معنی عربیست
افسون بروزن افیون خواندن کلماتی باشد که معزم خوانان و ساحران بجهة حصول مقاصد خوانند و بمعنی حیله
و تذویر هم هست افشار با شین نقطه دار بروزن دستار بمعنی افشردن باشد آب از چیزی بزور دست گرفتن
و ریزنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی غلطانیدن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بغلطان و بیفشار
و بریز و بمعنی ممد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند هیچه دزد فشار و نام طایفه هم هست از ترکان افشره
بضم ثالث و فتح رای قرشت هر چیز که آنرا افشرده باشند و بعربی عصاره خوانند افشره گر روغن گر عصار را
گویند افشک بروزن خشک شبنم را گویند که شبها بر روی سبزه و گل و لاله نشیند افشنگ بروزن خرچنگ بمعنی افشک
که شبنم باشد افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نام دهیست از دههای بخارا گویند ولادت شیخ
ابو علی آنجا شده افشون بروزن افسون چیزی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که دهقانان غله کوفته را باد
دهند تا کاه از آن جدا شود افغنه بروزن کرپچه بمعنی بلغور باشد و آن غله ایست که در آسیا خورد کنند افشین
بروزن تسکین نام شخصی بود کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن افعی زرد دم کنایه از قلم و اعلی است افعی ثعبان کنایه از
شعله آتش باشد افعی مرجان بمعنی کار با پیکرا است که شعله آتش باشد افغان با غین نقطه دار بروزن مستان بمعنی فریاد
و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعش افاغنه است بروزن فراغنه بطریق جمع عربی و همچنین
هیطال را نیز هیاطله آمده است افگار با کاف فارسی بروزن فگار جراحت و لیش چاروا را گویند که بسبب سواری
بسیار و گرانی بار رسیده باشد و بمعنی زمین گیر و بجا مانده و آزرده هم آمده است افگانه با کاف فارسی بروزن
افسانه بچه ناتمام رسیده را گویند که از شکم انسان یا حیوان بیفتد افگنده سم کنایه از عجز و زاری باشد افلاطن بضم طای
حطی مخفف افلاطون است و او حکیمی مشهور در زمان اسکندر و استاد ارسطو است و ساز ارغنون مخترع اوست
افلاکیان بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات است و طایفه باشند از سپدنیان و بدمذهبان افندیدن بروزن پسندیدن .

جنک



جنک و خصومت باشد افیلون بالام بر وزن شبخون درمنه کوهی را گویند اگر خاکستر او را با روغن بادام بر موضع ریش بمالند
موی بر آورد و آنرا بعربی شیح گویند افیون معروفست که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش گویند اگر قدری از آن
بخود بر گیرند زخیر را سود دارد افیون خیر شدن کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که بر ترک آن قادر نباشد بیان
نوزدهم در همزه با قاف مشتمل بر هجده لغت اقارون با رای قرشت بروزن فلاطون لغتیست یونانی و بعضی گویند
رومیست و آن دوائیست که بفارسی اگر و بعربی عود الوج خوانند سطبر و گره دار و سفید میباشد قوت باه دهد
اقاقیا بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصاره خواریست که پوستدوزان دباغت کنند و آن صلب و سیاه رنگ
میباشد و بعضی میگویند صمغ خار مغیلانست اگر بخود بر گیرند منع خون رفتن کند اقانوقی بفتح اول و سکون ثانی
و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و لام بواو زده و قاف بیای رسیده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی
شوکة البیضاست و آنرا بفارسی باد آورد گویند و آن بوته خاریست سفید اقحوان با جیم و نون و حای حطی
بروزن ارغوان معرب اکوانست که شکوفه ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب آنرا بگیرند و بر خصیه و آلت مردی
طلا کنند نهایت قوت مجامعت دهد و او را بعربی اقحوان المرضی و خبز الغراب خوانند و در موصل شجرة الکافور
و در شیراز بابونه گاو گویند و بضم اول هم بنظر آمده است اقریطس بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی
رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان اقسوس بروزن افسوس یونانی دانه ایست
مانند زرشک چون آنرا بشکنند چیزی چند و لزج از درون آن در آید و بازرنج بر ناخن تباه شده نهند بر و یابد
و جمع و رهاو اما سهار انافع بود و مویز عسلی همان است اقشون با شین قرشت بروزن افیون بلغة یونانی و بعضی
گویند رومی دوائیست گرم و لطیف و آنرا بشیرازی ساده حبضی گویند اقطن بفتح اول و کسر طای حطی و سکون ثانی
و نون بلغة اهل مصر غله ایست که آنرا ماش گویند اقطی با طای حطی بروزن افعی یونانی نام درخت بل است و بل
میوه ایست در هندوستان مانند انار و شیرین میشود و از درختی حاصل میگردد مانند درخت زردالو و آنرا اندر خرا
هم یونانی جاماد اقطی گویند و آن میوه را در جوارشات سازند اقلی بضم اول بروزن قفلی بلغت یونانی کلید را
گویند اقلیدس بضم اول و بکسر دال ابجد و سکون سین بی نقطه نام کتابیست از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب که
مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه است بکسر
اول و فتح دال نیز گفته اند اقلیما بفتح اول بروزن مه سیما نام دختر آدم علیه السلام است اقلیمیا بکسر اول و میم تحتانی
بالف کشیده خلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره در قلذات در خلاص میماند و آن بانواع میباشد فضی و ذهبی
و نحاسی و معدنی و اقلیمیای عملی هم هست که از نقره و مرقشیثا که یکی از اجزای داروی چشمست و آنرا حجر النور گویند

وبهترین وي آن بود که از جزیره قبرس آورند و آنرا در میان آب یابند و بعد از آن معدني بود و باید که بزنگ لاجورد بود و بعضي گویند اقلیمیا کفکیست که از جوهر زر و نقره پدید آید وقتي که آنهارا از کان بیرون مي آورند و از جسم سنگ جدا میشود و بعضي گویند ریزه طلا و نقره باشد و امتحان آن باین طریقست که قطره آب لیمو بر روي شمشیر و تیغ فولاد بریزند و از هر قسم باشد بران مالند بحیثیتي اثري که از طلا بر محک نماید باید که بران تیغ نیز از آن بماند و نام دختر آدم نیز هست اقنوم به فتح اول و ضم نون بروزن معلوم نام کتاب یهود است بلغة یوناني و بعضي گویند بروميست اصل و سبب هر چیز باشد و نصارا گویند اقنوم عبارتست از ظهورات باري تعالی که وجود کل اوست جل جلاله و آب این روح القدس اشاره بدوست و اقنوم سه است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها نه عین ذات اند و نه زاید بر ذات و بضم اول هم آمده است اقومارثون بفتح اول و ثاني بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر راي قرشت و ثاي مثلثه مضموم بواو زده بلغة یوناني و معني آن بعربي ماء العسلاتست و طریق ساختن چنانست که دو جزو آب و یکجزو عسل را با هم آمیخته بجوشانند چندانکه ثلثي برود و ثلثان بماند منافع آن بسیار است اگر بخورد زن آبستني دهند که صداو قراقر بود و ناف او بهم رسد البته آبستن باشد اقولاسمون بفتح اول و ضم ثاني بواو رسیده و کسر تحتاني و لام بالف کشیده و فتح سین بي نقطه و میم مضموم بواو و نون زده بلغة یوناني روغن بلسان را گویند بان هیتم در همزه باکاف تازي مشتمل بر بیست و هشت لغة اک بفتح اول و سکون ثاني بمعني آسیب و آفت و هلاکت باشد اکار بضم اول بروزن دچار بمعني زارع و زراعت کننده و باغبان باشد و در عربي نیز همین معني دارد اکارس بفتح اول بروزن مدارس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد که در زمینهاي نمناک متعفن مثل زیر سرگین و زیر خم شراب و مانند آن روید چون پوست باز کنند و خشک سازند هر که مقدار نیم درم بخورد مدهوش گردد و آنچه در زیر سرگین و جاهاي نمناک بروید بخورد نسل را منقطع میسازد و اگر از دو درهم بیشتر خورده شود بیم هلاکت باشد و گویند اول نبات است و بعربي کماه خوانند اکامه به فتح اول و میم رودهٔ گوسفندي باشد که آنرا گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربي عصیب خوانند و بضم اول نیز آمده است اکبا بکسر باي ابجد بروزن اغنیا بلغة زند و پازند بمعني همانند و بعربي عصب خوانند اکتمکت به فتح اول و کسر ثاني و سکون فوقاني و میم مفتوح و کاف مکسوره و فوقاني و میم مفتوح و کاف مکسوره و فوقاني و ساکن بلغت سریاني دانه باشد سیاه و بسیار سخت به بزرگي جوزبوا و آنرا بعربي حجر الولاده خوانند چه هرگاه زن دشوار زاید در زیر وي دود کنند بآساني خلاص شود و آنرا الشیر ازینی کن هلیس گویند یعني خانه شیطان و اگر بر درختي بندند که میوه آن نا پخته بیفتد دیگر نیفتد و آنرا حجر الغر و حجر العقاب نیز گفته اند اکج به فتح اول و ثاني و سکون جیم میوه ایست صحرائي که در خراسان علف شتران و بعربي تفاح البر

وبلفظ



وبلفظ دیگر زعرور خوانند اکج به فتح اول و سکون ثاني و کسر حاي حطي و جیم ساکن جلاب را گویند و آن دارویي چندست جوشانیده و صاف کرده شده اکحوان به فتح اول و حاي حطي بروزن و معني اقحوانست که شکوفه ریحان و بابونه باشد و شیرازیان بابونه گاو گویند ناسور را نافع است و بضم اول نیز آمده است اکدش بضم اول بروزن کشمش دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقا و امتزاج اتصال دو چیز را نیز گفته اند و اسپي را هم گویند که پدرش از جنسي و مادرش از جنسي دیگر باشد خصوصا و آنرا بعربي مجنس خوانند و بمعني محبوب و مطلوب هم آمده است و باعتقاد محققان نفس خواسته انساني باشد که آن مرکبست از لاهوتي و ناسوتي و به فتح اول هم گفته اند و جمعش اکدشان است اکرفس کرفس باشد و آن معروفست خوردن آن شهوت زیاده کند خواه مرد خورد خواه زن اکروفس بفتح اول و سکون ثاني و راي قرشت بواو رسیده و کسر فا و سین سعفص ساکن بلغة رومي نام درختیست که آنرا جوز رومي نیز گویند و اندرخت کهربایست بعضي گویند چوب درخت و بعضي گویند صمغ آن درخت کهربا باشد اکروهنه به فتح اول و هاي هوز و سکون کاف صمغ خاریست که آنرا اشاکه خوانند و آن بسیار تلخ می باشد و در مرهمها بکار برند و عزروت همانست اکسولاتایون به فتح اول و سکون ثاني و سین بي نقطه بواو رسیده و لام بالف کشیده و تحتاني بالف و فوقاني بواو رسیده و بنون زده بلغة یوناني رستني باشد که آنرا بعربي حماض الماء خوانند و آن پیوسته در آب روید و برگ آن بدرازي انگشتي باشد نزدیک ببرگ کاسني و بر سر آن تخمي بود سیاه رنگ بسرخي مایل اکسون به فتح اول بروزن افسون جامهٔ سیاه قیمتي باشد که اکابر بجهة تفاخر پوشند و بکسر اول هم آمده است بمعني نوعي از دیباي سیاه اکسیر به فتح اول و ثالث بروزن دلگیر کیمیا را گویند و آن جوهریست گدازنده و آمیزنده و کامل کننده یعني مس را طلا میکند و ادویه مفیده را نیز گویند و نظر مرشد کامل را نیز مجازا اکسیر گویند اکشه بروزن الفیه بوزه را گویند و آن شرابیست که از آرد جو و امثال آن سازند و بعربي بیند خوانند اکشوث به فتح اول و سکون ثاني بمعني کشوث است و آن رستني باشد مانند در منه که تخم آنرا بعربي بذر الکشوث خوانند و چون با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد و آنرا بتازي حماض الارنب گویند اکفوده بافا بروزن افزوده نام دریاي گیلانست اکرا با کاف و راي قرشت بروزن فلک رسا دارو که آنرا عاقرقرحا گویند اکلکرا با کاف و لام بروزن خرم سرا بمعني اکراست که عاقرقرحا باشد اکلیل الملک رستني باشد که آنرا بفارسي گیاه قیصر گویند و آن زرد و بسفیدي مایل باشد و چون بشکافند دانه آن زرد بود طبیعت آن گرم و خشکست و محلل و ملین ورمهاي صلب و مفاصل و احشا باشد اکلیون به فتح اول و ثاني و ضم تحتاني بروزن طبرخون کتاب ترسایان باشد و نام انجیل عیسی است و بعضي گویند صحیفه ایست که ماني نقاش ساخته بود و آنرا معجزه او میدانستند و بوقلمون نیز

[illegible]

که آن سردی باشد و بجای تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است الاد به فتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش
شعله ناک را گویند البا بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده قلیه پوتیر را گویند و آن دل و جگر قیمه کشیده
و در روغن بریان کرده باشند و حضرت الملوک همالست و به فتح اول بلغت زند و پازند بمعنی شیر باشد که عربان
لبن خوانند و خطمی صحرائی را نیز گفته اند و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است الباد بکسر اول بروزن دلشاد
پنبه زن و حلاج را گویند البرز به فتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهی است مشهور میان
ایران و هندوستان و نام پهلوانی هم بوده است و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد الج به فتح اول
و سکون ثانی و جیم مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و خرامیدن بناز و تنعم را گفته اند الچخت به فتح اول و جیم
فارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع و حاجت و امید و چشم داشت باشد و بکسر و ضم اول آمده است الچیچک
بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی اول بتحتانی رسیده و جیم فارسی دویم مفتوح بکاف زده نام پادشاهزاده
بوده است از ترک الدکز بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی پادشاهی بوده است از ترک الرد
بفتح اول و ثانی و سکون راو دال بی نقطه جوالی باشد از ریسمان که مانند دام بافند و آنرا باغبانان و
سبزی فروشان پر از شلغم و چغندر و پیاز و امثال آن سازند و بر خر و گاو بار کنند و بهر جا که خواهند برند
السا بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده تخمیست که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه نیز گویند
الست بفتح اول و سکون سین بی نقطه با فوقانی کفل و سرین را گویند الط به فتح اول و ضم ثانی و سکون طای
حطی بلغت رومی ریحانیست که آنرا اسپر گویند و آن حشیشی باشد میان نعناع و پودنه و آن نافع است الغ به فتح
اول و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار خیره و نامرد و مخنث را گویند و بضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد
که در مقابل کوچک است الغده به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد الغجار
بضم ثالث با جیم بروزن گندم زار آلو که در ا میگویند و آن میوه ایست شبیه بزردآلو و رنگ آن زرد و بنفش و سبز
و رنگهای دیگر نیز میباشد و طعمش ملس بود و خشم و اعراض نیز را گویند که خوبان از روی ناز و عشوه کنند الفاخن با فای
سعفص بروزن پرداختن بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن باشد الف استوا کنایه از خط استوا است و آن خطی
از منطقه معدل النهار که بر سطح کره زمین دایره عظیمه احداث کند الف اقلیم کنایه از اقلیم اول از اقالیم سبعه الف تا با
کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد الفخت بروزن بدبخت ماضی الفختن است یعنی بهم رسانید و اندوخت و جمع کرد الفختن
بروزن برجستن بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن باشد الفخته بروزن برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد
الف کوفیان کنایه از هر چیز کج باشد و آلت تناسل را نیز گفته اند الفنج بروزن شطرنج ماضی الفنجیدن است یعنی جمع کرد

گویند الکاک با میم بروزن افدک قی و شکوفه و استفراغ باشد و بترکی نان را گویند اکال بروزن بدحال بمعنی الکماکست
که قی الکون بزان به فتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بنون زده و فتح بای ابجد و زای هوز بالف کشیده
و نون ساکن دانه ایست مابین ماش و عدس آنرا مقشر کرده بگاو دهند و گاو را فربه کند و بفارسی آنرا کسنک گویند
و بعربی رعی الحمام خوانند اکنون بروزن مجنون بمعنی الحال و اینزمان باشد اکوان به فتح اول و سکون ثانی
و واو بالف کشیده و بنون زده نام دیویست که رستم او را بدریا انداخت و هم بدست رستم کشته گردید و بضم اول
گل ارغوان را گویند پایان بیت و یکم در همزه با کاف فارسی مشتمل بر شش لغه اگ به فتح اول و سکون ثانی بلغت زند و
پازند گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند اگر بروزن سفر کلمه شرطست و بمعنی کفل و سرین هم آمده است و نام دوائیست
که آنرا اوج گویند و آن سفید و خوشبوی و گره دار میباشد گرانی زبان را سود دارد و قوت باه دهد و چوب عود را
نیز گویند اگرا بضم اول بروزن بغرا نوعی از آتش آرد باشد اگرچند با جیم فارسی بروزن کمربند بمعنی هر چند باشد
که مرادف چندانست اگرفت بفتح اول و کسر ثالث بروزن نگرفت بقانون فارسیان مقداری باشد معین از
گناهان آدمی اگریون با یای حطی بروزن طرخون علتی و مرضیست که آنرا بعربی قوبا خوانند و بهندی داد گویند
اگست به فتح اول و ثانی و سکون سین سعفص و تای قرشت ستاره سهیل را گویند اگنش بکسر نون بروزن
ورزش بر آوردن دیوار عمارت و امثال آن باشد پایان بیت و دویم در همزه با لام مشتمل بر پنجاه و هفت لغه و کنایه
ال بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر مغایبت و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی از نامهای خدای تعالی
جل جلاله و نام شهر و ولایتی هم هست و در عربی عهد و پیمان را خوانند الا به فتح اول و ثانی بالف کشیده
کلمه خطابست یعنی ای و بعربی یا گویند الاچی با جیم فارسی بتحتانی رسیده هیل را گویند و بعربی قاقله صغار خوانند
و بزبان هندی نیز هیل را الاچی گویند الاساندرا با سین بی نقطه و فتح دال ابجد و رای قرشت و الف کشیده
نام اسکندر ذوالقرنین است و اسکندر مخفف آن یا معرب آنست و الله اعلم الاطنی با طای حطی بروزن قباچی بلغت
رومی گیاهیست که بر درختها پیچد و بعربی آنرا اللبلاب و عشقه گویند و حبل المساکین همانست الاغ بضم اول بروزن
چلاغ قاصد و پیک را گویند و اسبی که در راهها بجهت قاصدان گذارند بکار و بزور کار فرمودن را نیز گفته اند
و بجای غین قاف هم درست است الام بروزن غلام و نوشته را گویند که زبان بزبان و دست بدست رسانند
و پیغام رساننده را نیز گفته اند و بتکرار الام الام نیز همین معنی دارد الان به فتح اول بروزن کلان نام ولایتی است از
ترکستان و بعضی گویند نام شهریست و نام کوهی هم هست در عرفات الانیون بکسر نون و تحتانی مضموم بواو و نون دیگر زده
بلغت یونانی راسن را گویند و آن نوعی از فیلگوش است بیخ آنرا مربا کنند و آنرا زنجبیل شامی خوانند نافع جمیع دردهاست

وانذوخت وجمع کرده شده رانیز کویند وبمعنی بصدر هم آمده است که جمع کردن و اندوختن باشد وامر بدین معنی هم هست یعنی
جمع کن وبیندوز وفاعل رانیز کویند که جمع کننده باشد الفغدن بروزن برچیدن بمعنی کسب کردن وبهم
رسانیدن وجمع نمودن و اندوختن الفیدن بروزن برچیدن بمعنی الفغدنست که کسب نمودن وجمع کردن باشد
الغنه بروزن جرمنه آلت مردیرا کویند الفیه بروزن شلغیه بمعنی الغنه است که آلت مردی باشد الکا بضم اول
وسکون کاف بالف کشیده ملک وبوم زمین را کویند الکوس با واو مجهول بروزن محبوس نام یکی از پهلوانان
تورانیست که بردست رستم کشته شد الم بضم اول وثانی وسکون میم بمعنی فوج وکروه باشد وبه فتح اول غله ایست
که آنرا کاورس میکویند وارزن هم نامند الماس بروزن کرباس کوهریست مشهور وکنایه از تیغ وشمشیر وکارد تیز
وآبکینه ومردم جلد وچابک باشد وبمعنی قلم آتش هم هست ودندان تیزرا کویند المالق به فتح اول وسکون ثانی وثالث
بالف کشیده ولام مفتوح بقاف زده نام ولایتیست الم الم بضم دو همزه ودو لام وسکون دو میم بمعنی کروه کروه
وفوج فوج بود چه الم بمعنی فوج وکروه باشد الموت به فتح اول وثانی بروزن جبروت نام قلعه ایست مشهور که
مابین قزوین وکیلانست وبسبب ارتفاعی که دارد اله اموت کفتند یعنی عقاب آشیان چه اله عقاب وآموت
بمعنی آشیان باشد وچون عقاب در جاهای بلند آشیان میکند آن قلعه را بدین نام خوانند وبکثرت استعمال الموت شده است
کویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح کرفت ومدتها در تصرف ملاحده بود وتاریخ کرفتن آن نیز
الموتست الجان به فتح اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم بالف کشیده وبنون دیکر زده نام الکه ایست در صفاهان
که برنج خوب در انجا حاصل میشود وبنفشه بسیار هم دارد النک به فتح اول بروزن پلنک بمعنی پناه ودیواری
باشد که بواسطه کرفتن قلعه محافظت خود سازند وجمعی از کویند که مردم بیرون قلعه ومردم درون قلعه بواسطه محافظت
قلعه تعین کنند وبضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد النکه به فتح اول وثانی وسکون ثالث وفتح کاف شعله آتش را
کویند الیی بفتح اول وثانی وکسر ثالث تحتانی زده چوب بازوی دروازه را کویند الوا بروزن حلوا بمعنی ... باشد
بسیار تلخ وآنرا بعربی صبر کویند وبهترین آن سقوطری باشد ونام شخصی که نیزه دار رستم بوده است وباین دو
معنی بکسر اول هم آمده است وبضم اول ستاره را کویند وبعربی کوکب باشد الوج به فتح اول وضم ثانی وسکون
جیم نوعی از مخلصه است وآن رستنی باشد بسیار درشت وخشن وکل آن کبود وتخمش سیاه میباشد ودر تنکستان و
کوهستان میروید الوند بروزن ومعنی اروند که نام کوهیست بلند در نواحی همدان دوازده هزار چشمه آب
از دامن آن کوه بیرون میآید اله به فتح اول وثانی وخفای ها مقل ازرق باشد وآن صمغی مانند لیست دوائی
وبضم ثانی وظهور ها عقاب را کویند وآن پرنده ایست معروف که پر او را بر تیر نصب کنند وبا تشدید ثانی هم درست است





ایا به فتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده بلغت یونانی خطمی صحرائی را کویند وبعربی شحم المرج خوانند الیاس بکسر اول
وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده وسین بی نقطه نام پیغمبریست مشهور واو پسرزاده سام بن نوح وعم حضرت خضر است
ونام پادشاه بحر خزر که دریای کیلان باشد الیز به فتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وزای هوز جفته ولکد
انداختن اسب واستر وسایر ستوران باشد بیان بیست وسیم در همزه با میم مشتمل بر بیست وسه لغت وکنایه ام
بفتح اول وسکون ثانی ضمیر متکلم است ومرکب استعمال کنند همچو جامه ام وخامه ام یعنی جامه من وخامه من وبمعنی مرا وهم
نیز می آید وبکسر اول بمعنی این باشد وعرب هذا کویند همچو امروز وامسال یعنی این روز واین سال اماج بضم اول
بروزن کماج نوعی از آش آرد است وبه فتح اول توده خاک که نشانه تیر بران کنند ونشانه تیر وافزار برزکران
اماره بکسر اول بروزن اشاره بمعنی حساب وشماره باشد چه اماره حساب کیرنده را کویند امامون بامیم بروزن
فلاطون بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی بالهو وبعربی حماما کویند کرم وخشک در دویم بول را براند امد
بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی هنکام وزمان وموسم باشد امرا به فتح اول وثانی ورای بی نقطه
بالف کشیده بلغت زند وپازند میراث انکوری باشد وبسکون ثانی خرالاغ را کویند امروت با تای قرشت بروزن
ومعنی امرود است وآن میوه باشد معروف امشاسپند با شین نقطه دار وسین بی نقطه وبای فارسی بروزن سیلاب
کند فرشته وملک را کویند امشاسفند با فا بروزن ومعنی امشاسپندست که فرشته وملک باشد امعاسین بفتح اول وسکون
ثانی وعین بی نقطه بالف کشیده وسین بی نقطه تحتانی رسیده بنون زده بلغت رومی آب غوره را کویند وبعربی
ماء الحصرم خوانند امغیلان به فتح اول وضم ثانی وفتح غین نقطه دار وسکون تحتانی ولام بالف کشیده وبنون
زده نام درختیست مشهور ومعروف بمغیلان کویند حصص مکی را از برک آن سازند وآنرا بعربی شوکة المصریه خوانند
وبتشدید ثانی هم بنظر آمده است املاق بکسر اول وسکون ثانی ولام بالف کشیده وبقاف زده نام ولایتی است
از ترکستان امنه به فتح اول وثانی ونون پشته هیزم را کویند اموس بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وسین
بی نقطه ونون تحتانی رسیده دو زن را کویند که یک شوهر داشته باشند وهر یک مر دیکری را اموسنی بود امهوسپند
با ها وسین بی نقطه وبای فارسی بروزن اندوه مند بمعنی ملک وفرشته باشد امهوسفند با فا بروزن امهوسپندست
که فرشته وملک باشد امیا بروزن دریا کیسه وهمیان زر باشد امیان بروزن ومعنی همیانست که کیسه زر باشد
امی صادق بضم اول اشارت بحضرت رسالت پناه است ص امی کویا کلام بمعنی امی صادق است که اشاره بحضرت رسالت است
امیله بروزن هلیله بمعنی املج است وآن میوه باشد که در شکر پرورده کنند وبخورند بیان بیست وچهارم در همزه با
نون مشتمل بر دو صد وسی وشش لغت وکنایه ان بفتح اول وسکون ثانی بلغت زند وپازند والده را کویند که مادر

[illegible]

باشد و بمعنی آن هم هست که در مقابل این است و افاده فاعلیت نیز کند هرگاه که در آخر کلمه در آورند همچو افتان و خیزان
**اناتونتن** با تای قرشت و نون فوقانی بر وزن خطاجوی من بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد
**انار فرهاد** بکسر رای قرشت درخت اناریست که در بیستون واقع است گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین
خبر شد تیشه بر سر خود زد دسته تیشه چون آلوده گردید از کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین نشست و چون
از چوب انار بود بقدرت الهی سبز شد و از آن درخت انار بهم رسید و انار آنرا چون باز کنند اندرون
آن سوخته و خاکستر شده باشد **انار گیرا** با کاف فارسی تحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده در فرهنگ
جهانگیری بمعنی کوکناره و غوزه خشخاش باشد و در صحاح الادویه بجای رای بی نقطه واو آمده است و خشخاش را
نیز گفته اند **انار مشک** بکسر میم و سکون شین نقطه دار و کاف نام دارویست که از هندوستان آورند و آن
تخمی باشد سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و بعربی رمان مصری خوانند **اناطیطس** با طای حطی و تحتانی
رسیده و طای دیگر بسین بی نقطه زده لغتیست یونانی و معنی آن بفارسی رنگ زاییدن آسان کن باشد
و آن دانه ایست سیاه رنگ بمقدار جوزبوا بغایت املس و صلب و دشوارشکن و چون بجنبانند مغز او
در درون آن صدا کند و آنرا بشیرازی کن هلیس خوانند بضم کاف فارسی و نون یعنی خایه شیطان و بعربی
حجر الولاده گویند چه هرگاه در زیر زبان آبستن دود کنند زود بزاید و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری
بشیر ابدان بیالایند و زنی که نمیزاید بوقت جماع بخود برگیرد آبستن شود و اگر با کسی مخاصمت کنند بر او غالب
آیند **اناغطس** با غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده یونانی سنگی باشد که چون
آنرا با آب بسایند رنگی مانند خون از آن برآید و با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیاری آب آمدن از
چشم را نافع است و آنرا بعربی حجر اناغطس خوانند **اناغلس** بضم غین نقطه دار و لام و سکون سین بی نقطه یونانی
دوائیست که بفارسی مرزنگوش و بعربی اذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند با سرکه بر گزیدگی عقرب
مالند نافع است **انالیقی** با لام و قاف هر دو تحتانی رسیده بلغت رومی دوائیست که آنرا الجزره گویند و بعربی
قریض خوانند گویند تخم آن مستعمل است اگر بمقدار سه درم از آن با شیر گوسفند بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند
انالیقی همان بذر الجزره است **اناهید** با های تحتانی رسیده و بدال زده بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد
**انب** بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد بادنجان را گویند و آن معروفست بافراط خوردن آن جذام
و صداع و سودا آرد و بعضی گویند عربیست **اناخون** با خای نقطه دار بر وزن افلاطون حصار و قلعه و جای
محکم را گویند **انبار** بر وزن زنگار بمعنی لبریز و مملو و پر باشد و فرو ریختن خانه و افتادن دیوار و مثال آن را

نیز گویند



نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد و مزارعان بر زمین زراعت میریزند
و استخر و تالاب را نیز انبار گویند و بکسر اول مخفف انبار است **انباردیگی** بر وزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی
پری و بسیاری نعمت است **انباردن** با دال ابجد بر وزن و معنی انباشتن است که پر کردن و انبار کردن چیزی
باشد از چیز دیگر **انبارده** بر وزن و معنی انباشته است که پر کرده باشد و بمعنی پر نعمت و با نعمت هم آمده است
**انبارش** بر وزن آرایش پر کردن را گویند و آن چیزی که جوف و درون چیزی را با آن پر کنند و آنرا بعربی حشو
خوانند **انباز** بر وزن دمساز شریک و رفیق و همتا را گویند **انباشت** بر وزن برداشت ماضی انباشتن است
یعنی پر کرد و مملو گردانید **انباشتن** بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن و انبار نمودن باشد **انباغ**
با غین نقطه دار دو زن را گویند که در نکاح یک مرد باشند و هر یک از ایشان مر دیگری را انباغ باشد **انبان بار** بکسر نون
و با بای ابجد بر وزن مردان کار مردم فربه و بیکاره و هیچکاره را گویند **انبانه** بر وزن دندانه بمعنی انبان است
و آن پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند برآرند **انبر** بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت
آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس را بدان گیرند و بعربی کلبتین خوانند **انبروت** بر وزن عنزروت
امرود باشد و آن میوه ایست مشهور و معروف **انبره** بر وزن قبره هر چیز موریخته را گویند عموما و شیر موریخته را خصوصا
اب و شیر انگشت را نیز گفته اند و در عربی شکنبه را گویند و بمعنی دره کوه نیز هست و بفتح ثالث بر وزن حنجره
هم آمده است **انبست** بر وزن کم است غلیظ و بسته شده را گویند **انبسته** بر وزن برجسته آن چیز که بسته و سخت
شده باشد و بدشواری وا شود و حل گردد و شیر و ماست و خون بسته را گویند **انبله** بفتح اول و ثالث بر
وزن خطله تمر هندی را گویند و بهندی انبلی نیز خوانند **انبمن** بکسر ثالث و فتح میم بر وزن صف شکن بلغت زند و
پازند انگور باشد و بعربی عنب خوانند **انبوب** بر وزن مرغوب فرش و بساط و گستردنی را گویند **انبوبه** بر وزن
منصوبه ماسوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آنرا نیز گفته اند **انبودن** بر وزن افزودن بر بالای هم چیدن باشد
**انبوذن** با ذال نقطه دار بر وزن اندودن بمعنی اصل کائنات و آفرینش باشد **انبوس** بر وزن افسوس تخمی باشد
که آنرا نانخواه گویند و بتقدیم ثالث بر ثانی هم بنظر آمده است **انبوسیدن** با تحتانی مجهول بر وزن افروزیدن
بمعنی پدید آمدن و ظاهر شدن و موجود گردیدن باشد **انبوه** بر وزن اندوه بمعنی فرو ریختن دیوار و خانه باشد
و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده است خواه بسیاری مردم و خواه چیزی دیگر باشد و نام قصبه ایست در بالای کوهی
از مضافات دیلمان **انبوی** بر وزن بدبوی بمعنی بوی کردن باشد و چیزی را نیز گویند که ببوی آمده باشد و مطلق بوی را
نیز گویند خواه بوی خوب و خواه بوی بد باشد و بوی کننده را نیز گفته اند که فاعل باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بوی بکن

کن وبوی انبوید بکسر بای حطی وسکون دال یعنی بوی کرد وامر بجمع هم هست یعنی بوی کنید وبوئید انبوئیدن مصدر
انبوی باشد بمعنی بوی کردن وبوئیدن انبه بضم ثالث وظهور ها بضم انده مخفف انبوه است که فرو ریختن دیوار
ومملو وپر وبسیار چیز باشد خواه از مردم خواه از حیوانات ودیگر وبه فتح ثالث وخفای ها میوه ایست معروف در
هندوستان انبر بروزن زنجیر بمعنی کل خشک وکل تر هر دو نوشته اند وبمعنی پر کردن ومملو کردیدن هم کفته اند
وامر بایمعنی هم هست وبمعنی کیش ومذهب ودین وآیین هم بنظر آمده است والله اعلم انبره بروزن زنجیره خلاشه
وخاشاکی را کویند که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن خاک وکل بریزند انبیس بروزن تلبیس
خرمن غله پاک کرده را کویند انبلا بالام بالف کشیده کرک خنکیرا کویند وانجا نوزلیست در هندوستان شبیه
بکاوبلیش وبر سر بینی شاخی دارد انتله سودا به فتح اول وسکون ثانی وکسر فوقانی ولام مفتوح وهای مکسور و
فتح سین بی نقطه وسکون واو ودال ابجد بالف کشیده بلغت سریانی حدوار باشد که آنرا ماه فرقین کویند انتو
با نون وتای قرشت بروزن پهلو تکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن باشد که از دارند کیست انج بفتح اول
وسکون ثانی وجیم اطراف وکرداکرد روی ورخسار باشد وبمعنی بیرون رفتن وبیرون کشیدن هم آمده است
وامر بایمعنی هم هست یعنی بیرون بکش انجام بروزن اندام انتها وآخر هر کار وهر چیز باشد که بنظام آید وفالرا
نیز کویند که بنهایت رسانند وبآخر آورنده باشد وامر باین معنی هم هست یعنی آخر کن وبنهایت برسان انجبار
با بای ابجد معرب انکبارات وآن رستنی باشد سرخ رنک وپیوسته از کنار جویبار روید وعصارهٔ آن نیز سرخ
میباشد بو بسیر را نافع است انجخ به فتح اول وسکون ثانی وضم ثالث وخای نقطه دار ساکن بمعنی چین وشکن
روی واندام وغیره باشد انجخت با جیم فارسی بروزن بدبخت بمعنی طمع وتوقع باشد انجخن باچیم بروزن و معنی
برجستن باشد انچخیدن بضم ثالث بروزن برکزیدن درهم کشیده شدن پوست وروی واندام باشد انجدان
بروزن مردمان بضم ثالث معرب انکدانست وآن رستنی باشد که آنرا انتغار کویند وصمغ آنرا العربی حلتیت و بیخ
آنرا اصل الانجدان خوانند وبعضی کویند لنساس است وآن جانوری باشد شبیه بآدمی انجرک بکسر ثالث و
فتح رای قرشت وسکون کاف نام رستنی صحرائیست غیر معلوم ومرزنکوش را نیز کویند وآن نوعی از ریاحین است
که در داروها بکار برند ودر عربی اذان الفار کویند انجره بروزن بخره نباتیست که آنرا العربی نبات النار کویند
به فتح بای ابجد وتخم آنرا قریض خوانند وتخم آن مستعملات سه درم آنرا با شیر تازه بخورند قوة باه دهد وبکوبند وبا عسل
بر قضیب مالند سطبر کرداند انجسا به فتح اول وسکون ثانی وکسر جیم وسین بی نقطه بالف کشیده بمعنی ابوخلسات
که نوعی از سرخ مرد باشد وآنرا العربی شجرة الدم کویند خون شکم را بندد انجغ با غین نقطه دار بروزن ومعنی انجخ است

که چین



که چین وشکنج روی واندام باشد انجلک باکاف بروزن مردمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود ومغزی سفید
دارد وآنرا خورند وخاصیتش آنست که هر چند فراتش خیال جاروب سیل بر جلی خرسنک ریش زند از پوست آن پاک
نتواند کرد انجل به فتح اول وکسر ثالث وسکون ثانی ولام رستنی باشد که آنرا خطمی خوانند انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالم
تابست انجمن بضم ثالث وبفتح میم وسکون نون مجلس ومجمع را کویند وبمعنی کروه وفوج مردمان هم آمده است انجوج
بروزن مخلوج چوب عود باشد وبهترین وی آنست که در ته آب نشیند کویند بیخ درختیست که آنرا می کنند ودر زیر خاک
دفن میکنند تا مدتی مدید بعد از آن برمی آورند وآنرا امتیاز شند عود خالص میماند بهترین آن مندلی است انجوخ بروزن
مطبوخ چین وشکن روی واندام باشد از غایت پیری یا سبب دیکر وبژمرده شدن میوه را نیز کفته اند وبمعنی آب
دهن که آنرا انف کویند هم آمده است انجوخیدن بروزن سرپوشیدن برهم کشیده شدن پوست وروی واندام را
کویند انجوسا با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انجاث که نوعی از سرخ مرد باشد وبعربی شجرة الدم خوانند خونرا
ببندد انجوغ با غین نقطه دار بروزن ومعنی انجوخ است که چین وشکن روی واندام باشد وآب دهن را نیز کویند
انجوغیدن بروزن ومعنی انجوخیدنست که برهم کشیده شدن پوست رو واندام باشد انجوک بروزن مملوک
نام دشتی وبیابانیست نامعلوم انچیدن بروزن رنجیدن بمعنی نشتره زدن باشد یعنی حجامت کردن وبمعنی ریزه ریزه
کردن هم کفته اند وبیرون کشیدن را نیز کویند وبمعنی زمین را آب دادن هم بنظر آمده است انجیده بروزن کنیده
بلغت یونانی کندنای کوهی باشد که بعربی خشیشة الکلب خوانند وصوف الارض نیز کویند دشوار زائیدن زنان را
سودمند بود وبفارسی بمعنی ریزه ریزه کرده شده باشد انجیر بروزن زنجیر میوه ایست معروف ومطلق سوراخرا
کویند عموماً وسوراخ کون را خصوصاً ونام جویی ایست در هرات وآنرا جوی انجیل بلام هم میکویند انجیر آدم نام
میوه ایست در هندوستان شبیه بحنظل انجیردن بفتح اول ودال ابجد بروزن شمشیرزن بمعنی سوراخ کردن باشد
چه انجیر بمعنی سوراخ است انجیره بروزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که میوه ایست معروف ونام چشمه باشد از توابع یزد
وناوچه مقعد وسوراخ کون را نیز کویند انجین بروزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد وریزه ریزه کننده را نیز کویند
وامر بایمعنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن وبمعنی کاه کل مالنده هم بنظر آمده است انخفطینا بفتح اول وسکون خای بی نقطه
مفتوح بفا زده وطای حطی تحتانی رسیده ونون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کل انار است وکویند درخت آن بغیر از
کل ثمری دیکر ندارد ودو ریشه رود ودر ریشهای کهنه را نافع است وآنرا بشیرازی کل صدبرک وکلنار فارسی خوانند اند بروزن
ومعنی چند بمعنی چندین وچندان باشد وشمار مجهولیست از سه تا نه وآنرا العربی نیف وبضع خوانند وبعضی کویند موازی بالفد
قرلت که عبارت از یازده هزار باشد واندک تصغیر اندست ونام درختیست که آنرا العربی سوس خوانند وصل السوس بیخ

درخت انداست وسخن گفتن لشک وکمان باشد وبمعنی شکر وشکر گذاری وامید وامیدواری هم هست انذا بروزن عمدا
بمعنی کلابه وکاهگل بربام دیوار مالیدن باشد وکاهگل مالنده رانیز گویند وبمعنی غیبت وخبث وبدگوئی هم هست وخواب‌را
نیز گویند که صلحا واتقیا بینند ورویای صادقه همانست ودر عربی بمعنی شبنم باشد اندجه بروزن دریاچه بلغه زند وپازند فکر
واندیشه گویند وبکسر اول در عربی بمعنی انداختن باشد اندارس بکسر راء وسکون سین بی نقطه نام شخصی است که بر سوی پیش
عذر افرستاد وعذر احشم رسول را بانگشت کند انداز بروزن پرداز بمعنی قصد ومیل بودن وحمله کردن باشد وامر
باین معنی هم هست یعنی قصد کن ومیل نما وقصد کننده رانیز گویند وبمعنی قیاس هم آمده است واندازه ومقیاس
ومقدار چیزی را گفته اند وبمعنی مصدر هم هست که انداختن باشد اندازه بروزن خمیازه پیمانه هر چیز را گویند وقیاس
کردن واندازه گرفتن رانیز گفته اند وبعضی بهندسه کرده اند وبمعنی قدرة وقوه هم آمده است اندام بروزن انجام
معروفست که بدن وعضو آدمی باشد وهر کاری رانیز گویند که ارآسته ونظام واصول بود وبمعنی زیبا وزیبائی هم آمده است
وادب وآداب وقاعده وروش رانیز گویند وفضای خانه رانیز گفته اند انداو بسکون واو بروزن انجاو
تره تیزک باشد وآن سبزه ایست خوردنی واز اهل سیستان ترمیره وعربان جرجیره خوانند وبعضی گویند جرجیر صحرائیست
که اسپهان باشد انداوه بفتح واو والت استادان بنا باشد وآن افزاریست که بدان گل وگچ بربام دیوار مالند وشکوه
وشکایت غیبت رانیز گفته اند اندخس بفتح اول وسکون ثانی ودال بی نقطه مفتوح وخای نقطه دار وسین بی نقطه زده
حمایت کننده وپشت وپناه را گویند اندخسواره اندخس معلوم واو بالف کشیده ورای بی نقطه مفتوح بمعنی قلعه وحصار و
جایگاه وپناه وتکیه گاه باشد وپناه گاه را گویند وتکیه گاه سالار اندر بروزن بندر بمعنی درباشد وبعربی فی باشد همچنانکه
اندران واندر خانه یعنی درون ودرخانه وافاده غیریت نیز میکند چون با مادر وپدر وخواهر وبرادر ترکیب کند
همچو مادر اندر وپدر اندر وخواهر اندر وبرادر اندر اندراب بروزن مخلاب شهریست از ولایت بدخشان مابین
هندوستان وترکستان اندربای با بای ابجد بروزن صندل سای بمعنی ضروری وحاجت ومحتاج الیه ودربایست باشد
ونگون وسر از زیر آویخته رانیز گویند اندربایست بکسر تحتانی وسکون سین وفوقانی بمعنی اندربایست که ضروری وحاجت
ومحتاج الیه باشد اندرخور بفتح خای نقطه دار وسکون واو معدوله ورای بی نقطه بمعنی لایق وسزاوار وزیبا باشد
اندرز بازای هوز بروزن کم عرض بمعنی پند ونصیحت وحکایت ووصیت باشد وبمعنی کتابت ونوشته هم بنظر آمده است
اندرزا بروزن صندل سا کاوزهره را گویند وآن سنگی است که درمیان زهره گاو باشد یا شیردان آن وبعربی
حجر البقر خوانند اندروا با واو بروزن صندل سرگشته وحیران باشد وبمعنی آرزو وحاجتمندی هم هست وسرنگون و
آویخته واژگون رانیز گویند اندرواژ بازای فارسی بروزن خیبر باز بمعنی اندرواست که سرگشته وحیران وآرزومند





وحاجتمند وسرنگونی باشد اندرویه بروزن لشکرگاه بمعنی اندرواژ است که سرگشته وحیران واحتیاج وسرنگون وآویخته
باشد اندروب بفتح اول وضم ثالث بروزن کندکوب نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه کند وخشن
گرداند ویا خارش باشد که آنرا بعربی قوبا خوانند اندروخون بضم خای نقطه دار وسکون واو ونون چوب دار
شتیعانست وآن رستنی است سطبر وخارناک اندروس بروزن سندروس نام مردی بود واو معطوقه داشت
هارو نام وهارو درمیان دریا جزیره داشت وشبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و
پیش او رفتی ویکشب بادی شد وآتش را کشت واندروس درمیان دریا گم گردید اندروماخس اندرو معلوم
ومیم بالف کشیده وضم خای نقطه دار وسکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونانی گویند در طبابت اعجاز نگار
بردی اندریان با میم بروزن عندلیبان نام یکی از مبارزان تورانیست که در جنگ دوازده رخ بر دست
گرگین میلاد کشته شد اندک بسکون کاف تصغیر انداست واند عددی باشد مجهول میان سه ونه وآنرا بعربی خوانند
وهر کم رانیز گویند اندکان بروزن نبدکان نام شهری وولایتیست مابین سمرقند وچین ومعرب اندجان است
اندلس بضم اول وثالث ولام وسکون ثانی وسین بی نقطه نام شهریست در حدود مغرب ونام جزیره هم هست
دربالای کوهی وبهر دو معنی بفتح اول وثالث ورابع هم آمده است اندمه بروزن سردمه بیاد آوردن
غمهای گذشته باشد بروزن الجو بمعنی اندرون باشد که در مقابل بیرون است اندوب بروزن منکوب
جوششی است یا خارش که پوست بدن را سیاه ودرشت کند واورا بعربی قوبا خوانند اندوج بروزن مهلوج
اندولبت وآن جوششی باشد یا خارش که عرب قوبا خوانند اندوختن بروزن افروختن بمعنی جمع کردن وفراهم
آوردن باشد وبمعنی قرض ووام پس دادن هم آمده است اندود بروزن مقصود کاه گل وکلابه را گویند که
بربام ودیوار کرده باشند اندودن بروزن فرمودن کاه گل وکلابه مالیدن باشد وطلا وملمع کردن رانیز گویند
اندوز بروزن بردوز بمعنی فراهم آوردن وجمع کرده شده باشد وامر باین معنی هم هست یعنی جمع کن وفراهم
آور اندول بروزن معقول کلیمی باشد که آنرا با چهار چوب بالمنجیها محکم کنند وجهة استراحت بران نشینند واین
در ملک زنگبار معمولست اندوند بفتح رابع وسکون نون ودال ابجد از اتباع است بمعنی تار ومار که زیر وزبر
شده واز هم پاشیده باشد اندوه بروزن انبوه گرفتگی دل ودلگیری را گویند انده بضم ثالث مخفف اندوه است
که گرفتگی دل ودلگیری باشد اندهان بروزن مردمان جمع اندوه باشد چنانکه جانور را جانوران ومردم را مردمان
گویند واین برخلاف قیاس است چه بغیر از جانور را بالف ونون جمع نتوان کرد اندهقوقو بضم دو قاف وسکون
دو واو دو نبت که از اجید قویقی خوانند کلف را نافع است اندی بروزن لندی بمعنی خواصه باشد که در مقابل

مرحبیت و بمعنی امیدواری هم آمده است و بجای لفظ بود که و باشد که هم استعمال میکنند و معنی این لفظ هم هست که [illegible]
باشد و تعجب را نیز گفته اند و بمعنی تیر هم آمده است که بعربی الضا خوانند اندیدن بروزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد
و سخنی نیز گویند که از روی رشک و ریب و آهستگی گفته شود اندیشه بروزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی
ترس و بیم هم آمده است اندیک بروزن نزدیک لفظی است از کلمات تمنا که در عربی لیت و لعل و عسی گویند
لعلی که و باشد که و بود که و او باید که و بمعنی زیرا که و چرا که و از برای آن و از این جهت نیز گفته اند اندرز و
با ذال نقطه دار و رای بی نقطه بروزن لبلبو پازهر باشد و آنرا فادزهر نیز میگویند و بجای ذال نقطه دار زای هوز
هم آمده است انزوب بروزن منکوب جوششی است یا خارش که بعربی قوبا خوانند و بعضی گویند جوششی است که آنرا
بفارسی کرد تبازی جرب خوانند و بازای نقطه دار هم گفته اند انزره بفتح و زای هوز و رای قرشت بوده
رسیده بمعنی پازهر است که فادزهر نیز میگویند انزروت بروزن و معنی عنزروت است و آن صمغی باشد تلخ که بیشتر در
در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب آنست و در مؤید الفضلا این معنی با ذال نقطه دار و بای ابجد آمده است
که ابذروت باشد انژه بازای فارسی بروزن غمزه مرحمک باشد و آنرا بعربی عدس گویند انستر بفتح اول
و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی مقصور نسترن است و آن بیخ گیاهی باشد خوشبوی که بعربی سعد گویند
انشاثا بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت و ثای مثلثه هر دو بالف کشیده بسریانی دوایی است که آنرا
بفارسی مویزک و بعربی زبیب الجبل خوانند انطلیون با طای حطی و لام و تحتانی بروزن عنبرگون بلغت یونانی
توس و قزح را گویند که کمان شیطان باشد انطونیا بروزن افلونیا بلغت یونانی گاسنی شامی را گویند و آن
سرد و تر است و جگر گرم را نافع باشد انفاق بکسر اول و سکون ثانی و فای بالف کشیده و بقاف زده روغن
زیتون را گویند انفت بروزن رحمت نقصان و خسارت و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و در عربی
بمعنی ننگ و عار آمده است انغت بروزن بدمست پرده و تلنبده عنکبوت را گویند انقرویا بفتح اول
و قاف و سکون ثانی و راء و دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی و معنی آن
مانند دل باشد و آن چیزیست که بلادر گویند بهترین وی آنست که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند پر شیر بود
و آن گرم و خشک است در چهارم قوت حافظه دهد و ذهن را تیز کند و بعربی ثمرة البلادر خوانند و بهندی بلاو
گویند انقلیا بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام و تحتانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوایی است که آنرا بفارسی
سنگار و بعربی شجرة الدم خوانند و آن نوعی از سنج مردست برگ آن سنج لیکن بسیاهی مایل میباشد با پیه بزکوهی بر
خارزیر نهند نافع بود و بعضی گویند لغت رومیست انقون با قاف بروزن میمون بلغت یونانی گل کنده را گویند و آن

نوعی



نوعی از کاه باشد و آنرا بجهة فربهی حلوا کرده بخورند و بعربی دره دمنین خوانند انک بفتح اول و سکون و کاف فارسی
ممر آب را گویند که کوزه گران از سفال سازند و بجهة مرور کردن آب بهم وصل کنند و نام ولایتی در هندوستان
انگار بروزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی
بنگار و بنگارش کن و بمعنی انگاره نیز آمده است که کار ناتمام باشد انگارون بفتح اول و دال ابجد و سکون نون
بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد انگارده بفتح دال بروزن انگاشته فسانه و سرگذشت را گویند
انگارش بروزن افزایش بمعنی انگارده است که افسانه و سرگذشت انگاره بروزن همواره هر چیز را ناتمام را گویند
و بمعنی انگارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت باشد و یاد گذشتها کردن را نیز گویند و از سر گرفتن و سرگذشت
و فسانه را هم گفته اند بطریق کنایه چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر گذشته بگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر میگیرد بس خرد
از شرم و حیا را نیز گویند و بمعنی دفتر و حساب و نامه اعمال هم نوشته اند انگاریدن بروزن ترسانیدن بمعنی تصور کردن
و پنداشتن و گمان بردن باشد انگاز بازای هوز بروزن پرداز افزار پیشه وران را گویند و بعربی ادات
خوانند و جمع آن ادوات است انگاشتن بروزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگام
بروزن و معنی هنگام است که موسم و وقت باشد انگامه بروزن و معنی هنگامه است که مجموع و انجمن بازیگران
و قصه خوانان باشد انگبین با بای ابجد بروزن عنبرین عسل و شهد را گویند انگبینه بروزن شکینه نام حلوایی است
و آن عسلی باشد که نیک بقوام آورده باشند و بر طبقی ریزند تا منجمد شود و دندان گیر گردد انگدان بضم ثالث
و دال بالف کشیده بروزن مردمان نسناس را گویند یعنی دیو مردم و انجا نوری باشد وحشی شبیه بآدمی و در مؤید
الفضلا بمعنی لباس آمده است که بهندی جایتری میگویند والله اعلم و نام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی حلتیت
خوانند و معرب آن انجدان باشد و باین معنی بازای نقطه دار هم آمده است و نام قریه ایست از قرای کاشان که
بانگوان اشتهار دارد انگرده بضم ثالث بروزن افسرده دانه انگور که از خوشه جدا شده باشد انگریز بسکون
ثالث بروزن رنگریز رستنی باشد و گل آن مانند گل خشک زرد میشود و اطراف آن خار دارد و بعربی قرطم بری
خوانند و یونانی طرنغاین گویند و نوعی از مردم فرنگ هم هست انگز بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و زای
نقطه دار ساکن بیلی باشد که بان زمین را هموار کنند انگژ بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای فارسی
آهنی باشد سر کج که فیل رانان بهر طرف که خواهند برند انگژک بفتح اول و ضم ثالث و فتح زای فارسی و دال
ابجد ساکن مطلق صمغها را گویند عموماً و صمغی باشد بغایت بدبو و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انگژد بسبب آن گویند
که صمغ درخت انگدانست و اصل آن انگدان ژد باشد بفتح زای فارسی که چه ژد بلغت فرس بمعنی صمغ است و انگرم

و خلت در درجه سیوم انگزک بازاي هوز بر وزن مرجک کجک فیل را گویند و آن آلتي باشد سرکج از آهن که فیلبانان فیلرا
بآن بهر طرف که خواهند برند و بازاي فارسي هم بنظر آمده است انگژوا بکسر ثاني وسکون زاي فارسي و واو بالف
کشیده بروزن منزلها جایرا گویند که شبها گوسفندانرا در ان جایگاه دارند و گوسفندانرا نیز گفته اند و بمعني دانه و خسته
میوها هم آمده است انگژه بازاي فارسي مفتوح بروزن خربزه مخفف انگوزه است که صمغ درخت انگدان باشد و آنرا
عربي حلتیت و شیرازیان انگشت گنده گویند و باراي هوز نیز آمده است انگسبه بفتح اول وثالث وسکون ثاني و سین
بي نقطه و فتح باي ابجد بزر یکررا گویند که صاحب سامان باشد و سوداگر صاحب مایه را نیز گفته اند انگشت بضم ثالث معروفست
که هر یک از انگشتان دست و پاي باشد و بکسر ثالث زغال را گویند که افروخته شده است انگشتال بکسر ثالث و فوقاني
بالف کشیده ولام ساکن مردم ضعیف و نحیف و علیل و بیمار ناک و صاحب نقاهترا گویند انگشت بدندان گزیدن کنایه از تعجب کردن
و تحیر نمودن باشد و حسرت و افسوس خوردن را نیز گویند انگشت بر چشم نهادن کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انگشت
بر دیده نهادن همانست انگشت بر حرف نهادن کنایه از عیب گرفتن و نکته گیري کردن باشد انگشت بر دهان نهادن کنایه از حسرت
و افسوس و تعجب و تحیر باشد و اشاره کردن بخاموشي هم هست انگشت برک انگشت معلوم بضم باي ابجد و فتح راي قرشت
و سکون کاف جانوریست که آنرا موش کور گویند و پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ درخت و نباتات میخورد و میگویند
باز و کندنارا بسیار دوست میدارد و چون بر در سوراخ آن مي نهند بیرون مي آید آنرا میگیرند گوشت آن زهر قاتلست
انگشت بر لب زدن کسي را بر سر حرف آوردن باشد انگشت خاییدن کنایه از حیرت و افسوس و ندامت و پشیماني باشد
انگشت دشنام کنایه از انگشت نهادن باشد چه در عوض نهادن باشد چه در عوض آن دشنام خواهد شنید انگشت زدن
آنست که کسي از خوشحالي انگشتها بر هم زند انگشتک بفتح شین نقطه دار و سکون کاف انگشت شستها در ترا گویند انگشت عروس
نام قسمي از حلوا باشد که او را انگشت عروسان گویند و نوعي از انگور هم هست انگشتک بکسر ثالث و فتح فوقاني و سکون
کاف صمغ درخت انگدان را گویند و بعربي حلتیت خوانند انگشتک زدن بمعني انگشت زدن باشد یعني در هنگام خوشحالي
انگشتانرا بر هم زنند چنانکه صدائي از ان ظاهر گردد انگشت گزیدن بفتح کاف فارسي کنایه از تاسف و پشیماني و ندامت
و حیرت باشد انگشت کشیدن کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد انگشتک عروس بمعني انگشت عروس است که نام قسمي
از حلوا باشد انگشت گنده انگشت معلوم بفتح فارسي و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ درخت انگدانست که بعربي حلتیت و
صمغ المحروث خوانند انگشت نما کنایه از شهرت کردن باشد و نمودن چیزیرا بانگشت و استعمال این در بدنامي بیشتر است
انگشت نهادن بمعني انگشت دشنام است و کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن باشد انگشت در بیل کشیدن کنایه از بزرگ
و نشان فقر و ترک دادن کاري باشد انگشتو بضم فوقاني و سکون حاي حطي چکالي مالیده را گویند و آن ناني باشد گرم

کم بارونی



که باروغن و شیریني در هم بمالند انگشتوا بکسر ثالث و واو بالف کشیده نایي باشد که آنرا بر روي زغال و غیره گذارند انگشته
بضم ثالث بروزن خرلشته آلتي باشد از چوب مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که برزیگران خرمن کوفته شده را
بدان باد دهند و بفتح ثالث برزیگرانرا گویند که صاحب ثروت بوده کارکنان بسیار داشته باشد و باین معني
بکسر ثالث هم آمده است و سوداگر صاحب مایه را نیز گویند انگل بفتح ثالث بروزن جنگل کسیرا گویند که صحبتش مکروه
باشد و حلقه را نیز گویند که گوي گریبان در ان اندازند و بمعني تکمه و گوي گریبان هم آمده است انگلند و بفتح اول
و ثالث و لام و سکون ثاني و نون و دال ابجد مضموم بواو زده چوبي باشد مدور و مجوف و دسته دار که سنگریزه در
جوف آن ریخته باشند و چون بجنبانند صداي کند و طفلان بدان مشغول سازند انگله بفتح ثالث بروزن حنظله
گوي گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضي گویند حلقه ایست که تکمه و گویرا از ان بگذرانند انگلیون بایاي حطي بروزن غیرگون
نام کتاب نصاراست که انجیل عیسي باشد و نام کتاب ماني نقاش باشد و بوقلمونرا نیز گویند و یائي نیز بوده است هفت رنگ
که هر هفت رنگ در ان ظاهر میشود گویند که هر جا که این لغت با عیسي و صلیب و چلیپا ظاهر میگردد مراد از ان انجیل است
و جائیکه با نقش و نگار و گل و لاله گفته میشود غرض از ان کتاب ماني نقاش باشد و بوقلمونرا نیز گویند که آن نوعي از
چلیپاره است انگوان باواو بروزن و معني انگدانست که درخت حلتیت باشد و بغایت بدبوي میباشد انگوپا بباي فارسي
بروزن محمود البلغه زند و پازند کاسنیرا گویند انگوتمین بکسر فوقاني و سکون تحتاني و نون بلغه زند و پازند کاو کوهي را
گویند انگور زیتون نوعي از انگور سیاه است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و ترست و بعربي اصابع العذارین گویند
انگوزه بازاي فارسي بروزن سنبوسه صمغ درخت انگدان باشد که بعربي حلتیت و صمغ المحروث خوانند و تخم آنرا
بذر الانجره و قریض گویند انگول بروزن مقبول حلقه باشد که گوي گریبان و تکمه کلاهرا از ان بگذرانند و بمعني گوي گریبان
و تکمه کلاه نیز آمده است انگوله بروزن زنگوله بمعني انگولست که تکمه کلاه و گوي گریبان و حلقه باشد که تکمه را از ان بگذرانند
انگیان بضم ثالث و تحتاني بالف کشیده و نون زده بروزن و معني انگدانست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ
اندرختست انگیختن بمعني جنبانیدن از جاي و بر شورانیدن و بلند ساختن و بر کشیدن باشد و بمعني دور کردن و
پیدا ساختن و فتنا کردن هم آمده است انگیر بروزن زنجیر انگور را گویند و بعربي عنب خوانند انگیز بروزن مهمیز
بمعني بر انگیخته و بلند ساخته و بر خیزانیده باشد انگیزه بروزن کفلیزه بمعني سبب و باعث چیزي باشد انگیس
با کاف تازي بروزن ادریس نام شکلیست از اشکال رمل و در عربي بمعني برگشته و برگشتن باشد انگیل با کاف
فارسي بروزن زنبیل حلقه را گویند که گوي گریبان و تکمه کلاه را از ان بگذرانند و تکمه و گوي گریبانرا نیز گفته اند انگیله
بروزن غربیله بمعني انگیلست که گوي گریبان و حلقه گوي گریبان باشد انوپا بفتح اول و ضم ثاني و سکون واو

وبای فارسی بالف کشیده کاوزبان تلخ را گویند و آن گیاهیست که در دواها بکار برند و کاسنی را نیز گفته اند که بعربی
هندبا خوانند انوزسیماد باراء و سین بی نقطه و میم بروزن ابو دردا بلغت یونانی سیلان خون را گویند انوشا
با ثالث مجهول و شین نقطه دار بالف کشیده مذهب و کیش گبران را گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت هم آمده است
انوشه بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوش نما و خوشا و خرم و خوشحال باشد و شراب انگوری را نیز گفته اند و نام عمه
شاپور هم هست و پادشاه نوجوان را نیز گفته اند و بمعنی آفرین و بارک الله هم آمده است که بعربی مرحبا خوانند و بضم اول
نیز گفته اند انونیان بکسر میم بروزن محوسیان بلغت یونانی شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه
بهمین معنی با سقاط نون آخر آورده است و گفته است این لغت رومیست الله اعلم انویدن بروزن بنوئیدن بمعنی ناله
و زاری و نوحه کردن باشد انهوبا باهای هوز و بای ابجد بروزن محمود ابلغت زند و پازند ستاره مشتری را گویند
انهوما بفتح اول و سکون نون و ضم زای هوز و میم بالف کشیده نام حضرت باری عز اسمه باشد و نام ستاره
مشتری را به پهلوی بفتح و ضم اول هر دو درست مینماید و چون معنی انهوما اورمزد است بدین قیاس مشتری مرقوم
نموده انبتا بروزن چلیپا بلغت زند و پازند درخت مورد را گویند و برگ آنرا در دواها بکار برند و بجای بای
ابجد تای قرشت هم بنظر آمده است انیر بروزن امیر خوی زشت و طبیعت بد را گویند ایران بروزن امیران نام
فرشته ایست موکل بر عقد و نکاح و نام سیوم از هر ماه شمسی و با همین معنی با زای نقطه دار بروزن عزیران هم آمده است انیز
با زای فارسی بروزن کنیز گیاهیست که آنرا بومادران گویند و عقرب از آن بگریزد انیس اعضا کنایه از حشمت
و بعربی اشاره بمحبوب و مطلوب هم هست انیسان بروزن خیسان بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ و حیلت
باشد انیسون بروزن شبخون بلغت یونانی زیره رومی باشد و آنرا بعربی حلوه خوانند بضم بی نقطه تشنگی را فرو نشاند
و شکم را ببندد و بعضی گویند انیسون عربیست نه یونانی و معنی انیسون هم آمده است که بیهوده و خلاف و کذب و دروغ
باشد انیسه بروزن هریسه چیزی لبسته را گویند که بدشواری از هم وا شود و حل کرده انیشه بروزن همیشه
جاسوس و چاپلوس را گویند و بمعنی انیسه هم آمده است که هر چیز بسته و منجمد باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل
می یابند انین بروزن زنین ظرفی باشد از سفال مانند سبو و خمچه بزرگی که دوغ در آن کنند و بجنبانند تا روغن از
ماست جدا شود بیان بیست و هفتم در همزه با واو مشتمل بر صد و نوزده لغت و کنایه او بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است
نسبت بذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند اوا بروزن هوا بمعنی آواز باشد و بمعنی ابا هم باشد
که بمعنی شوربا و آش هم هست اوار بفتح اول بروزن شرار بمعنی دفتر و حساب دیوانی باشد و بضم اول
گرما و هوای گرم باشد اواره بفتح اول بروزن شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پراکنده دیوان از آن

نویسند

نویسند و در این زمان اندفترا داراجه گویند و بمعنی دیوانخانه یعنی دارالاماره هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین باشد
و زنجیره آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب بر آید و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند اوارین
بروزن شیاطین زشت و بد را گویند چنانکه پرارین نیک و خوب را اوام بروزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی
رنگ و لون هم آمده است اوبا با بای ابجد بروزن سودا نام پسرزاده سلیمانست که پیر رجوعا باشد اوبار بفتح
اول بروزن افشار چیزی بگلو فرو برنده و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو رود و بلع شود و هر جانوری که جانور
زنده را فرو برد گویند اوبارید و بمعنی آتش غالب و زهر مهلک نیز گفته اند و بمعنی خانه و سرا هم آمده است و امر بفرو
بردن و بیرون افکندن یعنی فرو ببر و بیرون بیفکن اوباریدن بفتح اول بروزن سرخاریدن ناجاویده
فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم آمده است و بضم اول ناله و زاری کردن باشد اوباش
بروزن قرداش مردم عامی و هیچ نفهمیده و بی سر و حلف و لپر خورد و متعصب را گویند اوباشتن بروزن برداشتن
بمعنی بر کردن و افکندن باشد اوبرد بضم ثالث بروزن افشرد یعنی ناجاویده فرو برد و بلع کرد اوبس
بضم اول و کسر ثالث بروزن مونس یعنی خویش و پیوند را گویند اوبه بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث
و ظهور ها نام قریه ایست از قرای هرات اوج بفتح اول بروزن موج معرب اوگست که مقابل حضیض باشد
و بلندترین درجه کوکب بود و آن نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه سیاره با حوامل الشان
و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت هندیست اوچبین با جیم فارسی و فوقانی و بای فارسی و میم
بروزن تغرل تکین بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت پای و خواه انگشت دست اوچه بضم اول
و فتح جیم فارسی مشدد نام شهریست و مدینه اوچیزی با زای هوز بروزن موسیقی و بمعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد
اوچیزیان بضم اول بروزن نوشیروان بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است اووا بفتح اول بروزن سودا
بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند اووا سالیون او وا معلوم با سین بی نقطه بالف کشیده و کسر لام و تحتانی
بواو رسیده و بنون زده بیونانی کرفس کوهی باشد چه اووا بمعنی کوه و سالیون کرفس را گویند و تخم
آنرا افطر اسالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق تخم را خوانند اودر بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای
بی نقطه ساکن بیونانی برادر پدر باشد که بعربی عم گویند اودردن بضم اول بروزن بوبردن بلغت زند و پازند
بمعنی مردن و از عالم رفتن باشد اودس بفتح اول و ثالث بروزن نورس وجب و بدست را گویند و
بعربی شبر خوانند و مقداریست از سر انگشت بزرگ دست آدمی تا انگشت کوچک اودست بروزن بدست
بمعنی اودس است که وجب و بدست و شبر باشد اوده بروزن روضه نام شهری و مدینه ایست اوزر بضم اول

وسکون ثاني وفتح ذال نقطه دار وسکون راي بي نقطه بلغة یوناني آب را کویند وبعربي ماء خوانند اورد بضم اول بر وزن مور بمعني پشت باشد عموماً و پشتي را که بر دهن شخصي زنند خصوصاً و با دام ولیته وکردکان وامثال انها را نیز کویند که مغزشان ضایع و تیره شده باشد اورا بفتح اول وسکون ثاني وثالث بالف کشیده حصار وقلعه را کویند اوراز بر وزن ومعني افرازست که فراز وبالا وبلندي باشد اورشتن بر وزن ومعني برداشتن وبلند ساختن و افراختن باشد اورمن بضم اول وفتح میم وسکون نون نوعي از خوانندکي وکویندکي باشد که آن خوص فارسیان است وشعر آن بزبان پهلوي باشد ونام دهي است از توابع ومضافات جوشقان مشهور باو دامه وچون این قسم کوینده کرا شخصي از خنیاکران آنده وضع کرده بود بنابرآن بامر درامن شهرت یافت اورم بامیم بر وزن روزانه بمعني اورامن است که نوعي از کویندکي فارسیان باشد ونام دهي است از توابع جوشقان اوردین بفتح اول وثاني نور وجنگ کردن وحمله نمودن کویند اورس بفتح اول وکسر ثاني وسکون را وسین بي نقطه درخت سرو کوهي را کویند وبعربي عرعر خوانند اورشلیم بضم اول وکسر ثاني وشین قرشت ولام وسکون ثالث وتحتاني ومیم نام شهریست که بیت المقدس در آن شهر واقعست واورا با اورسلم با سین بي نقطه وحذف تحتاني هم میکویند وبعضي کویند این لفظ عبریست اورک بفتح اول وثالث وسکون ثاني وکاف رسماني باشد که اطفال در ایام عید و نوروز در شاخ درخت وامثال آن آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند اورکوه بفتح اول وثاني وسکون ثالث وکاف بواو رسیده وبها زده شهریست از عراق عجم که با برقو شهرت دارد وابرقوه معرب آنست وچون این شهر بر کوهي واقعست بنابران بدین نام خوانده اند اورمال با میم بر وزن کوتوال انغتیت یوناني ومعني آن بیوناني ذهن العسل باشد وآن روغني که از ساق درختي حاصل شود وطعم آن شیرین است وآنرا عسل داود وشونیز خوانند کرم وترست در مرتبه چهارم اورمز بضم اول ومیم وسکون ثاني مجهول وثالث وزاي نقطه دار نام ستاره مشتریست ونام روز اولست از هر ماه شمسي نیکست درین روز نو پوشیدن و سفر کردن ومهر بر کاغذ نهادن وبدست قرض ووام دادن ونام فرشته ایست که تدبیر امور ومصالح اورمزد تعلق باو دارد ونام پسرزاده اسفندیار هم هست که پسر بهمن باشد اورمزد بر وزن روزمزد بمعني اورمزست که نام روز اول از هر ماه شمسي ونام ستاره وفرشته که موکلست بروز اول هر ماه ونام پسرزاده اسفندیار باشد اورمک کلاه وطاق لشمین را کویند وبعضي این لغت را ترکي میدانند اورنج بفتح اول وثالث وسکون ثاني ونون وجیم سک انکور را کویند وآنرا بعربي عنب الثعلب خوانند ودر دواها بکار برند وبضم اول وسکون ثاني مجهول چوب خوشه انکور باشد که انکور از آن خورده باشند وباین معني بجاي حرف ثالث لام هم آمده است اورنجن بفتح اول بر وزن نوبت زن میلي باشد از طلا ونقره وامثال آن که زنان در دست وپاي کنند وآنچه در دست کنند دست





اورنجن وآنچه در پاي کنند پاي اورنجن خوانند اورنجین بر وزن فروردین بمعني اورنجن است وآن میلي باشد از طلا ونقره که زنان در دست کنند اورند بر وزن سوکند مکر وفریب ودغا وخدعه باشد وبمعني اورنک هم هست که تخت پادشاهان باشد وبمعني شان وشوکت وفر وشکوه وعظمت وزیبائي وبها نیز آمده است ونام یکي از پسران کي پشین بن کیقبادست واو پدر لهراسب بوده وبخت وطالع وزندکاني را هم کفته اند ورودخانه عظیم وبزرک را نیز کویند مطلقاً همچو رود نیل ودجله بغداد وامثال آنها وبمعني دریا هم بنظر آمده است که بعربي بحر خوانند وسیاهیرا نیز کویند که در مقابل سفیدیست اورندیدن بر وزن برهم چیدن مصدر اورندست بمعني فریب دادن ومکر وحیله نمودن اورنک بر وزن فرهنک تخت پادشاهان باشد وبمعني عقل ودانش وفر وزیبائي وشادي وخوشحالي وزندکي هم هست ومکر وفریب وحیله را نیز کویند ونام شخصیست که او عاشق کلچهره نامي بوده ونام جانوریست که عربان ارضه خوانند اورنیکي بر وزن فرزندي نام پرده ایست از موسیقي ونام لحن سیم است از سي لحن باربد اوروختن بر وزن ومعني افروختن است که روشن کردن آتش وچراغ باشد اوره بفتح اول وثالث وسکون ثاني بمعني ابره است که روي قبا وکلاه وامثال آن باشد چه در فارسي با وواو هم تبدیل مییابند اوریا بر وزن بوریا نام شخصیست که داود ع او را بجنک فرستاده بود واو در جنک کشته شد وداود زن او را خواست وسلیمان ع از آن زن بهم رسید وبعضي کویند جد مادري سلیمانست وجمعي کویند برادر داودست اوریب بضم اول وخاي ثاني وکسر ثالث وسکون یاي ابجد آن است که در عربي محرف وبترکي با تشدید ثاني قیقاج کویند اوز با تشدید بر وزن هوز نوعي از مرغابي بزرک باشد وبفتح اول وکسر ثاني هم آمده است کویند عربیست اوزار بر وزن ومعني افزارست که بادبان کشتي ودست افزار پیشه وران وکفش وپا افزار وداروي کرم باشد مثل فلفل ودارچیني وزیره وغیره که در دیک طعام ریزند اوزایش بر وزن ومعني افزایش است یعني زیاده شدن اوژن با زاي فارسي بر وزن روزن بمعني انداز باشد که از انداختن وافکندنست وبمعني فاعل هم هست که اندازنده وافکنده باشد وامر باینمعني هم آمده است یعني بینداز وبیفکن وقتل وکشتن را نیز کویند که از کشتن باشد اوژند بر وزن ومعني افکندست که ماضي افکندن وانداختن است اوژندیدن بر وزن برهم چیدن بمعني انداختن وافکندن باشد اوژنید بر وزن برمزید بمعني افکند وانداخت باشد که ماضي افکندنست وانداختن است اوژول بر وزن مقبول بمعني انکیزه وتقاضا باشد وتعجیل وشتاب را نیز کویند وبمعني پریشان کردن هم بنظر آمده است اوزون با زاي هوز بر وزن موزون بمعني افزون وافزایش وزیادتي باشد اوس بفتح اول وسکون ثاني وسین بي نقطه بمعني امید وامیدواري ورجا باشد وبضم اول بزبان رومي بمعني میر وبزرک وخرامیدن وکذشتن وسبقت کرفتن بود ودر جاي دیکر بجاي کلا امیر امیر نوشته اند

[illegible]

که بجاي ميم سين بي نقطه باشد الله اعلم اوسان بروزن چوکان بمعني فسان باشد و آن سنگي است که شمشير و خنجر و کارد
بران تيز کنند اوسبيد بابای ابجد بروزن بوسعيد دو ببت که از اينلوفر هندي گويند گرم و خشک است و
محلل باد بها و نفخها و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است اوستاخ بضم اول و سکون ثاني و ثالث
و فوقاني بالف کشيده و بجاي نقطه دار زده بمعني دلير شدن و دلير نمودن و بي ادبي کردن باشد و اورا
بعربي جسارت و گستاخي گويند اوستاد بروزن نوشباد داننده و اموزاننده و علمي و عملي بود از امور کلي
و جزئي اوستام باثاني مجهول و سکون ميم يراق زين و لجام اسب را گويند و مردم معتمد و اعتمادي را نيز گفته اند
و بمعني استانه در خانه هم آمده است اوستان بروزن دوستان مردم امين و معتمد باشد و بمعني ساحت و يراق
و زين و لجام اسب را گويند و استانه خانه هم هست اوستيم با فوقاني تحتاني کشيده و بميم زده آستين جامه را
گويند و بمعني خون و ريمي باشد که از جراحت رود اوسو بضم اول بروزن کوکو بمعني ربودن و ربايندگي
بود و بفتح اول هم باين معني و هم بمعني ماتم و عزا باشد اوسون بروزن و معني افسونست و آن خواندن کلماتي باشد
معزايم خوانان و ساحران از انجهة حصول مقاصد خود و رام کردن جانوران و حيله و تذويررا نيز گفته اند اوسه
بضم اول بروزن بوسه بمعني ربودن و ربايش و رباينده باشد و باين معني بفتح اول هم گفته اند اوسيمون بفتح اول
و سکون ثاني و ثالث تحتاني رسيده و ميم مضموم بواو و نون زده بلغت يوناني دوائيست که آنرا تودري گويند
اگر آب بجا ميرند و بر ورمهاي بن گوش و ورمهاي صلب ضماد کنند نافع باشد اوش بروزن موش
نام قصبه ايست از ولايت فرغانه مابين سمرقند و چين اوشال بفتح اول بروزن گودال و برکه و آب انبار و غرانه
آب انبار را گويند که در کوهها مي باشد اوشان بفتح اول بروزن چوکان بمعني فشان باشد که از پاشيدن و فشاندنست
و بضم اول بمعني آنهاست که جمع مغايب باشد اوشنک بروزن اورنگ ريسمانيرا گويند که در خانها بندند و جامه و
ازار و روپاک و لنگي و قطيفه و امثال آن بران اندازند و گاهي خوشهاي انگور نيز از آن آويزند و آنرا بعربي
معلاق خوانند اوش بوش بفتح اول و باي ابجد اين لغت از اتباع است بمعني تبختر و خودنمائي و کر و فر و خود
آرائي باشد اوشه بضم اول بروزن توشه نام رستنيست دوائي و آن باغي و صحرائي مي باشد باغي آنرا مرزه گويند
و آن سبزه ايست که با طعام خورند و صحرائي را بعربي سعتر خوانند و بفتح اول بمعني شبنم بود و آن رطوبتيست که شبها بر سبزه
مي نشيند اوشهنگ باثاني مجهول و کاف فارسي بروزن هوشمند نام اصلي هوشنگ است اوغا بفتح اول بروزن غوغا
بمعني باد باشد که بعربي ريح گويند اوفر بروزن گوهر مجمع سلاطين و اشراف و حکام و اکابر باشد و جانرا نيز گويند
که باد بسيار وزد اوفتادن بمعني افتادن که از پاي در آمدن و دور شدن باشد اوغانه بافا و سين بي نقطه بروزن فوشيخانه



افسانه و سرگذشت را گويند اوقطاريون بفتح اول و سکون ثاني و فتح قاف و طاي حطي بالف کشيده و کسر راي قرشت
و تحتاني مضموم بواو و نون زده بلغت يوناني غافث را گويند و آن گليست دراز و کبود و لاژوردي مي باشد و شاخ و
برگ و گل آن تمام تلخست دواء الثعلب را نافع بود اوقيمن بفتح اول و قاف و ميم و سکون ثاني و تحتاني و نون بيوناني
نوعي از ريحان کوهيست که آنرا بادرنجبويه گويند و گويند که آنرا انجا بنايه و در آفتاب نهند کرم بسيار از آن تولد
کند و بکسر قاف هم بنظر آمده است که بروزن لرزيدن باشد اوک بضم اول و سکون ثاني مجهول و کاف نام قلعه ايست تا مابين
فراه و سيستان و بفتح اول و کسر ثاني و کاف فارسي بمعني اوج است که در مقابل حضيض باشد و اوج معرب آنست اوکار
بروزن و معني افگارست که جراحت پشت چارپا باشد و مردم زمين گير و بجا مانده و آزرده را نيز گويند و بايد دانست
که در لغت فارسي چنانکه باي ابجد بواو تبديل مي يابد کاي بعضي نيز تبديل مي يابد چنانکه در فوايد گذشت اوکنج
بروزن شطرنج مذهب و شيما نيرا گويند اوکند بروزن و معني افکند باشد که ماضي افکندن و انداختن باشد اوکندن
بروزن و معني افکندن و انداختن باشد اوکو بضم اول بروزن کوکو بوم را گويند و آن پرنده ايست
که بنحوست اشتهار دارد اولاد بضم اول بروزن فولاذ نام ديوي بوده است از مازندران اول فروردگان
روزي باشد که ده روز باول فروردين ماه مانده باشد چنانکه باعتقاد اهل اسلام زيارت قبور اموات
نمودن افضل است بزعم فارسيان درين روز زيارت دخمها کردن بهتر است و درين ايام صدقات
بجهة ارواح مردکان زند خوانند اول قنوت کنايه از صبح اولست که صبح کاذب باشد اولنج بفتح
اول و ثالث و سکون ثاني و نون و جيم بمعني اورنگست که تخت پادشاهان باشد و عقل و دانش و فروزيبائي
و شادي و خوشحالي و زندکانيرا نيز گويند و بمعني مکر و فريب و حيله هم آمده است و ساک انگوررا نيز
گفته اند و تازي عنب الثعلب خوانند و بضم اول چوب خوشه انگور باشد که دانهاي آنرا برچيده باشند و بعربي
ازاعموش خوانند اوماج باثاني مجهول بروزن محتاج نوعي از آش آرد باشد و باسقاط ثاني هم آمده است
اومادا بفتح اول و سکون ثاني و ميم و دال بالف کشيده بلغت يوناني عصاره قثاء الحمارست که خيار زه بسيند
باشد و آن رستنيست مانند کبر ليکن خار ندارد دوا از امکیرند و مي فشارند و در ظرفي خشک کرده قرصها سازند
کرم و خشکست در سيوم اومالي بضم اول و سکون ثاني و ثالث و لام تحتاني رسيده همان اورماليست که دهن
العسل باشد و اوراعسل داود هم ميگويند گرم و ترست در چهارم اومان بروزن چوکان قريه ايست از قراء
همدان و مولد اثير الدين انجاست اونج بضم اول و فتح ثاني و سکون نون و جيم الفت و مونت را گويند اوند
بفتح اول و ثاني بروزن سمند ظرف دانا را گويند و بکسر ثاني بمعني فريب و خدعه باشد اونک بروزن اورنگ

بمعنی او شکست واو ریسمانی باشد که قبا و لنگ و قطیفه و مثال آن بر آن اندازند و گاهی خوشهای انگور را نیز از آن بیاویزند
اونو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بلغت یونانی شراب را گویند که خمر باشد و با معنی بضم اول هم آمده است
چه انومالی لغتی است یونانی مرکب از شراب و عسل و مایه عسل را میگویند اونیا باول بثانی رسیده و کسر ثالث و تحتانی بالف
کشیده بلغت سریانی زعرور باشد و آنرا در خراسان علف شتران و در عربی تفاح البری خوانند اودوک بضم اول و فتح ثانی
و بواو دیگر رسیده و بکاف زده صمغی است که آنرا بعربی صمغ الدمیثا گویند و از حدود شبانکاره شیراز آورند اوی
بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد که ضمیر غایبست اوپرش با رای قرشت بر وزن پرویش بلغت زند و پازند
مقداری باشد از گناهان اوشره با زای فارسی بر وزن همیشه خالص و خوش و پاک و پاکیزه را گویند و شراب
انگوری را نیز گفته اند و با معنی با زای هوز هم آمده است اولیس بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه یکی
از نامهای گرگ است که بعربی ذئب گویند و نام یکی از اولیا تابعین هم هست و او در جنگ صفین کشته شد رحمة الله علیه
باب بیست و سیوم در همزه با هاء مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایه اه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست
که در وقت حسرت و افسوس گویند اهار بر وزن بهار پالوده که بر کاغذ و شوربافیکه بر جامه مالند اهر بر وزن نهر
نام موضعی است از آذربایجان که رودخانه عظیم دارد و نام درختی هم هست که ثمر آنرا زبان گنجشک و بعربی لسان العصافیر
خوانند و شکوفه و بهار آنرا اسپل الکلب گویند اهرامن بر وزن ترد امن راهنمای بدیها را گویند و شیطان و دیو را
نیز گفته اند اهران بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده تیشه درودگر را گویند اهرم بر وزن
همدم چوبی باشد که هر لیه را بدان گویند اهرمن بفتح ثالث بر وزن گرگدن راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان
راهنمای نیکیهاست و شیطان را و دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است اهرن بر وزن بهمن یعنی اهرمن باشد
که راهنمای بدیها و شیطانست و جن را نیز گویند و نام داماد قیصر روم است و او با گشتاسب هم سلف بوده یعنی هر دو
یک دختر قیصر را داشته اند و بزبان هندی سندان زرگری و آهنگری را گویند اهرون بر وزن مجنون نام حکیمی بوده است
یهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارتی تمام داشته است اهرمین بر وزن فرزندین بمعنی اهرمن است که راهنمای
بدی باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکیست و شیطان و دیو و جن را گفته اند اهریمه بر وزن پشمینه راهنمای بدیها باشد
و شیطان را نیز گویند اهزون بفتح اول بر وزن بمعنی این زمان و همین ساعت باشد و بضم اول نارانیده و سترون را گویند
و بعربی عقیمه خوانند اهک بر وزن نمک آهک را گویند که بعربی کلس و نوره باشد اهوب بفتح اول و سکون ثانی
بلغت زند و پازند بهشتی را گویند که در مقابل دوزخ است اهل نشست کنایه از گوشه نشینان و درویشان و تارک دنیا
باشد اهمر بر وزن احمر شغال را گویند و انجی نوریست مانند سنگ لیکن از سنگ کوچکتر است گویند در عهد کسری بهم رسیده است

ومثل ازان

ومثل ازان بوده اهمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد اهنامه بر وزن تهنامه بمعنی کر و فر و خود
آرائی و خودنمائی و دولت و شوق و رسوائی باشد و چیزیرا نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود
اهنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه دار و واو معدوله و شین قرشت تحتانی رسیده
اهل حرفت را گویند و این چهار قسمت از اقسام مردمی که جمشید قرار داده بود و آنچنانست که جمشید طوایف انام را بر چهار
قسم کرد اول را کاتوزی نامید و فرمود که در غارها و کوهها مکان کنند و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند و دیگر را
نیساری خواند و گفت سپاهگری بیاموزند و سیم را نسودی نام کرد و حکم فرمود که کشت و زراعت کنند و چهارم را اهنو
خوشی گفت و گفت بانواع حرفتها بپردازند اهنود بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول
خمسه مسترقه قدیم است اهوار بر وزن رهوار حیران و واله و شیفته را گویند اهواز بر وزن شهباز نام شهریست
از ولایت خوزستان گویند هوای بسیار بدی دارد هر که یکسال در آنجا مقام کند در عقل او نقصان بهم رسد و عقرب
آنجا هر که را بگزد جان بسلامت نبرد و اکنون خرابست و نام ولایتی هم هست اهور بر وزن رهبر معشوق و مطلوب را
گویند اهوز بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار نام تیراندازی بوده بغایت قدرانداز در زمان
انوشیروان گویند با سیف ذوالیزن همراه شده بود و پادشاه حبشه را بیک تیر بر روی تخت کشت و ملکش را گرفت
اهون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و نون زده مخفف اهونست که رخنه کوه و غار و مغاک آن باشد اهون بر
بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت بلغت زند و پازند چاه جو را گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است
اهیانه با یای حطی بر وزن شهدانه مخفف آهیانه است که شقیقه و کاسه سر و دماغ و حلقوم باشد باب بیست و چهارم
در همزه با یای حطی مشتمل بر شاد و یک لغت و کنایه ایا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی
یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال میشود ایار بر وزن بهار نام ماه سیوم بهار است
از ماههای رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب هم هست چه ایارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند
ایارده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد تفسیر و چگونگی کتاب زند است و آنرا پازند خوانند و زند کتابیست ملت مغان
یعنی آتش پرستان از کتاب آسمانی میدانند و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است ایاره بر وزن شراره بمعنی یاره
باشد که دست برنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و دفتر حساب را نیز گویند که
زرهای پراکنده دیوانیرا در آن نویسند و معرب آن اواره است و ترکیبی باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل ترتیب دهند
و آن سالم تر از حبوب مطبوخات است و معرب آن ایارج باشد و بمعنی قدر و اندازه و مقدار هم آمده است ایاره گر
بر وزن کناره گیر محاسب و نویسنده را گویند ایاز بر وزن نماز غلام ترک سلطان محمود باشد ایازی بر وزن نمازی بیخ

سیاهی است که زنان بر پشت چشم نهند ایاس بروزن مامس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد ایایه بفتح
اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلاب را نیز گویند که بر نوار نهنی نصب کرده باشند و بعد از ایاز کردن
آن نوار را بر بالای بار اندازند و قلاب را بر آن حلقه انداخته محکم بکشند ایاسی بروزن خلاصی بمعنی ایازی باشد
که نوعی از برقع سیاه است که زنان بر روی کشند اباغ بروزن دماغ کاسه و پیاله شراب خوری را گویند ابید
با بای ابجد بروزن سرمد شراره آتش و سرشک را گویند ایبک با ثانی مجهول بروزن زیرک بت را گویند و بعربی
صنم خوانند اتبکین با تای قرشت بروزن پیش بین خانه دار و صاحب و خداوند خانه را گویند و نیکبختی خانه داری
و صاحبی و خداوندی خانه باشد ایتوک بکسر اول و ضم تای قرشت و سکون واو و کاف نوید و مژده را گویند
ایثارنجش با ثای مثلثه و خای نقطه دار بروزن تمارنجش هوشنگ پسر سیامک را گویند ایج با ثانی مجهول
بروزن و معنی هیچ است ایخستن بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم سین قرشت و فوقانی [?]
فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد ایدر بکسر اول و فتح [?]
بروزن دیگر بمعنی اینجا و اینک و اکنون باشد و ایدری اینجایی را گویند ایدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین
بی نقطه بلغت رومی دوائیست که آنرا خون سیاوشان خوانند و بعربی دم الاخوین نامند ایدامید با میم بالف کشیده
بروزن میخرامید بلغت سریانی درختیست که بدن آن مانند شیر است و خاصیت وی آنست که شکم نبندد ایدند
بکسر اول بروزن پیبند بمعنی اندست و آن عددی باشد مجهول که به ده نرسد و آنرا بعربی بضع خوانند ایدون بفتح
اول بروزن و معنی اکنون است که این زمان و حال باشد و بکسر اول بمعنی این چنین و اینجا و این زمان و ایندم و این ساعت
بود ایدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا گویند و ظاهرا که در این
معنی بلغت اندی ما یونی تصحیف شده باشد الله اعلم ایر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد ریزه
و با خارش و سوزش بسیار و آنرا بعربی بثرا گویند و بمعنی دل هم آمده است و بفتح اول آلت تناسل باشد ایرا
بروزن و معنی زیرا از برای آن و از این جهت باشد ایراف بکسر اول و سکون ثانی بالف کشیده و بفا زده نام پدر
اوست که پارسیان او را پیغمبر دانسته اند ایران بروزن پیران نام هوشنگ بن سیامک و ولایت عراق
و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بیشتر از حد و شام را گویند ایرانشهر بروزن
ویران شهر نام اول نیشابور است ایرج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدون است
و نفس فلک آفتاب را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان بابل هم بوده است ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و سین
بی نقطه بالف کشیده بیونانی قوس و قزح را گویند و نام بیخ سوسن آسمانگون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود

وثالث [?]

میشود



میشود بنا بر آن ایرسا نامیده اند چه شبیه بقوس و قزح است ایرسون با سین بی نقطه بروزن نیلگون بیونانی زرق
و طاق را گویند و بشیرازی برقک خوانند ایرقان با قاف بروزن مهمان بلغت رومی خیار را گویند و آن برگ درختی
باشد که بکوبند و خمیر کنند و بر دست و پای نهند ایرک بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بلغت زند و پازند
مردم باشد چه ایرکان مردم را گویند ایرگان با کاف فارسی بروزن مهمان بلغت زند و پازند مردمان باشد که جمع
مردم است ایرمان بروزن و معنی مهمانست اما مهمان طفیلی که برفاقت یاران و آشنایان بجایی برود یا خود بی
آنکه او را طلبیده باشند برود و بتخفیف نیز گویند که بی رضا در خانه یا ملک کسی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت
و آرزو هم گفته اند چه ایرمان حسرت خورنده را گویند و بمعنی ندامت و پشیمانی هم آمده است و نام شهری و مدینه
هم هست ایرمانسرا بروزن مهمانسرا خانه و سرای عاریتی را گویند و سرکوی مطلوب و حسرت خانه را
هم گویند و دنیا را بطریق مجاز ایرمانسرا گویند ایرون با واو و نون و حرکت مجهول کوکرد را گویند که جزو
اعظم باروتست و آن از کوه مانند ناردانه بر می آید ایزاره با زای نقطه دار بروزن بیچاره ازاره خانه را
گویند و آن از دیوار مقداری باشد از زمین خانه تا کنار طاقچه پایین که در هنگام نشستن پشت بر آن
گذارند ایزد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نامی است از نامهای باری تعالی جل جلاله و عظم
شانه ایزدگشسب ایزد معلوم و کاف فارسی و شین نقطه دار مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خدا پرست باشد
و یکی از امرای بهرام چوبین هم هست ایزغنج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز و غین نقطه دار مضموم
بنون زده جوال را گویند و بضم زای فارسی هم بنظر آمده است ایژک با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن پیچک
شراره آتش را گویند ایسا بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل
و نام صحف ابراهیم هم هست و بمعنی این زمان و الحال و ایندم باشد ایشان بروزن خویشان ضمیر است نسبت بذوی
العقول حاضر بطریق تعظیم و جمع نیز استعمال کنند ایشه بروزن و معنی بیشه و جنگل باشد و جاسوس و چاپلوس را نیز گفته اند
ایشهریار نام روز سیام است از نامهای ملکی و خطاب بکلانتر و شهریار هم هست ایشی با ثانی مجهول بروزن
خویشی وصف زنانست هیچه پذ پذ و پکه و بکمه [?] ایغده بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن بیهده بمعنی بیکار و بیهوده گوی
باشد و با غین بفتح اول هم آمده است ایفده با فا بروزن و معنی ایغده است که بیهوده گوی و بیکار باشد که هرزه جا
گویند ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی گلیست نهایت بدبوی و گنده و بعربی
ورد المنتن خوانند رنگ آن برنگ گل سرخ ماند ایک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و لاتیست از ولایت
فارس ایکبادن ایک معلوم و بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام کتابیست در مذهب مغان و کیش آتش

برستان و باینمعنی بجای بای ابجد میم و بجای واو دال هم بنظر آمده است ایکر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح
برای قرشت زده دو بیت که به اکر شهرت دارد و بعربی وج و بیونانی اقارون خوانند سفید و سطبر و کره دار
میباشد ایل بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدایتعالیست جل جلاله و بزبان ترکی
بمعنی دوست موافق و رام باشد که نقیض وحشیت و مردمان و جماعت را نیز گویند و ایل را هم میگویند که قافله
صغار باشد که بکسر اول و فتح ثانی مشدد دکا و کوهی باشد گویند چون بیمار شود بینی خود را بر سوراخ نهد و بنفس
مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را و چون مار را بخورد شفا یابد و بعربی بقرالوحش و بعضی گویند ایل
گوسفند کوهی است و خون آن علاج کسیست که زهر بوی داده باشند و بضم اول هم گفته اند ایلا بروزن زیبا
پهلوانی بوده از ترکستان ایلاق بروزن قیماق نام شهریست از خطا و قلماق نام درختی هم هست ایلاوس
بکسر اول و ضم واو و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنجست و آن مهلک میباشد ایلاول بفتح اول
و کسر واو بروزن دریاول نام کوهیست و کوه را عرب جبل میگوید ایلخان با خای نقطه دار بروزن فیلبان لقب
سلاطین مغولست همچنانکه قیصر از سلاطین روم و خاقان از چین ایلدگز بکسر اول و دال بی نقطه و کاف فارسی
و ثانی و ثالث و زای هوز نام پادشاهیست مشهور و گویند این لفظ ترکیست ایلک بفتح اول بروزن تگرک
نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول نیز آمده است و نام پادشاهی هم هست که ترکستان باشد
ایلول بروزن مقبول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم از رومیان باشد و آن بودن آفتابست ازین زمان از
اوسط برج سنبله تا اوسط برج میزان ایلیا بروزن کیمیا بلغت سریانی که لغت ترسایان باشد نام امیرالمؤمنین
و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهریست که ایلیای پیغمبر منسوب بآن شهر است و نام بیت المقدس هم هست و بعضی
گویند نام اصلی حضرت و نام یکی از فصحای عرب خطابست و معنی آن صدیق اکبر باشد ایم بروزن جیم مردی را گویند
که زنش مرده باشد ایمد بروزن ابجد کاو آهن را گویند و آن آهنیست که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند
ایمد چوبیست که کاو آهن را بدان نصب کنند و زمین را بشکافند و بعربی سته خوانند ایمر بفتح اول بروزن خنجر
آهن سر تیزی را گویند که بر چوب قلبه نصب نمایند و بدان زمین شیار کنند و بکسر اول هم آمده است ایمه بفتح اول
بروزن خیمه بمعنی اکنون و این زمان و ایندم باشد و هرزه و یاوه و بیهوده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی این چنین و همچنین آمده است
اینت بکسر اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بمعنی انت بفتح نون است یعنی ترا اینچنین که گویند اینت میرسد یعنی ترا این
میرسد و بمعنی زهی و به به و خه خه که کلمه تحسین است گفته اند اینسه بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه هر چیز بسته را گویند
که بدشواری وا شود و دیر حل گردد و ظاهرا این لغت با انبسه با نون و بای حطی تصحیف خوانده باشد و در اصل این لغت

انبسه

انبسه بروزن برجسته چنانچه در بیان همزه با نون گذشت ایغت بفتح ثالث بروزن میرفت بمعنی حاجت از کسی در
خواستن و استدعای طلبی نمودن باشد اینک بفتح ثالث بروزن میرک معرانست که اشاره بقریب و نزدیک
باشد و بضم ثالث آبله را گویند که از بدن طفلان برمی آید ایند بروزن ریوند بمعنی اندست و آن عددی باشد
مجهول میان سه و نه و آنرا بعربی بضع خوانند و سخن عجیب و از روی شک و ریب را گویند و بمعنی چندان و چندین
هم آمده است ایوار با ثانی مجهول بروزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگرش را میگویند چنانکه شبگیر سحر را
خوانند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و در وقت صبح را شبگیر نمودن گویند ایواز با ثانی مجهول بروزن
شیراز بمعنی آراسته و پیراسته باشد ایوازه با ثانی مجهول بروزن شیرازه بمعنی ایوازست که آراسته و پیراسته
باشد ایوان بروزن کیوان صفه و طاق را گویند ایوانش بفتح اول و سکون ثالث و الف کشیده و نون مکسور
بسین بی نقطه زده نام شهری باشد از فرنگ و دران شهر کلیسائیست که هر سال در وقت تحویل آفتاب
ببرج جدی سار بسیاری می آیند و هر یک سه زیتون در منقار بود و مجموع زیتونها دران کلیسا میریزند گویند
آنقدر زیتون جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافیست و نیز گویند که صد فرسنگی آنجا زیتون نیست ایوز
بکسر اول و سکون ثانی و واو مفتوح بزای نقطه دار زده بمعنی ایوازست که آراسته و پیراسته باشد و باینمعنی بازای
بی نقطه هم آمده است ایوزه بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند چشم را خوانند که
بعربی عین گویند ایهقان با ها و قاف بروزن پهلوان خردل صحرائیست و آن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند
گویند اگر آب آنرا بگیرند و در پای انار ترش بریزند شیرین گردد گفتار دویم از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد
با حروف تهجی مبنی بر بیست و پنج بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد و هشتاد و شش لغت و کنایه بیان اول در بای ابجد
با الف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایه با بمعنی مع باشد که بجهت مصاحبت باشد و بمعنی
بفتح بای ابجد و مضاف باسامی آشها مانند ماست با کدو و امثال آن و مخفف باد و هم هست باآوش با همزه و واو
رسیده بروزن پاپوش خیاره بزرگی که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه کوچک انگور را نیز گویند باب بسکون بای
ابجد بمعنی شایسته و در خور باشد چنانکه گویند باب فلانیست یعنی شایسته فلانیست و بمعنی باره و حق نیز هست چنانکه گویند
در باب فلانی یعنی در حق فلانی و درباره فلانی و بمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد گویند و باینمعنی بلغت زند و پازند بابای
فارسی باشد و بعربی درخانه را گویند بابا با ثالث بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و پدر مادر باشد و مرشد
و درویشان طایفه قلندر را نیز گویند بابا پادشاه دست زدن کنایه از برابری با پادشاه کردن باشد در همه چیز باباری
با رای قرشت بروزن ناهاری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش و طعام کنند اگر زن بعد از جماع بخود برگیرد

هرگز آهن نشود باب زن  بروزن بادزن سیخ کباب را گویند خواه آهنی باشد و خواه چوبی بابک بروزن ناوک
بمعنی این و استوار باشد و پادشاه عظیم الشانی که اردشیر دختر زاده او بود و او را بدان سبب اردشیر بابکان گفتند
و پرورنده و پدر را نیز گویند و نوعی از فیروزه هم هست که آنرا اشهرابکی میگویند و تصغیر باب هم هست چنانکه
تصغیر مامست و این تصغیر بجهة تعظیم است بابل  بکسر ثالث بروزن قابل بلغت یونانی نام ستاره مشتری میباشد و بعضی
مشرق را نیز بابل گفته اند و نام شهریست مشهور در میان عراق و عراق وسط عالم است پس باین اعتبار بابل مرکز دایره
عالم باشد و از مداین سبعه عراق عربست و در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و از اقلیم سیوم باشد و از آنرا
اقینان بن انوش بن نوح بنا نموده بود و طهمورث دیوبند پیشدادی تجدید عمارتش کرد و بعد از ان نمرود و ضحاک
علوانیز آنرا دار الملک خود ساخت و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود آنرا کنذر و بهشت کنگ نام نهاده و بعد از ضحاک
ملوک کنعان آنرا دار الملک خود کردند و بعد از ان نیز خراب شد اسکندر ذو القرنین تجدید عمارتش کرد و بعد از ان اکنون
خرابست و از توابع شهر حله است و بر سر تلی که قلعه آن شهر بوده چاهیست عمیق گویند هاروت و ماروت در انجاه
محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است بابوته  با تای قرشت بروزن پالوده کوزه پر آب را گویند و بابونه بجای حرف
ثالث تای قرشت هم آمده است بابونه  بروزن وارونه گیاهیست معروف که او را اقحوان گویند و بابونج
معرب آنست بوئیدن آن خواب آورد و اگر آب آنرا بگیرند و بر دور خصیه و ذکر مالند قوت تمامی در مجامعت دهد
و اگر در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند و آنرا بعربی تفاح الارض بخوانند بابونه گاو  با کاف فارسی بالف کشیده
و بواو زده گلیست بیرونش سفید و اندرونش زرد میباشد و آنرا بعربی حب البقر و احداق المرضی گویند بایزان
بروزن آویزان کفیل و ضامن و میانجی را گویند و مخفف بادیزن هم هست که بادزن باشد بایزن  بروزن تابین
بمعنی بایزان است که ضامن و کفیل و بادزن باشد باتر  بکسر تای قرشت بروزن شاطر نام مردی بوده مجهول و کلنگ را
نیز گویند و آن پرنده ایست معروف بفتح تای قرشت هم گفته اند باتره  بفتح تای قرشت دف و دایره را گویند
باتس  بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت اهل شبانکاره ترنج باشد و آن میوه ایست معروف که پوست آن را
مربا کنند و با شین نقطه دار هم آمده است باتنگان  با کاف فارسی بروزن و معنی بادنجانست باتنگل  بفتح ثالث و
کاف فارسی و سکون نون و لام نام کتاب معتبره کفره هندست باتو  با ثالث بواو رسیده بمعنی باتس باشد که ترنجست و
حب السلاطین را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیز هم هست باتوته  با فوقانی بروزن ماسوچه کوزه پر آب را
گویند باج  بروزن عاج مال و بهایی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا
ستانند و زر یکه از راهداران و سوداگران بگیرند و خوهوتی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت برشستن و چیزی خوردن





ورنش و عبا دیگر عمول ایشان است بجای آورند باجک  بروزن آهنگ روزنه و دریچه گویند و ظاهرا که این لغت باجهک است
که مصغر باجه باشد و باجه مخفف بادچه بمعنی با دیگر و با دیگر جایی و روزنی که باد از ان آمد و شد نماید الله اعلم باجه  بفتح جیم
بروزن راجه دریچه و روزنه بزرگ را گویند باجور  با حای حطی بروزن کافور کجاوه را گویند که در هوای گرم از
زمین برخیزد و در عربی بمعنی بسیار و سختی گرما باشد ماجورا  بازیادتی الف لغتی است یونانی بمعنی روز کارآزموده
و ایام این هفت روز است و بعضی گویند هشت روز ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد و در ان ایام آغاز شکستن
گرما بود و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بمعنی حکم یعنی ازین روزها حکم کنند بر احوال ماههای خزان و روز
اول آن دلیل تشرین الاول و دوم آن دلیل تشرین الآخر تا باخر هرچه در آن روزها واقع شود از گرما و سرما و باران
و میغ در ان ماهها نیز چنان بود و بعضی گویند روز اول آن دلیل ماهیست که آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم
در سنبله و همچنین تا بحوت که هشتم است که بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن باخ  با خای نقطه دار بروزن
شاخ بمعنی راه باشد که عرب آنرا طریق گوید باختر  با تای قرشت بروزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است باخرز
بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان و نام گوشه باشد از چهل و هشت گوشه موسیقی
باخسه  با سین بی نقطه بروزن باغچه راهی باشد بغیر از راه متعارف خانه که از ان راه نیز آمد و رفت توان کرد و
نشتر حجام را نیز گویند باخور  بروزن کافور نام جد ابراهیم باشد که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد گویند سلطنت عجم
در زمان او بهم رسید باخویش  بکسر ثالث و سکون واو معدوله و تحتانی و شین قرشت سر آب فرو بردن و غوطه
خوردن باشد و بمعنی تنهایی هم هست باخه  بفتح ثالث کاره پشت و لاک پشت را گویند و سنگ پشت را نیز بعربی
کشف خوانند باد  بروزن شاد معروفست که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته هم هست موکل بر تزویج و نکاح و نام
روز بیست و دوم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر و مصالح آنروز بدو تعلق دارد و نیکست درین روز نو بریدن و نو پوشیدن
و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و بمعنی هیچ و نابود باشد و کنایه از شدت و تیز و مدح و ثنا را نیز گویند و
بمعنی آه و ناله هم آمده است و نام گنج دوم است از جمله چهل و هشت گنج خسرو پرویز و گنج بادآور همین است و بمعنی نخوت و غرور
و خودمنی هم هست و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است و مخفف باده نیز هست باد آبله
آبله هلاک کننده را گویند و بعربی جدری خوانند باد ازنگ  بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی ترنج را
گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و آنرا باد آرنگ هم میگویند باد اش  بروزن آواش و
مکافات و جزای نیکی را گویند و با بای فارسی هم آمده است باد افراه  با فا و رای قرشت بروزن ار آمگاه بمعنی عقوبت
و جزای گناه و مکافات بدی و باد افرا نیز گویند که بازیچه اطفال است و آن پوت پاره باشد مدور که ریسمانی در ان گذرانند

بازی دیگر از اطفال باشد بادفره گویند
الفرفره بمعنی باد افراه و بادفره گویند لمه

ودرکش کش آرند تا بگردش درآید وصدائی ازان ظاهر گردد باد افراه بروزن ماه ودرماه بمعنی باد افراهست که جزا و مکافات
بدی و فرفرک اطفال باشد بادام شکوفتان کنایه از چشم گریان باشد بادمه بفتح میم پیله ابریشم را گویند و بمعنی
نگین ومهر انگشتری هم بنظر آمده است وچشم مانند باشد که از طلا و نقره سازند و بر کلاه طفلان دوزند و خال گوشتی را
هم گفته اند وآن ازخ مانندیست که بیشتر از بشره مردم برمی آید و هر دانه و هر حلقه از زنجیر را گویند و رقعه را و پینه را
گفته اند که درویشان بر خرقه دوزند و خرقه مرقع را نیز گویند یعنی خرقه که از پارچهای رنگین فراهم دوخته شده باشد و
جنسی از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته اند بادان باوزن نادان مخفف آبادانست که نقیض خرابست
وبمعنی یادداشت وخرای نیک هم بنظر آمده است بادانجیر نوعی از درخت انجیراست که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر
آن کاواک و پر باد میشود بادان فروز نام شهر اردبیلست چون فیروز آن شهر را بنا کرد باین نام موسوم ساخت چه بادان
بمعنی آبادانست بادانجیر نام گلیست که مزارعان که خواهند غله را از کاه جدا کنند و باد نباشد آن گل را بدست
مالند و برگ آن را بر هوا پاشند باد بهم رسد باد آور نام گنج دومست از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی
از زر و گوهر بیکی از جزایره حصینه میفرستاد اتفاقا باد کشتی را بحوالی اردوی خسرو در آورد و آنرا متصرف شد و باین
نام موسوم گشت و نام بوته خاریست سفید و دراز بقدر یک گز و در نهایت خفت و سبکی و بیشتر در زمین ریگ بوم ودامن
کوهها روید و خارش انبوه شود و گل آن بنفش و سرخ و سفید هم میباشد و تخمش نخنک میماند و بعربی شوکة البیضا خوانند
و نام موضعیست نزدیک بشهر واسط و نام نوعیست از موسیقی و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب بدست آید باد آورد
بروزن بالاگرد بمعنی باد آورست که بوته خار شوکة البیضا و نوائی از موسیقی وغیره باشد باد اوله باواو بروزن و
معنی باد آبله است که هلاک کننده باشد باد آهنگ بکسر ثالث صوت و نفس و خواننده و گوینده کیرا گویند بادپا
بابای فارسی بالف کشیده کنایه از سریع السیر و تیز تک و تندرو باشد و اکثر صفت اسب واقع شود بادبان بابای
ابجد بروزن آسمان پرده باشد که بر سر کشتی بندند و بیرکشتی را نیز گفته اند و دست زبر و دست بالای قبا را هم گفته اند که
از دو طرف بزیر بغل جیب ورست بسته شود و آستین و گریبان قبا را هم گفته اند و کنایه از شخص سبکروحی باشد که با مردم
کمتر موانست برخلاف سنگین که شخص نا گوارست بادبان خضر کنایه از آسمان و فلک و عرش و کرسی باشد باد بدست مردم
بدست مردم بیحاصل و هیچکاره و تهی دست و مفلس را گویند بادبر بافتح بای ابجد و سکون رای قرشت کاغذ باد باشد
و کسیرا نیز گویند که همه روزه فخر کند و منصب خود بمردم عرض نماید و هیچ کار از و نیاید و در العربی قیاس خوانند و بضم
بای ابجد چیزی باشد که از چوب باتو تراشند و اطفال ریسمان در ان بپیچند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود و هر چیز که
تیغ را بر طرف کند آنرا نیز باد بر گویند بادبر بابای فارسی بروزن و معنی دویم بادبرست و آن شخصی باشد که پیوسته مرتفعی

دیرانه بگوید



دیرانه بگوید لیکن کاری از و نیاید و او را عرب فیاش خوانند و چوبی را نیز گویند که سر آن از دیوار عمارت بیرون باشد
وبعضی گویند چوبی باشد که دو سر آنرا در دیوار عمارت نصب کنند و چوبکی باشد که طفلان بران ریسمان پیچند و از دست
گذارند تا بر زمین گردان شود بادبران بتشدید رای قرشت بمعنی اول بادبرست و آن شخصی باشد که پیوسته از خود
گوید بادبروا بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده خانه را گویند که بادگیر داشته باشد و گذر
گاه باد و روزن را نیز گویند که بجهة آمدن باد گذارند و بمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش او همه مساوی
باشند بادبروت بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد و بسکون ثالث مردم صاحب تکبر و خداوند
غرور را گویند بادبره بفتح بای ابجد و رای قرشت نام روز بیست و دویم بهمن ماه باشد گویند که هفت سال
در ایران باد نیامد درین روز شبانی پیش کسری آمد و گفت دوش آنقدر باد آمد که موی بر پشت گوسفندان
بجنبید پس در آن روز نشاطی کردند و خوشحالی نمودند و باین نام شهرت یافته بادپره بفتح بای فارسی و رای
قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن بریزد بادپرن بکسر ثالث باد صبا را گویند و آن از مابین
مشرق و شمال وزد و بمعنی باد دبور را بادبرین گویند چنانکه شمس فخری گفته است شعر بزیر چرخ برین پیچ آل
فرمانت :: بسوی غرب نیارد وزید باد برین بادپیچ بروزن مارپیچ ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جایی
آویزند و زنان و کودکان بران نشینند و در هوا آیند و روند و باین معنی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است
بادپیزن بادبیزن را گویند و بعربی مروحه خوانند بادپیما بابای فارسی بروزن کارفرما مردم مفلس لاابالی بیهوده
و بیفایده گوی و بیحاصل و دروغ گوی را گویند و کنایه از اسب و استر و شتر تیز رفتار و مردم سیاح و بیابان گرد باشد
بادپیمودن کنایه از کارهای بی نفع و بیفایده و بیهوده کردن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد و بمعنی شراب خوردن هم بنظر
آمده است بادتخم بروزن چارتخم رازیانه و بادیان را گویند بادخان با خای نقطه دار بروزن آسمان
بادگیر و گذرگاه باشد مطلقا خواه در بلندی و خواه در پستی بادخانی بروزن شادمانی نام چشمه ایست در قرا اهواز
از قرای دامغان است گویند اگر اندک چیزی زرد دران چشمه افتد باد و طوفان بمرتبه شود که آدم را بیرون ابرا
بیندازد بادخن بروزن بادزن رهگذر باد را گویند و بادگیر و خانه بادگیردار را نیز گفته اند چه خن بمعنی خانه آمده است
بادخوان با واو معدوله بروزن شادمان کنایه از مرد هرزه گوی و خوش آمدگوی باشد و معرف را نیز گویند بادخورک
مرغکیست سیاه و کوچک و او پیوسته در پرواز میباشد گویند غذای آن باد است و اگر در جائی بنشیند دیگر نتواند برخواست
و بعضی گویند ابابیل همانست بادخون بضم رابع و سکون واو و نون رهگذر باد و خانه بادگیردار باشد باددار
با دال ابجد بروزن خاکسار مردم بی تعلق و هیچ انکاره باشد و مردم متکبر و صاحب غرور و پر باد و آماس کرده را نیز

کویند وکنایه از مردم دنیادار هم هست وکسی را نیز کویند که جن داشته باشد بادبور بضم بای ابجد وسکون واو و رای
قرشت بادی باشد که از مابین مغرب وجنوب وزد باد در سر داشتن کنایه از غرور وتکبر باشد وکسیرا نیز کویند که اندیشهای
فاسد کند باد درکف کنایه از بی حاصلی وتهیدستی ومفلسی باشد وباد درکف داشتن بیحاصلی ومفلسی وتهیدستی باشد
باد درمشت بمعنی باد درکفست که بیحاصلی وتهیدستی ومفلسی باشد باد دژنام بکسر رابع وسکون زای فارسی
ونون بالف کشیده بمیم زده وخونرا کویند که در اعضا بسبب آن ریشها ودملها تولد کند باددست مردم تهیدست
ومسرف وهرزه کار وهرزه خرج وتلف کننده را کویند باددم بفتح رابع وسکون میم کنایه از کسیست که خود را
پر از باد غرور ونخوت کند ومتکبر ومتجبر نشیند بادران با رای قرشت بروزن آسمان نام فرشته ایست که
باد را حرکت دهد واز جائی بجائی برد ومردم متکبر وصاحب نخوت وطالب سری وسروری باشد وبادزن
ومروحه را نیز کویند وفاسل وامرا بمعنی هم هست بادرس باوزن دادرس خانه را کویند که از چهار طرف
آن باد آید بادرنک بضم رای قرشت وسکون میم بیهوده وتباه واز کار مانده را کویند وکارهای بیهوده وعبث را
هم کفته اند ومردم ریزه را نیز کویند وبه فتح رای قرشت هم بنظر آمده است بادرنک بفتح رابع وسکون نون وکاف
فارسی نوعی از خیار باشد که خورند وترنج را نیز کویند وآن میوه ایست که پوست از او مربا کنند وبمعنی اسب جلد
وتند تیز هم آمده است ونوعی از کهواره باشد که آنرا پا وبزند وطفل را در آن خوابانند وحرکت دهند وبیماری
باشد که بسبب غم وغصه خوردن عارض شده باشد وچنان بود که در روده دردی ونفخی وقراقری بهم رسد
وناف پیچش کند بادرنکبویه بروزن ومعنی بادرنجبویه است وآن کیاهی باشد که عقرب را هلاک کند وهراقی سودا و
بلغم را نافع باشد وبادرنجبویه معرب آنست ودر عربی اترجیه خوانند بادرنکین کنایه از شعر وبیتی است که قصیده وغزل
وقطعه ورباعی باشد بادرو بروزن بازبو ریحانیست که آنرا بادرنجبویه کویند ونوعی از خیار باشد که بعربی
بادرنج خوانند وبعضی کویند تره ایست که برکش بسبز غم ماند وبوی ترنج میدهد بادروج بسکون جیم کل لسان
افزوار شد بوئیدن آن عطسه آورد وکزیدن عقرب را نافع باشد واو را ضومر ومفرح القلب المحزون خوانند
وبعضی کویند ریحان کوهیست بادروزه بفتح زای نقطه دار بمعنی هرزه باشد وخوراک وقوت هرروزه را نیز
کویند وجامه کهنه ولباسی که هرروزه پوشند وچیزرا نیز کویند که مردم را همیشه در کار باشد بادرنه بفتح نون
بادرنجبویه را کویند وآن ریحانیست معروف بادره بسکون ثالث بروزن بادره سخن کفتن بی اندیشه بود وشدتی
وتیزی درکارها نیز کنند وبمعنی پاچه شلوار وتنبان هم هست وبهمین معنی بفتح ثالث هم آمده است بادریس بکسر رابع
وسکون تحتانی وسین بی نقطه چرم وچوبی باشد مدور که در کلوی دوک کنند جهت آنکه ریسمانی که میریسند کجا جمع شود





وبعربی فلکه خوانند وبعضی تاپی را کویند که زنان بدوک وبنیز تخته کرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه بکذارند وبمعنی
بادزن هم آمده است بادریسه بفتح سین بی نقطه بمعنی بادریس است وآن چوبی یا چرمی باشد که در کلوی دوک نصب
کنند وکلاج خیمه را نیز کویند که بمشابهت بدان بادریسه باشد بادرچشم کنایه از مردم بچشم باشد که بعربی عور خوانند
وکنایه از شیطان ورجال هم هست بادژ بکسر ثالث وسکون زای فارسی سرخی مغرحی باشد مایل بنفشی وکبودیت
وکدورت که بر روی مردم عارض شود وسبب آن خون سوخته بود که بر روی آدمی دود وبعضی کویند صفرای سوخته است
وروی خداوند بادژ شبیه بود بروی کسی که ابتدای علت جذامش باشد وبعضی این علت را مقدمه جذام دانند وبعضی
کویند بادژ سرخ بادست وورم خونیرا بادژ میکویند وبمعنی شراب لعلی هم آمده است بادژفام با فای بالف کشیده
بمیم زده بمعنی اول بادژ است که سرخی ونفشی وکدورت روی باشد بادژکام با کاف بروزن ومعنی بادژفام است
که سرخی ونفشی وکبودیت روی وبعضی از اسرخ بادمیکویند بادزم بفتح زای هوز وسکون میم کارهای عبث و
بی نفع را کویند بادژنام با نون بروزن ومعنی بادژکام است که سرخی ونفشی وکبودت روی باشد وشراب لعلیرا
نیز کویند وصفرا را هم کفته اند بادزنه بفتح زای هوز ونون بادزن را کویند وبعربی خوانند بادژوام باواو بروزن
ومعنی بادژنام است که سرخی بسیاهی مایل باشد وکدورت وکبودی که در روی بهم رسد بادزهر بروزن ومعنی فادزهر است
که عوام پازهر کویند وبعربی حجر التیس خوانند وبعضی مهره مار را نیز پازهر کفته اند که حجر الحیه باشد الله اعلم بادزهره بفتح رای
قرشت نام مرضیست وآنرا بعربی خناق کویند بادسار بروزن خاکسار بمعنی سبکسر ورونده باشد ومردم سبک وبی
تمکین ووقار را نیز کویند بادسخا بسکون ثالث وفتح رابع وخای نقطه دار بالف کشیده کنایه از دنیا باشد ومردم
صاحب همت وکریم طبع را نیز کویند بادسر بروزن دادکر صاحب نخوت وکردنکش ومتکبر را کویند بادسره بفتح رای
قرشت نوعی از آزار باشد که اسب را بهم میرسد بادسری بکسر رای قرشت وسکون یای حطی عجب وتکبر کردن ومغرور
وکردنکش بودن باشد بادسنج بفتح رابع وسکون نون وجیم مردم متکبر وخام طمع را کویند وکسیرا نیز کویند که خیالها و
اندیشهای باطل کند بادش بروزن خارش بمعنی بادژ است وآن سرخی بسیاهی مایل باشد که در روی مردم بهم میرسد
وآنرا بعضی سرخ بادمیکویند وبعضی مقدمه جذام میدانند بادشام بروزن ومعنی بادژفام است که سرخی وکبودی
باشد که در روی مردم بهم میرسد بادشکام با کاف بروزن ومعنی بادشام است که سرخی بسیاهی مایل روی مردم باشد
بادشنام بروزن ومعنی بادشام است که سرخی بسیاهی مایل باشد که در روی مردم بهم میرسد بادشوام باواو بروزن
ومعنی بادشنام است که مقدمه جذام باشد بادصبا بفتح صاد بادیست که از مابین مشرق وشمال وزد وباد برین هم هست
بادغد بفتح غین نقطه دار وسکون دال بی نقطه جائیرا کویند که از همه طرف باد بدانجا آید وخانه تابستانی وخانه

که در اطراف آن بادگیر ساخته باشند **بادغر** بروزن کاشغر بمعنی بادغدست که خانه تابستانی و بادگیر باشد
**بادغرد** بروزن لاژورد بادگیر خانه تابستانی باشد **بادغس** بکسر غین نقطه دار و سکون سین بی نقطه بادگیر و گذرگاه
باد را گویند **بادغن** بروزن بادزن بادگیر را گویند و کسیرا نیز گفته اند که همه روزه فخر به منصب و جاه خود کند و عرض تجمل
نماید و بعربی آنرا فیاش خوانند بروزن عیاش **بادغیس** با رابع بتحتانی رسیده و سین بی نقطه زده ناحیه ایست مشتمل
بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن بادخیز بوده است که محل هبوب ریاح باشد **بادفر** با فا بروزن دادگر براو
مکافات بد را گویند و بمعنی خشت هم هست و آن بادزنی باشد بزرگ که از سقف خانه آویزند و درکشاکش آرند تا باد بهمه
جای خانه برسد و بادبر را نیز گفته اند و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمان دران پیچند و از دست رها کنند تا
گردون شود و چرمیرا نیز گفته اند مدور که ریسمان دران بگذرانند و درکشاکش آرند تا صدائی ازان ظاهر گردد **بادفرا**
بفتح ثالث بروزن مصطفی جاه بمعنی بادفره است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث بازیچه اطفال را گویند
و آن چوبی یا چرمی باشد که ریسمان دران بندند و درکشاکش آرند تا صدائی ازان ظاهر گردد و آنرا در خراسان
بادفرنگ گویند بکسر فا و فتح نون **بادفرنگ** بکسر ثالث و رابع و فتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی جوششی
باشد بغایت سوزان و دردناک و رنگ آن بزردی مایل و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج
او را بچیزهای سرد میباید کرد و بسکون ثالث و فتح نون بازیچه اطفالست و آن چرمی باشد که ریسمان دران بندند و در
کشاکش آرند تا صدائی ازان ظاهر گردد **بادفرودین** بمعنی باد برین است که باد مغرب باشد و بعربی باد دبور خوانند بضم بای
ابجد و بعضی باد برین را باد صبا میدانند الله اعلم **بادفره** بضم ثالث و خامس و سکون رابع بمعنی بادفراه است که جزا و
مکافات بدی باشد و بسکون ثالث و فتح رابع و خامس بازیچه اطفالست و آن چوب یا چرمی باشد که ریسمان بران
بندند و درکشاکش آرند تا صدائی ازان ظاهر گردد **بادفوردین** بفتح رابع و واو بمعنی بادفرودین است که باد دبور باشد
و آن متوجه هوبست از جانب مغرب و نظر مشرق و مهب آن میان سهیل و مغربست و هنگام آن آخر روز میباشد برعکس
باد صبا و ضرر این باد زیاده بر نفع است **بادکان** با کاف فارسی بروزن استان حافظ و حفیظ کننده و خازن و خزانه
دار باشد و پیش گریبان جامه را نیز گویند **بادکانه** به فتح نون دریچه مشبکی را گویند که از درون خانه بیرون را توان دید
و برعکس **بادکژ** بکسر ثالث و فتح کاف و سکون زای فارسی بادیست که آنرا بعربی نکبا گویند و محل وزیدن آن میان هردو
باشد عموماً و میان باد شمال و صبا خصوصاً **بادکش** به فتح کاف و سکون شین نقطه دار خشت باد را گویند و آن نوعی
از بادزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و با ریسمان درکشاکش آورند و حجامتی را نیز گویند که باد بران
زنند و دم زرگری و آهنگری را نیز گفته اند **بادکنجی** بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده قولنج و نفخ را گویند





که در پشت آدمی بهم رسد و بسبب آن پشت خم گردد **بادکند** بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون و دال ابجد بادیست که در خصیه
مردم پدید آید و بسبب آن خصیه بزرگ شود و درد کند و بعربی فتق گویند **بادکیو** بکسر ثالث کنایه از نخوت و تکبر و عظمه باشد
مرزبانان را چنانکه باد بروت مر مرد را **بادمسیح** و **بادمسیحا** کنایه از نفس عیسی است که مرده را زنده میکرد **بادمهره** مهره ایست
و آنرا از قفای سر افعی بری آورند و آن سیاه رنگ میباشد و گویند اگر بر صوف سیاه یا کبود مالند بغیر کرده هرچند
بشویند سبز شود و همچنان صوف داغداری بماند و امتحان آن باینست و گویند که مار را نافع است چون بر جائیکه مار گزیده
باشد بگذارند فی الحال بچسبد و عوام مهره بغیدار گویند باندام هلیله که شاطران بر پای بندند **بادنج** بکسر دال و سکون
نون و جیم بمعنی نارگیل است و آنرا جوز هندی گویند **بادنگان** با کاف فارسی بروزن و معنی بادنجانست و آنرا بعربی
حدق گویند و با نون بجای قاف و جیم هم بنظر آمده است **بادنوا** بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده صوت و نفس
و خوانندگی و گوینده را گویند **بادنوروز** بمعنی باد بهار است و نام لحنی باشد از موسیقی **بادبیده** بضم ثالث و بای
ابجد بتحتانی رسیده و دال بی نقطه زده بمعنی بیفایده و ناسودمند باشد **بادودم** بضم دال اول و فتح دال سوم غرور
و تکبر و عجب و تجبر و خودستائی و خودنمائی باشد **بادهرت** باد شمال را گویند و آن باد از طرف مشرق است بجانب مغرب
برخلاف باد دبور **بادهرزه** با زای هوز بروزن شادبرده آنچیزی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بندند تا خواب
گران بروی مستولی شود **بادی** بروزن شادی یعنی همیشه و دایم باشی و آنچه منسوب بباد باشد همچو برج جوزا و میزان
و دلو **بادیج** بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاقشور که آنرا از پارچه رنگین قبلی آجیده کنند و بیشتر شاطران پیاده
روان در پای کنند **بادیه غول** کنایه از دنیای فانی باشد **بار** بروزن کار چند معنی دارد ١ بسته و خروار حمال
و آنچه بر پشت توان برداشت ٢ نامیست از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد ٣ رخصت و
اجازت را گویند عموماً و رخصت و اجازت و راه دخول در آمدن به پیش کسی باشد خصوصاً ٤ کرت و مرتبت و نوبت و دفعه را
گویند ٥ بیخ و بن هر چیزی باشد ٦ مرادف کار است چنانکه کار و بار ٧ جای انبوهی بسیار چیزی همچو هندوبار و دریابار
و رودبار و جویبار ٨ بارنده را گویند همچو زلف مشکبار و ابر گهربار و امثال آن و امر بباریدن هم آمده است یعنی ببار و مختصر
ببار هم هست ٩ حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره ١٠ غشی که در زعفران و مشک و غیر آن کنند ١١ دیگدان
و جای کنده را گویند ١٢ پرده و سراپرده و بارگاه باشد ١٣ یار و دوست را گویند ١٤ حمل زنان و حیوانات دیگر و پرکردن
طبق از طعام ١٥ غم و اندوه و گناه بسیار باشد همچو بارگیر محتسب و بقال و نانبا و قصاب و امثال اینها را دزد با بارگرفته
١٦ سازهائیکه مطربان نوازند همچو قانون و طنبور و امثال آن ١٧ انبار را گویند که بجهة قوت و زراعت برزیگران
کم زور ریزند ١٨ آرد برنج و ارزن باشد که بجهة بوزه تهیا ساخته باشند و هنوز آنرا صاف نکرده باشند ١٩ نام دهیست

از ولایت طوس ۲ آنچه با زر و نقره در کداز نهند ۲.۱ آنچه تولسند کان نویسند ۲.۲ هر چیز که آنرا خورند ۲.۳ تنخواه را
کویند ۲.۴ تکلیف ما لا یطاق باشد **باراب** بروزن و معنی فاراب باشد و آن ناحیه ایست وسیع و مشهور در ما وراء النهر
و زراعتی را نیز کویند که از آب رود خانه و کاریز حاصل شده باشد **بارانی** نام کلاهیست که در روزهای باران بر سر
کذارند و هر چیز را بجهة منع باران پوشند و نیز کویند نام قبیله ایست از ترکان **باربد** بضم بای ابجد و سکون دال
بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است کویند اصلی آن از جهرم بوده که از توابع شیراز است و در فن بربط نوازی و موسیقی دانی
عدیل و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست و آن سرود را خسروانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است
**بارج** بفتح ثالث و سکون جیم انکور باشد و آنرا بتازی عنب الثعلب خوانند **بارجا** بروزن پارسا بمعنی بارکاه است
که محل بار ملوک و سلاطین باشد **بارجامه** بروزن کارنامه جوالیرا کویند که دهن آن از پهلو باشد و بر بالای چاروا
اندازند و هر چه خواهند دران کنند **بارخدا** حق تعالی را کویند جل جلاله و پادشاهان بزرک و اولو الامر و صاحب
و خداوند و مولی را نیز کفته اند و شعرا ممدوح را بمعنی بار خدا خوانند و آن لفظیست مرکب بمعنی خداوند و بمعنی بار خدای
بمعنی خدای بزرک **باردان** بروزن کاروان خرجین و جوال و هر ظرفی که دران چیزی کنند و صراحی و شراب را
نیز کویند **باردل** بکسر رابع و سکون لام غم و اندوه دل و اندیشه روزکار باشد **بارزد** با دال بی نقطه بروزن
آرزو چیزیرا کویند که در زیر درخت باردار کذارند تا از سنکینی میوه نشکند **بارزد** بسکون ثالث و فتح زای نقطه دار
و دال بی نقطه ساکن بمعنی بیرزد است و آن صمغی باشد مانند مصطکی و بعربی قنه خوانند و درم آنرا با آب بنوشند بو آنرا
سود دارد **باروتان** با میم بروزن آب روان کنایه از حوادث و جفاهای روزکار باشد **باربطاریون** بکسر ثالث
و سکون سین بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده لغتیست یونانی و معنی آن در عربی حمامی بود و آن
نوعی از غله باشد که مقشر کرده بکاو دهند و فربه کند و بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست میدارد **بارک**
بکسر ثالث و سکون کاف مخفف باریکست که مقابل کنده باشد **بارکاه** بروزن چارکاه خیمه پادشاهان و سلاطین را
کویند و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات مرده راهم میکویند **باره یکی** بر فتح ثالث بروزن خاکی اسب را
کویند و بعربی فرس خوانند و بعضی کویند نوعی از اسب باشد و بعضی اسب پالانی بارکش را کفته اند و بمعنی قدرت و توانائی
هم هست و دوستکی و تجملی را نیز کویند **بارکیر** با رابع بتحتانی رسیده و برای قرشت زده اسب و شتر و امثال آن باشد
از برای بار کردن و سواری و بعاریت بکسی دادن و هودج و عماری را هم کفته اند و ماده هر حیوانیرا نیز کویند **بارکین**
بکسر رابع و سکون تحتانی و نون آبکیر و تالابیرا کویند که در میان شهر و اندرون دیه باشد و جانبرا نیز کفته اند که زیر آب
حمام و امثال آن جمع شود **بارمان** بروزن آرمان نام یکی از پهلوانان تورانیست **بارنامه** بروزن کارنامه بمعنی بار تجمل

وحشمت



وحشمت و بزرکی باشد و منت نهادن بر کسی و پروانه و فرمان و رضا و رخصت دادن باشد بدخول خانه سلاطین و بمعنی
نازش و مباهات و لقب نیک و تفاخر و غرور هم هست و بمعنی مدح و نعت هم بنظر آمده است **بارنهادن** کنایه از زائیدن
باشد **بارو** بروزن جارو حصار و قلعه را کویند **بارود** با دال بروزن و معنی باروتست که داروی تفنکست و
بلغت سریانی بوره را کویند که جزو اعظم باروت باشد و آنرا نمک چینی هم میکویند **باروزه** با زای هوز بروزن
پالوده خوراک و قوت هر روزه باشد و ضروری و ما یحتاج هر روزه را نیز کویند از جامه و زیر جامه و امثال
آن و جامه کهنه را نیز کویند **باروق** بروزن فاروق بلغت رومی بغداد آب قلعیرا کویند **باره** بروزن خاره دیوار
حصار و قلعه و شهر را کویند و کرت و مرتبت و نوبت را نیز کفته اند و بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام باره یعنی
پسر دوست و بمعنی حق و شان هم هست چنانکه کویند درباره فلان یعنی در حق فلان و در شان فلان و بمعنی طرز
و روش و قاعده و قانون باشد و مشروبیرا نیز کفته اند مست کننده که آنرا از آرد برنج و امثال آن سازند و بعربی
نبید خوانند و هر چیز رشت را نیز کویند و بمعنی زلف هم هست و کله و رمه و کاو و کوسفند و اسب و امثال آن باشد
و اسب را نیز کویند که بعربی فرس خوانند **باره نهم** کنایه از فلک نهم است که فلک الافلاک باشد و آنرا بعربی عرش
خوانند **باری** بروزن جاری نامیست از نامهای خدای تعالی جل جلاله و کاهی بر ملوک و سلاطین نیز اطلاق کنند
و نام قصبه ایست در هندوستان و دیوار قلعه و حصار شهر باشد و از برای تقلیل و اختصار هم هست همچو القصه و بهر حال
و بهر حال و بمعنی مرتبه هم کفته اند همچو یکباری و دوسه باری و بمعنی کاهی و ایامی هم آمده است و کعبتین و قلبرا نیز کویند و هر چیز که
بر بار و سنکین باشد **باریقون** بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بیونانی دوائیست که اورا
شوکران خوانند و آن تخم بیخ رومیست و از تفت که از ولایت یزد است آورند و آنرا دوس تفتی نامند **باز**
بروزن قاز پرنده ایست مشهور که سلاطین و اکابر بشکار فرمایند و کشادکی میان هر دو دست را کویند چون از هم کشاده باشند
و آنرا بترکی قلاج کویند و بعربی باع خوانند و باین بازای فارسی بر آمده است و شبر و وجب را نیز کفته اند و المقدار بکی
باشد از دست ما بین سر انکشت کوچک و شصت و دوش و بازو و یک بند انکشت را نیز کویند و بمعنی تکرار و معاودت
هم هست چنانکه کویند باز بکو و باز بکو و بازچه میکوید یعنی دیکر چه میکوید و بازنده و بازی کننده را نیز کویند همچو قمار باز و
ریسمان باز و شب باز و امثال آن و امر ببازی کردن هم هست یعنی بباز و بازی کن و بمعنی کشاده هم آمده است که در
مقابل بسته باشد و نشیب را نیز کویند که نقیض فراز باشد و باز ماندن و واماندن و بمعنی وا رسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن
و تفرقه نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل کویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده است و شراب را هم کویند
که خمر باشد و سوی و طرف و جانب را نیز کفته اند و بمعنی کذرکاه سیل آمده است و باج و خراج را نیز کفته اند و با بمعنی بازای فارسی

هم دربیت باژ بازای فارسی بروزن ومعنی خراج باشد وآن زریست که زبردستان از زیردستان گیرند یعنی پادشاهان
بزرگ از پادشاهان کوچک ستانند ومالی که حکام از رعایا وراهداران از سوداگران گیرند وجزیه را نیز گفته اند که مسلمانان
از کافران گیرند وباج وقلاج را نیز گویند وآن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست
چپ وقتی که دستها را از هم بکشایند وبمعنی دوش وبازو ویک بند انگشت هم هست وخاموشی باشد که مغان در وقت
بدن شستن وچیزی خوردن بعد از زمزمه خاموشی اختیار کنند ونام قریه ایست از قراء طوس ومعرب آن فاز است گویند تولد حکیم
فردوسی از آنجاست بازا بازای بالف کشیده نود استیر باشد بموجب قرارداد زردشت بهرام وهر استیری چهار مثقال است
وبمعنی دیگر بها هم هست یعنی باز بها بازار زدن کنایه از فایده خوط خواه کردن باشد بازارخاک بکسر رای بی نقطه
وخای نقطه دار بالف کشیده وبکاف زده کنایه از آدمیانست وعظمه تربت را نیز گویند وکنایه از رونق امور دنیوی
وآخروی باشد بازارگان باکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده سوداگر را گویند بازافکن بافا وکاف بروزن
مادرزن زنده وپنبه باشد که فقیران ودرویشان برجامه وخرقه دوزند ومداخل ومانند آن نیز گویند که بعضی از ساهیان
بر پشت گریبان جامه دارند وچهارقب دوزند چنانکه سرمداخل بر میان مردو شانه قهد بازبان بازای فارسی وبای
ابجد بروزن کاروان شخصی که باج وخراج از مردم میگیرد واورا باژدار هم میگویند وطایفه باشد از ترکان بازپیچ
بروزن بازپیچ مهره چندیست که بر ریسمان بندند واز بالای گهواره اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند وآنرا
بعربی دوداه گویند وبعضی گفته اند چهار چوبست وبران تخته یا جامه وصل کنند که بمنزله گهواره باشد اطفال وریسمان را
نیز گویند که در ایام جشن وعید از جایی آویزند تا ایشان بدان بازی کنند وزنان ودختران بدان نشسته در هوا آیند
وروند وباین معنی بجای فارسی نون آمده است بازخشین بکسر ثالث وفتح خای نقطه دار وشین قرشت وتحتانی رسیده
وبنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه وتیره رنگ وچشمهایش سرخ بود واین قسم باز را ترکان قزل قوش
خوانند بازحمید بکسر میم وسکون تحتانی ودال کسی که بعنوان طعنه صدارت کسی کند وبکنایه سخن تحضیر ابا نماید گویند
بازحمید یعنی بطعنه سخن او را گفت وصدارت او کرد باندار بروزن رازدار برزیگران وزراعت کننده را گویند ومیر نگاه
وصیاد ونگاهدارنده باز را هم گفته اند وتحضیر انیز گویند که مردم را از کاری واز چیزی بازدارد وامر بباز داشتن ومنع
کردن هم هست باژدار بازای فارسی بروزن تاجدار بمعنی باژبان باشد یعنی کسیکه باج وخراج از مردم میگیرد بازداشتن
کنایه از نهان کردن ومنع نمودن باشد باژدان بازای فارسی ودال ابجد بروزن پاسبان ظرفی را گویند که زر باج
که از مردم میگیرند در آن ریزند بازرگان بفتح ثالث مخفف بازارگانست که سوداگر باشد بازرند بروزن باربند
سینه بند طفلان ولپستان بند زنان را گویند بازرنگ باکاف فارسی بروزن ومعنی بازرند است که پستان بند زنان وسینه بند





طفلان باشد بازسفید پر کنایه از آفتاب عالمتابست بازگش بضم کاف فارسی وشین نقطه دار بالف کشیده قوه
ممیزه انسان را گویند باژگونه بازای فارسی بروزن ومعنی واژگونه است که بعربی عکس وقلب گویند وبحذف نا بارگرا
نیز گفته اند وبازای هوز در بیتست بازگیر بروزن بادگیر مردم تاریخدان وتاریخی ومورخ را گویند بازمان
بروزن آسمان بمعنی توقف باشد وامر باین معنی هم هست یعنی موقوف دار وتوقف کن بازتن بفتح زای فارسی
بسکون نون گوسفند بازیرا گویند که پیش پیش گله براه رود وبعربی کراز خوانند بازنیج بازای هوز بروزن
بازنیج ریسمانی باشد که در ایام عید وجشن از جایی آویزند وزنان ودختران بران نشسته در هوا آیند وروند بازو
دادن کنایه از یاری دادن وکاری کردن باشد بازو دراز مردم دراز دست باشد وکنایه از غالب ومستولی
شدن ودرازدستی هم هست بازور بروزن کافور نام جادوگری بوده از توران که بسحر وجادو لشکر ایران را
شکست داد وعاقبت بردست رهام بن گودرز کشته شد بازه بفتح ثالث مقدار کشادگی هردو دست را گویند
چون دستها را از هم بکشایند واورا بعربی باع وبترکی قلاج خوانند وفاصله میان دو دیوار ودو کوه را نیز
گویند که عبارت از کوچه ودره باشد وچوب کنده که قپان وترازو را در آن آویزند وچوب دستی وسر دستی
قلندران را نیز گفته اند بازیار بابای حطی بروزن آبیار برزگر وزراعت کننده را گویند ومیر شکار وصیاد را نیز
گفته اند بازیچه بفتح جیم فارسی آنچه بدان بازی کنند ومسخره را نیز گفته اند بازیچه روم وزنگ سخره روز وشب را
گویند وکنایه از دنیا وروزگار هم هست باعتبار شب وروز بازیره باتحتانی مجهول بروزن کاچیره حصه وپاره
از شب باشد چنانکه اگر گویند بازیره اول وبازیره آخر مراد از آن پاره از اول شب وپاره از آخر شب باشد بازیگوش
باکاف فارسی بواو رسیده وشین نقطه دار زده کنایه از شوخ وشنگ باشد باس بروزن طاس بمعنی قدیم باشد که
در مقابل حادثست وترس وبیم را نیز گویند وبمعنی قوت وقدرت عربیست باس بوس با بای ابجد بروزن آبنوس
نوعی از ریحان باشد که آنرا مرزنگوش خوانند وبعربی اذان الفار گویند باستار وبیستار از الفاظ متابعه است چه
فلان وبهمان واستعمالش در اوصاف مجهوله شایع باشد همچنانکه گاهی فلان وبهمان را جدا جدا استعمال میکنند باستار
وبیستار را جدا جدا اندکور میسازند باستان بروزن داستان کهنه وگذشته وقدیم ودیرینه را گویند وکنایه از دنیا
وعالم ودهر گردون هم هست وبزبان تاریخ را گویند که احوال پیشینیان باشد وبمعنی تجرد هم بنظر آمده است که از ترک
وتجرید باشد باستان نامه بانون بالف کشیده ومیم مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان باستی بروزن زاستی
بمعنی افتادگی وفروتنی باشد باسرم بفتح رای قرشت وسکون میم زمینی را گویند که بجهة کشت وزراعت کردن آماده
ومهیا کرده باشند وکشت زار را نیز گویند باسره بفتح ثالث ورابع کشت وزراعت را گویند وبسکون ثالث

وبکسر ثالث هم بنظر آمده است باسنک بضم ثالث وسکون کاف خمیازه و دهان دره باشد وسبب آن خواب یا حرارت
باسک بجوال رفتن کنایه از ابخانه شدن با مردم بدخواه و معارض شدن با هرزه‌گو باشد باشام بروزن شام پرورده را
گویند مطلق خواه پرورده در باشد وخواه پرورده ساز باشامه بفتح میم چادر و معجری باشد که زنان بر سر اندازند
باشت با تای قرشت بروزن چاشت چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند باشتین بروزن
استین باری و میوه را گویند که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند و بهار دهد و نام بلوکی است از سبزوار باشکو
بروزن و معنی واشکونه است که بعربی عکس و قلب خوانند باشنگ بروزن آهنگ خوشه انگور را او یزان از درخت
گویند و خوشه انگور کوچک که بر تاک خشک شده باشد خصوصا و خیار بیرا نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند باشو
بروزن ماشو چلپاسه را گویند باشومه بفتح میم چادر را گویند که زنان بر سر کنند باشه بروزن ماشه جانوریست
شکاری از جنس باز زرد چشم و کوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است باشهٔ فلک کنایه از آفتاب است و
کنایه از نسر طایر و نسر واقع هم هست و آنها دو صورتند از جمله صور چهل و هشتگانه فلک باطس بکسر طای حطی
وسکون سین بی نقطه یونانی میوه ایست که آنرا توت سه گلی نامند و بعربی ثمرة العلیق گویند و درخت آنرا سه گل نامند
اگر برگ و بار آنرا با هم بکوشانند خضابی باشد جهت موی ریش و گیسو و مثال آن باعورا با عین بی نقطه بواو رسیده و رای
بی نقطه بالف کشیده نام پدر بلعم است که او زاهدی بود مستجاب الدعوة در زمان موسی و عاقبت ایمان برباد داد و اورا
ملعام نیز گفته اند باغ معروفست که بعربی حدیقه خوانند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باغ بدیع اشاره به بهشت است
که خلد برین باشد باغچ بفتح ثالث وسکون جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند باغ رضیع بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع
که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد باغره بسکون ثالث و فتح رای قرشت کرهی را گویند که در اعضا بسبب آزار و دردمندی
دیگر بهم رسد مثل آنکه از پای کسی دملی برآمده باشد بسبب آن در کش ران کرهها واقع شود یا سر بر بالین نهاده باشد بدان
سبب در گردن کرهها بهم رسد و بعضی گویند زخمیست که بسبب زحمت دیگر پیدا شود و مآل هر دو یکی است باغ زاغان نام
باغیست از باغهای هرات باغ سخا کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و صاحب سخاوت هم هست
باغ سیاوشان نام صوتیست از موسیقی باغ شیرین نام نواییست از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد
باغ قدس بضم قاف اشاره به بهشت است باغل بروزن بابل جای گاو و گوسفند و مثال آن باشد باغنج بفتح ثالث
بروزن نارنج انگور نیم رس را گویند باغنده بروزن بافنده پنبه حلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن گلوله کرده باشند
باغ وسیع کنایه از جنت المأوی است باغوش بروزن آغوش چیزی را آب فرو بردن باشد و بمعنی سر در آب فرو بردن
و غوطه خوردن هم هست بافدم بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار را گویند و بضم دال هم

آمده است

آمده است بافکار بروزن انگار بافنده و جولاهه را گویند باقلی بسکون قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروفست و آنگله
باشد که در اشتها کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید لام بالف کشیده اگر گل او را در هاون ارزیز بکوبند و در آفتاب نهند
و بدان خضاب کنند موی را بغایت سیاه کند باک بروزن خاک اندیشه و ترس و بیم را گویند و بمعنی التفات نمودن و از
پس نگریستن باشد و ترجمه نوع هم هست باکره بسکون کاف فارسی بروزن و معنی باغره است یعنی زخمی که در اعضای
آدمی بسبب زحمت دیگر بهم رسد باکسی زبان داشتن کنایه از آنست که خود را با کسی وا نماید باگل بفتح کاف فارسی و سکون
لام آب نیم گرم را گویند باکند بروزن پازند یاقوت را گویند و آن جوهریست معروف و با بای فارسی هم آمده است
و در جای دیگر بمعنی با زور و قوت نوشته اند و هیچکدام شاهد نداشته اند الله اعلم باکیده با دال بروزن مالیده
بمعنی باکند است که یاقوت باشد و حریر منقش را نیز گویند بال بسکون لام از انسان و حیوانات پرنده از کتف بود تا سر ناخن
دست و بعضی گویند از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده دو بال را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی فلوس
دار بسیار بزرگ باشد و آن در دریای فرنگ بهم میرسد و فساد بسیار میکند و گوشت آن خوش مزه بود و بمعنی نمو کردن و
بالیدن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی ببال و بمعنی قد و قامت و نقیض پایین باشد هم بنظر آمده است و بمعنی دل
و حال و خو و طرز و بی پروایی و خوشدلی عربیت و بترکی عسل را گویند بالا بروزن کالا بمعنی زبر باشد که در مقابل
زیر است و بعربی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند و اسب جنیبت را
هم گفته اند که اسب کوتل باشد بالاخوانی کنایه از آنست که کسی چیزی را زیاده از آنچه هست وا نماید بالادست بمعنی صدر
مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و هر چیز که نفاست تمام دارد بالاده بروزن آماده اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل
باشد بالاد بسکون ذال نقطه دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت باشد و اسب پالانی بارکش هم گفته اند بالار بروزن
تالار شاه تیر را گویند و آن چوبیست بزرگ که هر دو سر آن بر بالای دیوار عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را بر
بالای آن گذارند و بعضی ستون را هم گفته اند و بعضی چوبها را گویند که بر بالای شاه تیر گذارند و تخته و پوشش دیگر را
بر بالای آن بگسترانند و شخصی را نیز گویند که اسیر محبت ما در موقوف برضای ما در باشد بال افکندن کنایه از عاجز
شدن باشد بالاکر با کاف فارسی بروزن بالاتر چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد که در پوشش
عمارت بر بالای شاه تیر گذارند و باقی اسباب خانه پوشیدن را بر بالای آن بگسترانند بالال بروزن پامال بمعنی
بالار است که ستون و چوب پوشش عمارت باشد بالان بروزن والان دهلیز خانه را گویند و تله که بدان جانوران
گیرند و بالنده و نمو کننده را نیز گفته اند و بمعنی جنبان و متحرک هم آمده است بالانیده بفتح اول بروزن جنبانیده و تحرک
ساخته باشد بالانه بروزن کاشانه دهلیز خانه باشد بالانیدن بروزن خوابانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت دادن باشد

بالادر بروزن بالاتر کوزه پرابرا کویند بالای بسکون یای حطی اسب جنیبت را کویند که اسب کوتل باشد بالبوس بابای ابجد
بروزن چاپلوس ولایت قندهار را کویند وبهمین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است بالست بفتح ثالث
وسکون سین بی نقطه وتای قرشت دختر بکر و دوشیزه را کویند بالش بروزن مالش معروفست آنچه زیر سر نهند و بدیرا
نیز کویند که برصند وقها زنند خصوصا جاییکه قفل بران کذارند و زری باشد بمقداری معین وبمعنی بالیدن ونمو کردن
هم آمده است بالشت بسکون تای قرشت بالشرا کویند که درزیر سر نهند بالش زر مقدار هشت مثقال و دو دانک
طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده بالشک باکاف بروزن ومعنی بالشت است که درزیر سر کذارند
وبفتح رابع مصغر بالش باشد بالش نرم زیر سر نهادن کنایه از خوشحال کردانیدن باشد کسی را بطریق خوش آمد وتملق
بالش نقره مقدار هشت درم و دو دانک نقره باشد بالغ بضم ثالث وسکون غین نقطه دار شاخ کاو میان خالی
یا چوب میان خالی کرده که دران شراب خورند و در کرجستان متعارفست وبکسر ثالث هم باین معنی آمده وپیمانه شراب را نیز کویند
ودر عربی بمعنی رسیده باشد وبفتح ثالث نام ولایتست در جانب شمال بالقس بکسر قاف وسکون سین بی نقطه نباتی
رومی رستنی باشد دوایی وبرک آن سرخ بسیاهی مایل بود و اکر آنرا بخایند وبرکزندکان افکنند در حال بمیرند و در عربی
رجل الحمامه خوانند وابوخلسا همانست بالکانه باکاف بروزن آستانه دریچه مشبک را کویند از طلا ونقره ومثال آن
که از درون خانه بیرون را توان دید واز بیرون درون را نتوان دید وبعضی کویند بالکان بمعنی شبکه است مطلقا یعنی آنچه
از آهن وبرنج وغیره باشد بالکانه خوانند وآنچه از چوب واستخوان ومثال آن باشد پنجره کویند بالنده بروزن تازنده
هر چیز که آن بالیده وتنومند شده باشد وبعربی نامی خوانند بالنک بروزن آهنک نوعی از ترنج باشد که بسیار بزرک
ونازک شود واز آن مربا پزند وجنسی از خیار هم هست که آنرا بادرنک خوانند بالنکو بکسر ثالث وسکون رابع وکاف
فارسی بواو رسیده دوائیست که آنرا بادرنجبویه خوانند ودر عربی بقلة الاترجیه خوانند بالو بروزن خالو برادر زن را
کویند که از ما در واز یک پدر باشد وبمعنی آژخ هم هست که آن دانهای سخت باشد که از اعضای آدمی برمی آید ودرد
نمیکند وآنرا بعربی ثولول خوانند وبمعنی آواز حزین هم آمده است بالوابه بروزن شاکاسه بمعنی تار باشد که درمقابل پود است
بالوانه بروزن آستانه مرغکی باشد کوچک وسیاه که بشیرازیان آنرا دامه کویند بالوایه بفتح یای حطی پرستوک باشد وآن
پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند وبعضی کویند پرنده ایست کوچک وسیاه کوتاه که شب وروز در پرواز میباشد
مکر در هنکام بچه کردن که در سوراخ رود واکر بر زمین افتد نتواند برخاست وآنرا بعربی ابابیل خوانند وبضم ثالث
وسکون واو ودال بی نقطه افزوده وبالیده ونمو کرده وبزرک شده بالودن بروزن آسودن بمعنی افزودن وبالیدن
ونمو کردن وبزرک شدن باشد بالوس بروزن سالوس کاو فرو شوش را کویند بالوش باشین قرشت بروزن ومعنی

بالوست



بالوس است که کاو فرو شوش باشد چه در فارسی سین بشین نقطه دار وبرعکس تبدیل می یابد باله بروزن لاله قسمی از
جوال باشد که چیزها دران کنند بالید بروزن ناهید ماضی بالیدنست یعنی افزون کردید ونمو کرد وبزرک شد
وبرآمد بالیدن بروزن مالیدن بمعنی بزرک شدن وافزود کردیدن ونمو کردن باشد بالیده بروزن نادیده
آدمی ودرخت را کویند که تنومند وبلند شده باشد بالیک بروزن تاریک کفش وپاپوش چرمی را کویند
بالین بروزن کابین بالش را کویند که زیر سر نهند بالین پرست کنایه از مردم تنبل وبیکاره وهیچ کاره باشد
بالیوس بروزن خاکبوس ولایت قندهار را کویند بام بروزن کام طرف بیرون سقف را کویند وبعضی
طرف درونی را کفته اند بقرینه پشت بام وظاهرا که تمام پوشش خانه را بام کویند ومخفف بادوام هست که صبح کاه
باشد وتار وبم را نیز کویند وآن تار کنده باشد که در سازها بندند ونام قلعه ایست در ماوراء النهر وبمعنی قرض ودوام هم
هست بام نشست کنایه از آنست که خراب شده وویران کردید بام چشم بکسر میم پلک چشم را کویند وبعربی
جفن خوانند بام رواق بدیع کنایه از فلک عرش وکرسی باشد بام زد بسکون ثالث وفتح زای هوز وسکون
دال ابجد کوس ونقاره را کویند بام زمانه کنایه از آسمان اولست که فلک قمر باشد بامس بفتح ثالث
وسکون سین بی نقطه شخصی را کویند که از بودن شهری ودیاری که غیر وطن او باشد دلکیر شده وتنک آمده باشد
وبنابر مانعی نتواند از آنجا بجای دیکر رفت وکسی را نیز کویند که در وطن پای بند وعاجز شده باشد ودر نهایت عسرت
وتنکی کذرانند وباین دو معنی بضم ثالث هم بنظر آمده است وببای فارسی هم کفته اند بامشاد باشین قرشت بر
وزن بامداد نام مطربیست که او نیز مانند باربد عدیل ونظیر نداشته بام کشاده رفیع کنایه از فلک عرش وکرسیست
باکلان بضم کاف فارسی ولام بالف کشیده وبنون زده سنکی باشد مدور وطولانی تراشیده که در بامهای خانه
غلطانند تا سخت ومحکم کردد بام مسیح بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن
عیسی ع دران آسمان بام نهم کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد بام وسیع بمعنی بام نهم است که کنایه از عرش
باشد بامه بروزن خامه ریش درازه وبزرک وانبوه باشد وبعضی مردم دراز ریش را بامه کویند بامی بروزن جامی
لقب شهر بلخست بامیان بروزن عامیان مردم بدنویس وغلط نویس را کویند ونام ولایتیست که در کوهستان
مابین بلخ وغزنین وبر یکی از کوههای آن ولایت صورت دو بت ساخته اند یکی را خنک بت ودیکری را سرخ بت میکفته اند
وهر یک در جای خود خواهد آمد بامین بروزن آمین نام قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس بامیین بروزن
تابعین بمعنی بامین است که قصبه باشد از اعمال هرات بان بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد
ومحافظه کننده ونکاه دارنده را نیز کویند وقتیکه با کلمه ترکیب شود همچو باغبان ودربان ونکاهبان وامثال آن

وبمعنی بنگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گفته اند و نام درختیست که ثمرش را حب البان
گفته اند و در فارسی تخم غالیه را گویند و آن مانند پسته میباشد لیکن زود میشکند و عربان فتق الهاویه خوانند و بمعنی لادن
هم هست و آن نوعی از مشمومات باشد که بعربی حصین اللبان گویند و مشک بید را نیز گفته اند بان بریتیا بفتح بای ابجد
و سکون رای قرشت و بای ابجد بتحتانی رسیده و تای قرشت بالف کشیده بلغت زند و پازند پیل را گویند و آن جانوریست
کلان در هندوستان بانقش بسکون ثانی و قاف مکسور بشین قرشت زده دانه کوچکیست که آزاد دین
گویند و آنرا شوره کرده بخورند و بعربی حبة الخضرا خوانند بانگ بسکون ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند
و آنرا در دواها بکار برند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است بنگ رواروی که از مردم صور باشد و بانگ نیز گویند
که پیشاپیش پادشاهان و سلاطین در وقت سواری و رفتن بجائی زنند بانگ زدن کنایه از باز داشتن و نگاه
داشتن چیزی و راندن و دور کردن کسی از پیش باشد بانگشت کار گرفتن کنایه از شمردن و حساب کردن باشد بنگ عنقا
پرده ایست از موسیقی بانو بضم نون و سکون واو بی یا و خاتون خانه و عروس را گویند و ظرف گلاب و صراحی
شراب را نیز گفته اند بانوج بسکون جیم فارسی جای خوابی باشد که بجهت اطفال سازند و از جائی آویزند و طفل را
دران خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و رود و ریسمانی را نیز گویند که در ایام عید و نوروز از جای بلندی
یا شاخ درختی آویزند و زنان و دختران بران نشسته در هوا آیند و روند بانوگشسب بفتح کاف فارسی و شین قرشت
و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام دختر رستم زال باشد بانوی مشرق کنایه از آفتاب عالمتاب باشد بانه بروزن شانه
بمعنی زهارست و آن جائی باشد در زیر ناف متصل بآلت مردی و زنی که موی از آنجا برمی آید و آنرا بعربی عانه گویند
باور بروزن خاور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد و بمعنی راست و استوار باشد و استوار داشتن هم بنظر آمده است
باورد بفتح واو و دال بی نقطه نام بلده ایست در خراسان گویند کیکاوس زمینی به باورد بن گودرز باقطاع معزز
فرموده بود و این شهر را دران زمین بنا نموده و بنام خود موسوم کرد باوردی بروزن بامردی منسوب بباورد را
گویند و نوعی از آتش هم هست باول بفتح ثالث و سکون لام نام موضعیست که آنجا جامهای ابریشم بغایت خوب
بافند باوین بروزن کابین سبد کوچکی که زنان پنبه که خواهند بریسند دران نهند باهار بروزن ناهار ظرف
داشتن را گویند و نوعی از خوانندگی و گویندگی هم هست که آنرا پهلوی و راهندی خوانند باهت بروزن آفت سنگی باشد
سفید برنگ مرقشیشا ضمنی و چون نظر مردم بران افتد بی اختیار بخندد و در آینه و منبع آن دریاست و آنرا بعربی حجر الضحک
خوانند باهک بروزن آهک شکنجه را گویند باهکیدن بروزن وکشیدن شکنجه کردن باشد باهم شیر و شکر بودن کنایه از غایت
محبت و نهایت آمیزش و دوستی باشد میان دو کس باهمان بروزن همان بمعنی همان باشد که مرادف فلان است

باهو



باهو بروزن کاهو بازو را گویند و آن از آرنج دست باشد تا سر دوش و چوب دست بزرگ را نیز گویند که شبانان
و شتربانان در دست گیرند بایا بیای حطی بالف کشیده بمعنی در بایست که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه
باشد بایست بکسر تحتانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی در بایست و ضروری و محتاج الیه باشد و بمعنی چنانکه می باید
و می شاید هم معمولست بایسته هستی کنایه از ممکن الوجود چنانکه شایسته هستی واجب الوجود را گویند بابیک
بکسر ثالث و سکون رابع و کاف نام مردی بوده است بایکان با کاف فارسی بروزن ایمان بمعنی حافظ و نگاهدارنده
و خزانه دار را گویند بیان دویم در بای ابجد با بای ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایه ببا بروزن صبا
خانه و در سرا را گویند و آشی را نیز گویند که از بن پزند و بن را بعربی حبة الخضرا نامند ببال دیگری پریدن یعنی بحمایت
دیگری کار کردن ببتک بروزن خشتک پاره از خوشه خرما و خوشه انگور باشد که چند دانه مانند خوشه کوچکی بهم جمع
شده باشد ببر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه لیکن دم ندارد و از پوست
آن پوستین سازند و نانی باشد که درمیان روغن بریان کرده باشند و بسکون ثانی نام درنده ایست مشهور
و جبه بوده که رستم زال در روز جنگ می پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بکسر اول
موش را گویند و بعربی فاره خوانند ببرآله بضم اول بروزن بزغاله بلغت زند و پازند دوائیست که آنرا
شجره رستم گویند و آن زراوند طویلست با روغن بر بدن مالند شپش را بکشد ببر بیان بکسر رای قرشت
همان جبه جامه ایست که رستم روزهای جنگ می پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و اعتقاد
بعضی آنست که از الجنه رستم از بهشت آورده بودند و بعضی گویند جانوریست شبیه بشیر و شیر شرزه همانست آنرا
رستم در کوههای شام کشت و پوست آنرا جبه جامه ساخت خاصیتش آنست که در آتش نسوزد و هیچ حربه بران کار
نکند گویند وقتی در زمان نوشیروان آن جانور بهم رسیده بود هزار سوار بکشتن او فرستاد و آن جانور درمیان آنجماعت
افتاد همه را مجروح ساخت و کشت و خورد و دو پای نقش رومیرا نیز گفته اند که هر عضو بیکی مینماید ببوده
با سین بی نقطه بروزن بیهوده بمعنی دست زده و دست مالیده و سوده و لامسه کرده و مس نموده و سوراخ کرده
باشد ببلس بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی نقطه ساکن نام ترتیبی باشد که از نان خشک با روغن و
دوشاب کنند و با بای فارسی هم آمده است بیان سیوم در بای ابجد با بای فارسی مشتمل بر هشت لغت و کنایه
بپای بکسر اول امر بایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن و امر از در نظر داشتن که از پاییدن
باشد بپریشد بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و شین نقطه دار مفتوح بدال ابجد زده یعنی
پریشان کند و پراکنده سازد بپساویدن با واو بروزن احساویدن بمعنی سودن و ساویدن باشد بپسودان

باداال بروزن دل سوزان بمعني لمس و لامسه باشد يعني دست يا عضوي را بچيزي كشيدن يا بجائي ماليدن بپسودن
بروزن بربودن بمعني بپسودن باشد كه لمس و لامسه كردنست بپغا با غين نقطه دار بروزن جغماطوطي را
گويند و آن پرنده ايست مشهور و معروف بپكن بروزن و معني بفكن است كه امر بر افكندن باشد يعني بفكن و
كنايه از طعام سر باز زدن هم هست و كسي را نيز گويند كه از غايت سيري نگاه بطعام نكند بپوست كسي افتادن كنايه
از غيبت كردن و بدگوئي كسي باشد بيان چهارم در باي ابجد با تاي قرشت مشتمل بر سي لغت و كنايه
بت بفتح اول و سكون ثاني آهار جولاهكان را گويند يعني آشي كه بر روي كار مالند و در عربي نيز همين معني دارد
و بمعني ليف جولاهكان هم آمده است و مرغابي را نيز گويند و معرب آن بط است و بضم اول معبود و مسجود كافران باشد
كه بعربي صنم خوانند و كنايه از معشوق هم هست بتا بفتح اول بروزن عطا نوعي از عطا باشد كه عربان بهطه و تاب
گويند و بامعني با تشديد ثاني هم آمده است و بكسر اول امر بگذاشتن است يعني بگذار بتاره بروزن نظاره ليف
جولاهكان و شوملان باشد و آن جاروب مانندیست كه بدان آش و آهار بر تار مالند بتاوار بروزن سزاوار آغاز
و انجام آخر كار باشد بتانيدن بكسر اول و ياي حطي بروزن كرانيدن بمعني بگذاشتن باشد بتجاك بضم اول و سكون
ثاني و خاي نقطه دار بالف كشيده و بكاف زده نام موضعيست نزديك بكابل بتجال بضم اول و سكون آخر كه لام
باشد نام بتخانه است كه او را بتخاله بروزن بزغاله هم ميگويند بترجا بفتح اول و ثاني و سكون راي قرشت و جيم بالف
كشيده كنايه از عورتين است كه مقعد مردان و فرج زنان باشد و فرجه ما بين ناخن و گوشت را هم گفته اند كه چرك دران
جمع ميشود بتع بكسر اول و سكون ثاني و عين بي نقطه بلغت اهل بربر شرابيست مست كننده بعضي گويند از عسل و بعضي گويند
از عسل خرماي تر سازند بتفريب بضم اول و كسر فاي بي نقطه تحتاني رسيده و بباي ابجد زده نام روز پنجم است
از ماههاي ملكي بتفوز بفتح اول و سكون ثاني و فا بواو رسيده و بزاي نقطه زده پيرامون دهان را گويند مطلقا
خواه از انسان باشد خواه از حيوان ديگر و منقار مرغان را نيز گفته اند و گرداگرد و كلاه را نيز گويند و بجاي فا غين نقطه
دار هم بنظر آمده است بتك بكسر اول و ثاني و سكون كاف نامه و كتابت را گويند و در تركي همين معني دارد بتكده
بمعني بتخانه باشد چه كده بمعني خانه هم آمده است بتكن بكسر اول و سكون ثاني و كاف و نون ساكن ماله برزگران را گويند
و آن تخته باشد كه زمين شيار كرده را بدان هموار كنند و بمعني سر باز زدن و ميل بطعام نكردن باشد بسبب سيري او هم
بمعني هم هست يعني چيزي مخور و بپاي فارسي هم آمده است بتكدن بكسر اول بروزن بفكندن از غايت سيري ميل بطعام
نكردن و چيزي نخوردن باشد بتكنديدن بكسر اول بروزن دل رنجيدن بمعني بتكدن باشد كه سر باز زدن و ميل بطعام
نكردن باشد بتكوب با واو مجهول بروزن مطلوب ريچال باشد كه از مغز جوز و پسته و بادام و ثبت سازند و بجاي آخر

تاي قرشت



تاي قرشت هم گفته اند كه بروزن فرتوت باشد و بجاي كاف لام نيز بنظر آمده است بتكيش بروزن درويش تركش
و تيردان را گويند كه پر از تير باشد و بمعني تركيبي آن بت مانندست چه بت ليف جولاهكان و كيش مانند را گويند بتلاب
بالام بروزن محراب غلاف گل خرما را گويند بتلخ و ترش رضا دادن كنايه از راضي شدن بمحنت و مشقت
و قسمت و رزق از قليل و كثير قناعت و سيري و گرسنگي و فقر و فاقه و سختي و نرمي روزگار باشد بتنج
بفتح اول و سكون نون و جيم بمعني افشردن باشد و بكسر اول امر است به تنجيدن يعني درهم پيچ و پيچان روا زي
دراي بتو بفتح اول و ثاني و سكون واو بمعني مشرق باشد كه در مقابل مغرب است و جايي را نيز گويند كه هميشه آفتاب
در آنجا تابد و آن نقيض نساست و بضم تاي قيف را گويند و آن پياله باشد كه در زير آن لوله نصب كرده باشند
و لوله آنرا بر دهن شيشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن در شيشه كنند و قبه و گوي و سر عصا و چتر را نيز گفته اند و
دراز يرا نيز ميگويند كه بدان دارو مي سايند و آنرا بعربي مجمع خوانند و بامعني دبه كه دران روغن ريزند و بكسر
اول هم آمده است بتواز بروزن شهناز آرامگاه و نشيمن باز و شاهين و امثال آنرا گويند بتوخت بكسر اول بروزن
بسوخت ماضي توختنست يعني جمع كرد و پيوند و خت و بمعني جدا كرد و گذارد هم آمده است اعم از آنكه نماز باشد
يا قرض و دين و امانت و بمعني كشيد و فرو كرد هم آمده است كه از كشيدن اشغام و فرو بردن چيزي در جايي باشد
بتوارك بفتح اول و ثاني بواو رسيده و راي بي نقطه بالف كشيده و بكاف زده چاهي باشد كه غله و امثال آنرا
دران كنند و خلاشه و خاك بران ريزند و بمعني دايره و دف هم آمده است و بمعني آخر بتقديم تاي قرشت بر باي ابجد
هم هست بتوك بفتح اول و ثاني مضموم بواو و كاف زده طبق چوبيني باشد بر مثال دف بزرگ كه بقالان اجناس
دران كنند و با همين معني بتقديم اول و ثاني هم آمده است بته بفتح اول و ثاني مفتوح را گويند و آن سنگي باشد كه بدان
داروها سايند و بمعني خشكه و بلاء هم آمده است و بمعني اول با ثاني مشدد نيز بنظر آمده است بتيا بفتح اول و سكون ثاني
و تحتاني بالف كشيده بمعني سينه باشد و آنرا بعربي صدر گويند و بكسر اول هم آمده است بتيار بكسر اول بروزن بسيار
بمعني رنج و مشقت و محنت باشد و شيشه قاروره بيمار را نيز گفته اند و بفتح اول هر چيز كه آن در نظر زشت و قبيح نمايد
بتياره بكسر اول و فتح خامس محنت و رنج و بلا و آفت باشد و بفتح اول هر چيز كه مردمان آنرا دشمن دارند و هر صورتيكه
در نظرها زشت و قبيح نمايد و غول بيابان و ديو را نيز گويند بيان پنجم در باي ابجد با جيم مشتمل بر سيزده لغت
و كنايه بج بفتح اول و سكون ثاني زهاب و پالايش آب و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نيز
گويند و گوشت روي را هم گفته اند كه نزديك بلب باشد و بضم اول بزر را گويند كه برادر گوشت است و بعربي مغز خوانند
و بكسر اول بمعني برنج باشد كه بعربي ارز گويند بجال بروزن و معني زغال و انگشت باشد كه اخگر كشته است و اخگر انگشت

اندوخته را نیز گویند بجان آوردن کنایه از تنگ آوردن و کنایه از کشتن و بقتل آوردن هم هست بجای آوردن کنایه
از شناختن و دانستن و بفعل آوردن باشد بجیس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه زر مغربی را گویند که آن پر بها
بنی باشد و بمعنی نرمی و سستی هم آمده است بجت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی آواز هر چیز را گویند
و بکسر اول نرم جستن و نقص کردن و بمعنی اول بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است بجشک بکسر اول بروزن سرشک
بمعنی حکیم و دانشمند بود و مخفف نجشک هم هست که کنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند بجل بضم اول و ثانی بروزن
دهل استخوان شتالنگ است و آن در میان بندگاه ساق پا میباشد بتازی کعب میگویند بجم بضم اول و سکون
ثانی و میم کرنازکست که میوه درخت کرنا باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و بکسر اول هم آمده است بجوجیا با جیم بروزن
فلونیا بلغت زند و پازند ماده هر حیوانی را گویند و فرج زنان را هم گفته اند بجور بکسر اول بروزن کشور نام ولایتیست
ما بین کابل و هندوستان بجول بضم اول بروزن اصول استخوان شتالنگ را خوانند و بتازی کعب
میگویند بجه بفتح اول و ثانی نام جائی و مقامیست ما بین اصفهان و فارس بیان ششم در بای ابجد با جیم فارسی
مشتمل بر نوزده لغت و کنایه بچ بضم اول و سکون ثانی اندرون دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند بچ بچ
بضم دو بای ابجد و سکون دو جیم فارسی حرف زدنی باشد در نهایت آهستگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظیست که
شبانان بزغاله دان نوازش کنند و پیش خود خوانند بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن بدولت یا رسیدن بمحبت
و دولتمندی باشد بچرک بکسر اول بروزن خشک بمعنی سخره و فریب خورنده باشد و با همین معنی بکسر اول و ثانی بروزن
سرشک هم آمده است بچش بفتح اول و ثانی بروزن حلبش نرمی پرهای بینی را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت
هم آمده است بچشک بکسر اول و ثانی بروزن سرشک حکیم و طبیب و گیاه فروش را گفته اند بچشم آمدن
چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی رسیدن بچشم کردن کنایه از انتخاب کردن و نشان نمودن و شد و تیز نگریستن
و چشم زده کردن و چشم زخم رسانیدن باشد بچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام اسلحه باشد غیر معلوم بچکم
بفتح اول و کاف بروزن شبنم خانه تابستان و خانه که اطراف آن را شبکه کرده باشند و ایوان و صفه و بارگاه را
نیز گویند و بمعنی کرک هم آمده است که بعربی ذئب خوانند و بکسر اول هم درست است بچل بروزن کچل شخصی را گویند
که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند بچم بکسر اول بروزن شکم کاری را گویند که با نظام
و آراستگی بود و امر بچمیدن هم هست که خرامیدن باشد یعنی بناز بخرام بچه خور کنایه از لعل و یاقوت و طلا
و نقره و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد بچه خورشید بمعنی بچه خور است که جواهر و فلزات باشد بچه خونین
کنایه از اشک گلگون باشد بچه طاوس علوی کنایه از آفتاب روشن و آتش و لعل و یاقوت باشد بچه کو بضم





کاف و سکون واو تخم را که او طفلی که از راه گذر برداشته باشند و بعربی لقیط خوانند بچه تو بفتح نون و سکون واو
حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و نتیجه هر چیز و شاخهای تازه و شکوفهای نورسته را گویند بچخر بکسر اول
بروزن ستبر کهین و کوچکترین و کینه و کمترین هر چیز را گویند بیان هفتم در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر دوازده لغت
و کنایه بحتجات بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه مفتوح و جیم بالف کشیده و بفوقانی زده بلغت یونانی برنج مرد را
گویند و از اعرابی عصی الراعی خوانند و آن رستنی باشد سرخ بسیاهی مایل بقطیر البول را نافع است بحر اندلس دریایست
که کشتی در آن کار نکند الا روز شنبه بوقت غروب آفتاب که ساکن گردد و تا دیگر بار طوفان شدن از مخاطره
گذشته باشد بحر بیکران خندق کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد بحر چکل نام دریاچه ایست در ترکستان
منسوب بشهری که آنرا چگل میگویند بحر خوارزم دریاچه ایست در سه روزه خوارزم که آب امواج آمده آنجا جمع
میشود و محیط آن صد فرسنگ است بحر دمان زیبق عمل کنایه از ابر لیست که تقاطر کند بحر غمام دریای کاشغر است
گویند اگر کسی سنگی در آن اندازد طوفان شود بمثابه که بیم هلاک نزدیکان باشد بحر نهنگ آثار و بحر نهنگ است
کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است بحر وسیع کنایه از فلک است و کنایه از دست صاحب همتان هم هست بحری قطاس
بضم قاف گاویست بحری که دم آنرا بر گردن اسبان و بر سر علم بندند و بعضی گویند گاویست که در کوههای
خطا میباشد بحقد بکسر اول و ضم ثانی و فتح قاف و سکون دال یعنی فواق کند بحیرا بروزن نصیرا نام
راهبی و زاهدی بوده است نصاری و قصه شناختن او پیغمبر آخر الزمان را در تاریخ هست بیان هشتم در بای
ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایه بخار بضم اول بروزن گفتار علم و فضل را گویند و در عربی اجزای
مائی و ارضی و هوائیست که متصاعد میشود بخارا بضم اول بروزن مدارا شهریست مشهور از ماوراء النهر و مشتق
از بخار است بمعنی بسیار علم و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنابر آن بدین نام موسوم شده است بخاک
افکندن کنایه از مظلوم و خوار و تظلم کردن و بخواری و زاری افکندن باشد بخت بروزن سخت بمعنی طالع باشد
و بیاهیر را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و او را بعربی کابوس و عبد الجنه خوانند و نام جانوریست شبیه بلخ و بضم
اول نام پادشاهیست که بیت المقدس را خراب کرد بخت دندان خایی کنایه از طالع ناموافق و بخت نامساعد باشد
بختگاو بضم اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده نطول را گویند و آن دوائیست
چند که با هم بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند بختو بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بواو رسیده هر چیز
غرنده باشد عموماً و رعد را گویند خصوصاً و بفتح اول هم آمده است بختور بضم اول بروزن مزدور بمعنی بختو باشد
که رعد است و شیر غرنده را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است و بفتح اول و رابع بمعنی صاحب بخت باشد و باین معنی بروزن

فغفور هم درست است بجتوه بضم اول و ثالث و سکون آخر که ها باشد هر چیز غرنده را گویند و رعد را نیز گفته اند و بفتح اول
هم درست است بجته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد نه ماده و هر چیز که
پوست آنرا کنده باشند و دنبه فربه را نیز گفته اند و بمعنی محصل و تحصیل دار هم هست بجد بروزن ابجد ریم آهن را
گویند بجرد بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و سکون دال ابجد صاحب عقل و هوشمند و صاحب شعور
و ادراک و خبردار باشد بجرک بضم اول بروزن اردک با دام کوهی باشد و چوب آنرا بجهت میمنت عصا کنند
بجس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از حرارت آتش
چین چین و درهم کشیده و پژمرده شده باشد و برهم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یا طیشی و گداز و رنج
و تابش دل را نیز گفته اند و بمعنی عشوه و خرام نیز آمده است و زمینی را نیز گویند که آب باران زراعت کنند و در عربی
بهمین معنی و بمعنی زر قلب ناسره و قیمت اندک باشد بجسان بروزن لرزان بمعنی پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده
و الم کشیده باشد و گدازان و گداختن را نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده است بجسند بروزن لرزند یعنی بگدازانم
و در آزار و رنج دارد و پژمرده سازد و چین چین کرداند و بجزاند بجسانیدن بروزن ترسانیدن بمعنی گدازانیدن
و پژمرده ساختن و در رنج داشتن و خرامیدن باشد بجست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی صدا
و آواز هر چیز باشد و بضم اول و تشدید ثانی صدا و آواز دماغ را گویند و آنرا در عربی غطیط خوانند و بکسر اول
یعنی شکست و مجروح گردانید بجستن مصدر بجست که صدا کردن دماغ است در خواب بجلوس باللام بروزن انکلیوس
نام پادشاهیست که عذرا را به قهر و تعدی بغصب برده بود بجخم بضم ثالث بروزن انجم شرابی باشد که از آرد گندم
و ارزن و امثال آن سازند بجیسه بروزن مخفی پژمرده و بی آب و بی حاصل آمده و گداخته شده را گویند
بجسید بروزن فهمید یعنی گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین گردید بجسیدن بروزن فهمیدن بمعنی
پژمرده ساختن و گدازانیدن و در رنج داشتن و بمعنی خرامیدن هم آمده است بجسیده بروزن فهمیده بمعنی آید
و گداخته و پژمرده شده و فراهم آمده و خرامان باشد بجش بروزن کفش حصه و بهره باشد و ماهی را نیز
گویند که بعربی حوت خوانند و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر باشد و خواه برج قلعه و خواه برج فلک بجشایش
بروزن افشانش بمعنی از جرم و گناه و تقصیر گذشتن باشد بجشودن بروزن افزودن بمعنی رحمت و شفقت کردن
و بمعنی بخشیدن هم هست بجفد بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال یعنی عطا کند چه جفیدن بمعنی عطا کردن باشد
با تای مضموم یعنی سرفه کند بجلبه بضم اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند بجم
بفتح اول و ثانی بروزن عجم ولایتیست که مشک خوب از آنجا آورند و بسکون ثانی هم گفته اند بجمه بروزن دخمه نوعی

ازهر شفت



از هر شفت است که کنگر باشد و آنرا ابید کیا خوانند بجنو بفتح اول و نون بروزن پرتو رعد برادر برق را گویند و بدر
اندر بدر را نیز گویند که شوهر مادر باشد بجنوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی برق باشد که آن
درخشندگیست که بیشتر بوقت باریدن باران بهم میرسد و بفتح اول و ثانی و رابع هم آمده است بجور
بروزن قصور عسل لبنی را گویند و آن صمغ درخت رومست و بعربی میعه سایله خوانند و بجور آن بدانه خوشبوی
میباشد بجور شیشه بکسر سین نقطه دار و سکون تحتانی و شین دیگر مفتوح چیزی از عطریات باشد که آب تر
کنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود بجور مریم بفتح میم و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح میم زده گیاهیست
که پنج انگشت ماند و بغایت خوشبوی و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش بر دست گیرند گویند مریم مادر
عیسیٰ دست بران زد و آن بصورت پنج انگشت شد و آنرا شجره مریم نیز گویند و بعربی خبز المشایخ فیلاسوس
خوانند یرقان را نافع است بجون بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون نام ستاره ایست که مریخ خوانند
که در فلک پنجم میباشد بجنیده بروزن چکیده پشم و پنبه زده حلاجی کرده شده را گویند بجیر بروزن
حصیر گیاهیست دوائی که آنرا ابید کیا خوانند و در عربی ممسک را گویند بجیله بروزن وسیله تخم خرفه را گویند
و بعربی بقلة الحمقا خوانند بخیه بر روی کار افتادن کنایه از فاش گردیدن سر و آشکارا گردیدن راز باشد بیان
نهم در بای ابجد با دال بی نقطه مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایه بد بفتح اول و سکون ثانی نقیض خوب و نیک باشد
و لته در کودی نیم سوخته را گویند که بجهت آتش گیره باشد و بضم اول مخفف بوده باشد و بمعنی آتش گیر هم هست و آن
چوبی پوسیده باشد یا گیاهی که با چقماق آتش بران زنند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است و خدمتکار و
خادم را نیز گفته اند بد اختر بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه دار و رای بی نقطه بد طالع و بدبخت و شوم را
گفته اند بد اسقان به فتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون سین بی نقطه و قاف بالف کشیده و نون زده بیونانی
حشیشیست گرم و خشک و آنرا بتازی کف الکلب گویند بد آغاز با غین نقطه دار بروزن بد آواز بمعنی بدسرشت
و بدذات باشد بداق بکسر اول بروزن عراق پاچه تنبان و ازار و شلوار باشد بداک به فتح اول بروزن
هلاک بد اندیش و خشم آلوده را گویند بدبدک با با و دال ابجد بروزن بلبلک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد
بدپسند بروزن دلپسند مشکل پسند را گویند بدپوز با زای فارسی بروزن مرموز پیرامون دهان را گویند
از طرف بیرون بدخش به فتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار مخفف بدخشان است و چون لعل را از آنجا آورند
لعل را نیز بدخش گویند و بدخشانی و بدخش را هم بدخشان میگویند بدخشان بروزن نمکدان ولایتیست مابین هندوستان
و خراسان گویند معدن طلا و نقره در آنجاست و هم در آنجا لعل هست و گوسفند آنجا را از غایت بزرگی و قوت بارکش

[illegible]

شوند و بجاها ترددنمایند و بعضی گویند لعل در آنجا نیست و چون از معدن بدانجا آورند و بفروشند بدان سبب منسوب بدخشان
شده است بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان است و نیز از شراب لعلی باشد بدران با دال ابجد مهمل ترسنده
و ترسناک را گویند بدرام با رای قرشت همیشه و مدام و بمعنی خوش و خرم و آراسته و خرام و مجلس دلکش
و جای آسایش و آرام باشد و جانوران وحشیرا گویند عموما و اسب و استر سرکش را خصوصا بدران بضم اول
بروزن مکران سبزی و رستنی بود مانند ترب و آن بغایت گنده بوی باشد و آن گنده گیاه نیز گویند و بداننده هم
گفته اند و معنی دیگر ظاهرست که دان باشد و بکسر اول و تشدید ثالث یعنی این کار را تمام کن و پاره گردان بدرزه
بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و فتح زای نقطه دار طعامیرا گویند که ذله کرده باشند و در رومالی بسته بجائی
برند و بفتح ثالث نیز بایمعنی آمده است و بفتح اول و رابع و ثانی حصه و بهره باشد بدرقه با قاف بروزن دغدغه
رهبر و راهنمارا گویند بدرود بروزن بهبود بمعنی سالم و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است و بمعنی هشت ترک
که از واگذاشتن و دست برداشتن از چیزی باشد بدره بروزن صدره خریطه گویند از جامه یا گلیم یا تماج که
طول آن از عرضش اندک بیشتر باشد و آنرا پر از پول و زر کنند و در مؤید الفضلا همین وزن آورده بمعنی درختی که بار
و میوه ندهد بدری بروزن ابری بمعنی بدره باشد که خریطه زر و پول است بدزهره بروزن خرزهره کنایه از
بددل و ترسنده و واهمه ناک باشد بدست بکسر اول و سکون ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجبرا گویند
و بعربی شبر خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است بدست باش یعنی آگاه و باخبر باش و خود را از دست
مده و تقصیر مکن بدست چپ بوهمردن کنایه از باخبر بودن و آگاه و هوشیار بودن باشد بدست چپ شمردن کنایه از بسیار
باشد چه در حساب و عقد باشد انامل احاد و عشرات با نامل دست راست مخصوص است و مآة و الوف با نامل دست چپ
اختصاص دارد بدست شدن کنایه از بدست آمدن چیزی باشد بدسغان با غین نقطه دار بروزن دبستان
نام گیاهیست برهم پیچیده مانند ریسمان تافته و آن از پیچید در بیشتر بهم شود و بعربی عشقه و لبلاب خوانند گویند اگر
طفلی در گهواره گریه بسیار کند قدری از آن در زیر سر آن گذارند خاموش گردد و آرام گیرد و خوردن آن قطع
شهوت کند و بعربی قاتل ابیه گویند بدسگال بروزن بر سگال دشمن و بدگوی و بدخواه و بداندیش را گویند چه سگال
بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو باشد بدسکان با کاف فارسی بروزن و معنی بدسغان است که لبلاب و عشقه باشد بدشغان
با شین بروزن و معنی بدسغان است که عشق پیچان باشد و بعربی عشقه گویند بدشکان با کاف فارسی بروزن و معنی بدشغان است
که عشقه و لبلاب باشد بدفوز با فا بروزن هرروز اندرون دهان باشد بدک بضم اول و فتح ثانی و سکون
کاف مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد بدکند با کاف بروزن فرزند بمعنی رشوه و پاره باشد بدگوهر کنایه از بد ذات

و بد اصل

و بد اصل باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است بدگهر مخفف بدگوهرست که بد اصل و بد ذات باشد بدلگام
معروفست که اسب بدلجام باشد یعنی اسپی که دهنه را قبول نکند و کنایه از مخالف و خلاف کننده باشد یعنی کسی که سر
باطاعت و انقیاد فرو نیاورد بدلیون با یای حطی بروزن سرنگون بلغت سریانی صمغی باشد سیاه رنگ بسرخی
معروف بمقل ازرق اگر بخود برگیرند یا بخور کنند بواسیر را نافع است بدممون با دو میم بروزن سرنگون بلغت
زند و پازند و بلغه عبرانی بمعنی ترسیدن در میدان باشد بدنام با نون بروزن سرسام شهرت کردن
ببدی باشد و مرضیست که اسب و استر و خر را هم میرسد و آنرا سراجه گویند بدندان بودن کنایه از لایق و مناسب
بودن باشد بدندان خوش آمدن کنایه از لذت یافتن و محظوظ شدن باشد بدو بفتح اول و ثانی و سکون
واو اسب شدرو را گویند بدواز بروزن پرواز بال گشودن طیور را گویند و نشیمن و قرارگاه و آرامجای
باز و شاهین و امثال آنرا نیز گفته اند بدوزه بروزن تموزه طعامیرا گویند که از جائی ذله کرده در لنگی و رومالی
بسته باشند و بروزن سخره هم گفته اند و باین وزن بمعنی حصه و بهره نیز آمده است بده بفتح اول و ثانی خشکه
پلاو را گویند و نام درختیست بغایت سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموما و درخت بید را
خصوصا و بضم اول رگوی پا باشد سوخته که با چقماق آتش بران زنند بدیج بفتح و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم
هلیله را گویند و آن چیزیست باندام بیضه مرغ و از آن در شیره قند پرورده کنند و خورند و در مؤید الفضلا هلیله توتیه
بود و آن دوائیست قابض بدلیه بروزن هریسه چرم و چوبی باشد مدور که در گلوی دوک کنند و تخته میان
سوراخیرا نیز گویند که بر سر چوب خیمه گذارند بدیه بکسر اول بروزن لثیه بمعنی آرزومندی باشد بیان دهم در بای
ابجد با ذال نخذ مشتمل بر دو لغت بذله بروزن طبله سخن مرغوب و دلکش باشد و خواندن شعر را نیز
گویند باهنگ بذیون بروزن افیون قماش نفیس را گویند بیان یازدهم در بای ابجد با رای قرشت مشتمل بر دو
صد و نوزده لغت و کنایه بر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پائین است و بمعنی بلندی هر چیز و طرف و جانب
و یاد و حافظ و حفیظ نگاه داشتن بخواطر و نفع و فایده را هم گفته اند و بمعنی در سرا و خانه و زمین خشک بی علف و بیابان
بود و مخفف برگ درخت باشد و نام درختیست در هندوستان و برنده را نیز گویند و امر به بردن است یعنی ببر برآب
برآمدن کنایه از ظاهر شدن و فاش گردیدن باشد برابران بروزن ثناگران گیاهیست دوائی که آنرا ابوتلتا
سطاریون خوانند برگزندگی عقرب ضماد کنند نافع بود برآب گفتن بمعنی فی الحال و زود گفتن و زود جواب گفتن باشد
برات برشاخ آهو کنایه از دروغ گفتن و وعده دروغ کردن باشد براتی بروزن نباتی جامه کهنه و مثال
آن باشد چه در وجه برات موجب بمردم دهند و مردمیرا نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانه عروس روند براندر

اهدائی بنام شاه ... ان

مخفف برادرات که پسر پدر باشد از زن دیگر یا پسر مادر از شوهر دیگر براز بروزن نماز بمعنی برازندگی و زیبائی و نیکوئی
و آراستگی باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آراسته کن و نیکو بجا آر و چوبکی را نیز گویند که کفشگران ما بین کفش و قالب
گذارند و درودگران میان شکاف چوب نهند بوقت شکافتن و پنبه را گویند که بر جامه و غیره دوزند و در عربی
بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن و چسبانیدن هم آمده است برازبان بکسر اول بروزن
نگاهبان آهن پاره درازی را گویند که بر دنباله تیغه کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که بدرون قبضه و دسته
فرو کنند برازو بروزن تراز و بمعنی زیبد برازش بفتح اول بروزن نوازش بمعنی زیبندگی و بمعنی وصل کردن با
پنبه کردن و پاره هم هست که بر قبا و خرقه و امثال آن برازدان باواو بروزن و معنی برازبان است و آن آهن پاره
باشد دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد که در قبضه و دسته فرو کنند برازیدن بروزن ترادیدن بمعنی خوب
و زیبا نمودن و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی برارینش بفتح اول بروزن و معنی خراش و زخمست و بمعنی پاشیدن
و فرو نشانیدن هم آمده است برّاغ با تشدید ثانی بروزن دبّاغ فصاد و فصد کننده را گویند براغالیدن
بالام بروزن سراپا دیدن بمعنی برانگیختن و تحریص کردن باشد بتغییر بر چیزی و کاری براغلیدن بروزن چغا
کشیدن مخفف براغالیدنست که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن و بعربی اغرا گویند براق جسم کنایه از بادیست که
تخت سلیمان را میبرد براکوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ها نام کوهیست که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش
واقع است از ولایت فرغانه نزدیک باندجان برامدن بروزن درآمدن بمعنی تعظیم کردن و برپای خواستن باشد
برانداف بضم اول و سکون نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بفا زده رودهای انسان و حیوانات دیگر را
گویند و بفتح اول و نون نام شهری و مدینه ایست برانه بفتح اول و سکون آخر که دادباشد طایفه را گویند از خاک
کناس و سرگین کش براورده بروزن سراپرده شخصی را که امرا و سلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند و بمعنی بنا و
اساس و دیوار عمارت هم آمده است و بمعنی قلعه و حصار نیز هست و در بر گرفته و بچیزی عادت فرموده و از هم جدا
ساخته را هم گویند و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چه برآوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است براه بروزن نگاه بمعنی
خوب و نیکوئی و آراسته و آراستگی باشد و برازش و برازیدن را هم گفته اند براهام با میم بروزن فراهان نام جهودیست
که بهرام گور مال او را بلنبک سقا داد و ابراهیم را نیز گویند براهختن با خای نقطه دار بروزن ندانستن بمعنی برکشیدن باشد
مطلقا براهخیدن بروزن [illegible] بمعنی براهختن باشد که برکشیدنست مطلقا براهیختن بروزن درآویختن بمعنی براهختن
باشد که برکشیدنست مطلقا برابر با بای ابجد بروزن سردار بمعنی بالاخانه و حجره باشد که بر بالای حجره دیگر سازند بربار
بروزن هرکاره بمعنی برابر است که حجره بالای حجره دیگر باشد و راهبر را نیز گویند غیر متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد

کنند

کنند بربالای پاروم گوزیدن کنایه از لاف و گزاف زدن و کاری و مهمی پیش گرفتن باشد که زیاده بر قدرت و
است بربر بروزن سرحد نام ولایت سیستانست و مخفف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده بربر بروزن
صرصر نام صنفی از مردمانست و هرزه گوئی و پرگوئی و لجاجت را نیز گفته اند و بعربی نام ولایتی است در مغرب که
مردم آنجا سیه چهره میباشند برپوشان بابای فارسی بروزن پرده پوشان مطلق است پیغمبر را گویند از هر
پیغمبری که باشد برست با سین بی نقطه بروزن سرمست بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد برستکان
بروزن سرمستکان جمع برست است یعنی قاعدها و قانونها و روشها برسته بروزن برجسته نقیض بررسته است و آن
چیزی را گویند که روح نباتی در وی اثر نکند و نشو و نما نتواند کرد و زیاده از آنجهت نتواند شد مانند بعضی از جمادات
که سنگ و کلوخ و امثال آن باشد بربط بفتح اول و سکون آخر که طای حطی باشد نام سازیست مشهور و بعضی گویند بربط
سازعودست و آن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه برسد بروزن سربند سینه بند طفلان و پستان
بند زنان چه بر بمعنی پستان است و آنرا بعربی لبب خوانند برپوز بابای فارسی بروزن زردوز پیرامون دهان
و منقار مرغان باشد بریبویس سین اول مکسور و تحتانی بواو رسیده و سین دوم زده بلغت یونانی نوعی از لبلاب
و عشقه است و رنگ آن مانند زعفران باشد و بر درختها پیچد برپیچته بابای فارسی بروزن انگیخته بمعنی پیچیده و تاب
خورده باشد برتاس بتای قرشت بروزن کرباس نام ولایتیست از ترکستان و در آنجا پوستین خوب می باشد
و آن از پوست روباه آنجاست در نهایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین را نیز برتاس میگویند و نام شهریست در حد
روس و نام یکی از مبارزان و دلیران هم هست و باین معانی با طای حطی هم بنظر آمده است که برطاس باشد برترسک
بفتح فوقانی و سین بی نقطه بروزن سرترشک گیاهیست که آنرا بومادران گویند و بعربی شویلا خوانند برتاسک
با کاف بروزن قردشک بمعنی برترسک است که بومادران باشد برتنک بروزن خرخنک تنگ دویم باشد
از زین اسب و نوار مانندی را نیز گویند که وغیره دوزند و بر گهوارهٔ اطفال نصب کنند و طفل را بدان گهواره بندند و نوعی
از پارچه کم عرض هم هست برتینی بروزن گردنی غرور و تکبر و تجبر باشد برته بروزن شرطه نام پسر توآبست که
مبارزی بود از ایرانیان برتیبا با فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بزبان زند و پازند پرستو را
گویند و آن پرنده ایست معروف برج بفتح اول و سکون جیم رستنی باشد که آنرا اکرتیکی خوانند برجاس بضم اول و
سکون ثانی و جیم بالف کشیده سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه تیر را گویند و عرب آنرا که در هوا نشانه تیر کرده باشند
برجاس گویند و آنرا که در زمین نشانه کنند هدف خوانند برجاب بضم اول بروزن اهرب نام مبارزیست تورانی که با پیران
ویسه بجنگ گودرز آمده بود برجاف بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده و بفا زده نام غلامیست که آنرا

[illegible]

بعربي ملک وجلبان نام اند برجان قدم نهادن کنایه از ترک چاره و علاج کردن و بر هلاک راضي شدن باشد
برج ثریا کنایه از دهان معشوق وخوبان وصاحب حسنان باشد وبرج ثور را نیز گویند برچخ با جیم فارسي بروزن
ازرخ بمعني ژوبین است وآن نیزه باشد نه کوتاه ونه دراز برج دریدن کنایه از حجاب در آمدن باشد
برجیدن مخفف برچیدن باشد برجند بکسر اول بروزن دلبند نام قریه ایست از ولایت خراسان نزدیک
بدشت بیاض برج بلال کنایه از برج سرطان باشد باعتبار آنکه خانه ماه است برجیس بروزن ادریس یکي از
نامهاي ستاره مشتري باشد وبا اول وثالث هر دو فارسي آمده است برخ با خاي نقطه دار بروزن چرخ
بمعني پاره وحصه ولخت وبعض باشد وتالاب وآبخور را نیز گویند وبمعني برق هم هست که برادر رعد است وماهي را نیز گویند
وبمعني سرشک آتش وبمعني شبنم هم آمده است وبا معني بضم اول نیز گفته اند برخان بروزن ترخان بمعني آواز وصدا باشد
ونام ولایتیست از ملک فارس برچخ با جیم فارسي بروزن ابرج زشت وناز یبا بودن وزبون را گویند وبر فتح اول وثاني
هم آمده است برخش بروزن بدخش نشیب آب را گویند برچخ بفتح اول وسکون ثاني وثالث مفتوح بقاف وجیم فارسي
زده کرانی باشد که در خواب بر مردم افتد وآنرا العربي کابوس وعبدالجنه خوانند وبعضي نزا از شیاطین دانند وبا معني
بجاي حرف اول یاي حطي هم آمده است برستخي با جیم فارسي بروزن سردستي درشتي وتیزه کاري را گویند برخلد
سرکردن کنایه از پایداري وهمیشگي وجاویدان باشد برخوابه با واو معدوله بروزن سردابه توشک ونهالي
باشد وهمخوابه را نیز گفته برخور با واو معدوله بروزن صفدر بمعني بهره بر باشد که شریک وانباز است ومخفف برخوردار
هم آمده است وبروزن فغفور نیز آمده است برخه بروزن چرخه بمعني پاره وحصه بهره وجزوي از کل باشد برخي
بروزن چرخي بمعني فدا شدن وقربان گردیدن باشد وآنچه در عوض چیزي بکسي دهند وبمعني حصه وبهره واندک
از بسیار هم هست برد بفتح اول بروزن فرد امر است بدور شدن از راه یعني از راه دور شو وبمعني سنگ هم
هست که بعربي حجر گویند وبضم اول ماضي بردنست وچیستان ولغز را نیز گفته اند واورا العربي احجیه خوانند ودر عربي
قماشي است مخصوص یمن که برد الیماني گویند بردارد با باي ابجد بروزن کردا کرد بمعني اول یعني از راه دور شو برداد
بروزن ومعني سرداد در رها کردن باشد برداغ با غین نقطه دار وحرکت غیر معلوم اسپرک را گویند وآن گیاهي است
که چیزها بدان رنگ کنند بردال بروزن ومعني پرکالست برمان بروزن درمان پشتره گیاهي است بغایت بدبو
وگنده بردبار بضم باي ابجد وبالف بروزن قرندار تاب آورنده وتحمل کننده وبارکش وجفاکش را
گویند بردبرد بفتح دو باي ابجد وسکون دو راي قرشت ودال بي نقطه بمعني بردابرد است که امر بدور شدن باشد
یعني دور شو بردر بروزن زرگر مخفف برادر است بردع بروزن مجمع شهریست آباد کرده نوشابه ونام آن

بردم بو



بردم بود که بجاي عین میم باشد ودر زمان سکندر بردع وبردعه نام نهادند برد فرافکندن کنایه از نوشتن باشد
بردک بروزن زردک افسانه را گویند وبمعني غلوط وچیستان هم آمده است وبفتح اول بمعني افسانه وبضم اول
بمعني لغز وچیستان گفته اند بردم بروزن مرهم نام اول شهر بردع بوده است پیش از زمان سکندر وسکندر نام آنرا
بردع نهاده بردمید بروزن سرکشید ماضي بردمیدنست که روئیدن وسبز شدن باشد یعني سبز شد وروئید وبمعني
در غضب شد وقهرآلود گردید نیز آمده است وماضي دمیدن وسخن گفتن ونفس رسانیدن خود را بر باد کردن هم
هست وطلوع وظاهر شدن صبح را نیز گویند ودم زرگران را هم گفته اند بردن بکسر اول وسکون ثاني وفتح
ثالث بمعني تندي وتیز رفتاري باشد واسب جلد وتند را نیز گویند وبضم اول بمعني ربودن ویافتن باشد بردنک
بروزن فرسنگ کوه کوچک وپشته خورد را گویند که در میان صحرا وتخته باشد بردون بروزن فرعون
اسب جلد وتند را گویند وگویند این لغت عربیست برده بروزن ارده بمعني اسیر شده باشد مطلقا خواه دختر وخواه
پسر بردي بروزن زردي نوعي از خرماي لطیف بود که آنرا اسنک شلنک خوانند وظروف سنگي را نیز گویند وگیاهي
هم هست وآن بیشتر در مصر میباشد وازآن کاغذ مي سازند وبعربي عقابیکو یند بردیدن بروزن گردیدن بمعني ازره
بطرفي شدن ودر گردیدن از راه باشد بردیلوس بفتح اول وسکون ثاني وثالث تحتاني کشیده براي قرشت
زده ولام بواو رسیده وسین بي نقطه زده بلغت یوناني مرغیست که آنرا چکاوک گویند وبعربي ابو الملیح خوانند
بررس با راي قرشت بروزن اطلس امر بوا رسیدن وپرسیدن باشد یعني وارس وبپرس بررسته بضم ثالث
بروزن سرشته مطلق نباتات وگیاه وپیاق باشد وکنایه از مردم بي ادب هم هست بررسید بروزن بردمید
بمعني رسید وآمد باشد که ماضي رسیدن وآمدنست وبمعني سوآل کرد وپرسید هم هست که ماضي سوآل کردن وپرسیدن
باشد برروي دویدن کنایه از گرم عنان شدن در گفتگو باشد برره بروزن درکه آراسته وخوب وآراستگي
وخوبي باشد برز بفتح اول بروزن طرز بمعني کشت وزرعت وکشاورزي باشد ومالیه بیابان را نیز گویند که بدان
کاه گل وگچ بر دیوار مالند وبمعني زیبائي ومعشوقه وبلندي وبالاي مردم وتنه درخت نیز آمده است ومطلق بلندي را هم گفته اند
برزدن بروزن گردن آنست که دو کس یا بیشتر از دو سر طرف انگشتان خود را پیش آورند وحساب بر دو ناخني
کنند وبهم آوردن وازهم جدا کردن هم هست ورسیدن کشتی را نیز گویند بکنار دریا وکنایه از هم سفري وبرابري کردن
باشد برزکار با کاف بروزن فرضدار برزیگر وزرعت کننده را گویند برزگر بفتح کاف فارسي بمعني برزکار
وبرزیگر باشد که زرعت کننده است برزم بروزن مریم بمعني ناز وکرشمه باشد ونام قلعه است بر کنار آب آمو برزن
بفتح اول بروزن ارزن کوچه ومحله را گویند وبمعني صحرا بنظر آمده است وامر بزدن هم هست یعني بزن وبکسر اول نایه باشد

کرازکل سازند ونان بربالای آن پزند برزویلا بضم اول وسکون ثانی وزای نقطه دار بواو رسیده وفتح تحتانی
ولام بالف کشیده نام مبارزی بوده تورانی درلشکر افراسیاب برزه بروزن لرزه شاخ درخت را گویند
وبمعنی کشت وزراعت هم هست برزکار بروزن هرزه کار برزیگر وزراعت کننده را گویند برزیگر بروزن
یکدیگر زارع وزراعت کننده را گویند برزین بروزن پروین پنجم آتش است که عرب نار خوانند ونام یکی
از ائمه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت وآنرا آذر برزین نام نهاد وآن آتشکده ششم است
وبمعنی بروزن هم هست که صحرا وکوی ومحله باشد ونام مبارزی بوده ایرانی برزین کروس بضم کاف ورای
قرشت وسکون واو وسین سعفص نام یکی از موبدانست وموبد حکیم ودانشمند وعالم وبزرگ آتش پرستان باشد
برس بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه چوبی باشد که بربینی شتر کنند وریسمان مهار را بران بندند و
بمعنی مهار نیز آمده است وآن ریسمانی باشد که بربینی گاو گذارند وبمعنی مهمیز هم هست وبکسر اول بمعنی پنبه باشد
که بعربی قطن خوانند وتخم الارض نیز گویند وبضم اول میوه وبار سرو کوهی باشد برسام بروزن سرسام نام
علتیست وآن ورمی باشد حار که در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه وسام بمعنی ورم بود برسان بفتح اول بروزن
ترسان دوشاب سیاه رنگ خوشبوی را گویند ومطلق آبست را نیز گفته اند از هر چیز که باشد وگروه آدمیان را
هم وبکسر اول نیز آمده است وبضم اول اژدها را گویند برسر آمدن کنایه از غلبه وافزونی وزیادتی کردن باشد
برس غنجه بضم اول وغین نقطه دار تخم سرو کوهی باشد وآن سیاه رنگ وفربه میشود وصفوف آن کرم شکم را
میکشد وآنرا بعربی جوز الابهل وثمرة العرعر خوانند برسم شاخهای باریک بیگره باشد وبمقدار یکوجب که آن را
از درخت هوم ببرند واندرختیست شبیه بدرخت گز واگر هوم نباشد درخت گز والا درخت انار وسم بریدن
آنچنانست که اول کاردی که دسته آن از آهن باشد ازا برسم چین خوانند بادیادی کنند یعنی پاکیزه بشویند پس
آب کشند وپس زمزم نمایند یعنی دعائیکه در وقت عبادت آتش وبدن شستن وچیزی خوردن میخوانند بخوانند وبرسم را
با برسم چین ببرند پس برسم دان را نیز آب کشند وآن ظرفی باشد مانند قلمدان آنرا از طلا ونقره وامثال آن سازند
وبرسمها را دران آن بگذارند وهرگاه خواهند بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای زند
بخوانند چند عدد ازان برسم که بجهت آن کار وآن عمل معین است بدست گیرند چنانکه بجهت خواندن نسک وندیداد
که یکی از نسکهای مشهور زندست سی وپنج برسم بدست گیرند وبجهت نسک یشت بلیت ونه برسم وهنگام بدن شستن وچیز
خوردن وعبادت کردن پنج برسم وچون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل گردد واز جهت نسکهای دیگر و
افعالیکه مذکور شد اختیار دارند خواهند همان برسمها عمل کنند وخواهند برسم تازه گیرند واز شروط برسم بدست

کرفتن



کرفتن وبدن شستن وجامه پاک پوشیدنست وصاحب فرهنگ جهانگیری میگوید این لغت را از مجوسی که در دین
خود بنهایت فاضل بود وار دشیر نام داشت واو را مجوسیان موبد میدانستند ودر عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان
آمده بود تحقیق نمود اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته اند که برسم کنایه است که آتش پرستان در حین پرستش
بردست گیرند مگر در یک نسخه که گیاهی نوشته بودند واین را آنچه با فرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی است
والله اعلم برسم چین با جیم فارسی بروزن فروردین کاردی بود که دسته آن هم از آهن باشد وفارسیان بدان
برسم از درخت ببرند برسوله بروزن مرغوله قرصی باشد که دران جوز وپیاز وهنگ ودیگر ادویه گرم کنند
وخورند برسیانا بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث ویای حطی ونون هر دو بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن مانند
کرفس است علاج جرب را نافع است برشان باشین نقطه دار بروزن فشان بمعنی افشان است باشد مطلقا از هر چیز که باشد برشخا
باخای نقطه دار بروزن کربلا نام موضعیست میان ایران وتوران برشده بمعنی بربالا رفته وبلند شده باشد برشکستن
کنایه از اعراض نمودن وترک دادن ووا گذاشتن وبرگشتن باشد برشوم بروزن مرسوم بلغت اهل نجد نوعی از خرمای
خشک باشد برشیان دارو بکسر ثالث وتحتانی بالف کشیده ونون زده ذاروئیست که آنرا سرخ مرد گویند وبعربی
عصی الراعی خوانند برشیر نر زین نهادن کنایه از نهایت غالب شدن وافزونی وزیادتی کردن باشد برصحرا نهادن
کنایه از آشکار وظاهر نمودن باشد برصیصا مشهور است واو عابدی بوده در نهایت خداپرستی عاقبت از شیطان فریب
خورده گمراه شد برطاس باطای حطی بروزن کرباس نام شهریست از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا پوست خوب
میدارد وپوست آن روباه را نیز برطاس میگویند وبابای فارسی هم آمده است برطاق نهادن بمعنی بمرتبه اعلی رسانیدن
وکنایه از ترک دادن وفراموش کردن هم هست برطانیقی بکسر نون وسکون یای حطی وقاف بتحتانی رسیده
بلغت یونانی گلی است که آنرا بوستان افروز خوانند وبعضی گویند تخم بستان افروز است برطایل بکسر تحتانی وسکون لام
نام جزیره ایست در هندوستان که یکی از درختان آن جزیره نیکی عظیم وصدای مهیب میآید وبعضی گویند کوهیست دران
جزیره که شبها ازان کوه صدای طبل ودهل وسنج میآید برطیقون بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده
وسین بی نقطه زده وبضم قاف وواو ونون ساکن بلغت یونانی گل سرخ را گویند وبعربی طین الاحمر خوانند وبهترین وی
آن بود که از مصر آورند وآن قایم مقام گل مختوم است برغ بفتح اول وسکون ثانی وثالث غین نقطه دار بندی باشد
که از چوب وخاشاک وگل در پیش آب بندند وبفتح اول وکسر ثانی هم گفته اند وبه فتح اول وثانی هم نظر آمده است وبا غین
بازای نقطه دار نیز درست است برغاب بروزن غرقاب بندیست یعنی جاییکه پیش آب را بندند تا آب دران جمع شود برغست
بروزن سرمست گیاهی باشد خودروی شبیه باسفناج که در آشها داخل کنند وآن بیشتر در میان زرعت وکنار جوی آب

درآید و ازامجه گویند و بعربی قنابری و علول و تلول و شجرة البهق خوانند و بعضی گویند گیاهیست که گل زردی دارد
و اورا بیشتر اوقات بخر و گاو دهند و بعضی دیگر گفته اند ترهٔ ایست بهاری و طعم تیزی دارد و تازهٔ آنرا پزند و خورند
و چون خشک شود بخر و گاو دهند و بعضی دیگر گفته اند ترهٔ ایست و جل و زغرا نیز گویند و آن چیزی باشد سبز
که بر روی آبهای ایستاده می ایستد و جوی آبرا نیز گویند که برزیگران آب از منبع بجانب زراعت برند برسوا
باواو بالف کشیده طعامی و آشی باشد که از برغست پزند برغلانیدن بالام بروزن خرخرانیدن بمعنی برانگیختن
و تحریص نمودن شخصی باشد بفعلی و کاری و آنرا بعربی اغرا گویند برغمان بامیم بروزن همزبان مار بزرگ و
اژدها را گویند برغندی بروزن دربندی جشن و نشاطی را گویند که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای
ماه شعبان کنند و بعضی نام ماه آخر شعبان است و باین معنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است برغو بضم اول
بروزن برکو شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازند برغوسی باثای مثلثه بروزن سرکوشی تخمی است که
آنرا بفارسی سفیوش و بعربی بذرقطونا و بشیرازی بنکو و بیونانی افیلیون خوانند برغول باواو مجهول بروزن
مرغول حلوای رم گویند که از آرد بپزند و آنرا فروشه خوانند و گندم را گویند که درهم شکسته باشد و هر چیزی که
آنرا درهم کوفته باشند و آشی که از گندم ولیده پزند بدو معنی آخر بضم اول هم آمده است برفاب بافا بروزن
مهتاب معروفست که آب برف و آب سرد باشد و کنایه از آب دهان است که در وقت خوردن شخص چیزیرا بسبب میل
و خواهش طبیعت در دهن میگیرد و گاه که از دهن بیرون آید و باختیار بریزد برفاب دادن کنایه از دل
سرد کردن و نا امید ساختن باشد برفر بروزن صرصر بمعنی شان و شوکت و علو و قدر و منزلت باشد برفروشان
بروزن پرده پوشان بمعنی بربروشان است که امت پیغمبر باشد برفره بروزن شره تره بمعنی برفر باشد که شان و شوکت
و عظمت برفشاندن دست کنایه از رقصیدن باشد برفنجک بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون
و فتح جیم و سکون کاف سیاهی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند برفوز
بروزن سردوز اطراف و پیرامون دهانرا گویند برفوس بروزن افسوس بمعنی برفوز است که اطراف و پیرامون
دهان باشد برقک باکاف بروزن زردک طلق و زرورق را گویند برقندان باکاف بروزن و معنی برغندی است
که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا کلوخ اندازان گویند برک بفتح اول و ثانی بروزن فلک ستاره سهیل را
گویند و نام رودخانه هم هست و نام ولایتیست که قطب جنوبی آنجا نموده باشد و قسمی از گلیم بود که بافته باشند
از پشم شتر که بیشتر درویشان از آن قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که بیشتر مردم دارالمرز پوشند
و نام مکانیست خوفناک در راه فارس که محال به مناباد دشت نهار دارد و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ

دراخت باشد



درخت باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام مهمات را گویند
خصوصاً و بمعنی قصد و عزم و التفات و پروا هم هست و کسوهٔ قلندران را نیز گویند برکاپوز باپای فارسی بروزن
دست آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد برکاپوس بروزن دقیانوس بمعنی برکاپوز است که اطراف و
پیرامون دهان باشد برکاشت باکاف فارسی بروزن برداشت بمعنی برگردانیدن باشد که ماضی برگردانیدست
عموماً و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصاً برکافوز بروزن و معنی برکاپوز است که پیرامون دهان باشد
برکافوس بروزن و معنی برکاپوز است که اطراف و پیرامون دهان باشد برکان باکاف فارسی
بروزن مرجان نام دهیست در شیراز که معدن سنگ مغنی درانجاست برگ بید معروفست و نوعی از پیکان
تیر هم هست که آنرا بهیات برگ بید سازند برکردن بروزن پروردن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن
باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست برکرسی نشاندن کنایه از خوب و نیکو سامان دادن و بفعل آوردن
کاری باشد برگ ریزان بودن آفتاب در برج میزان که فصل پاییز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و اواخر
عمر هم هست برکس باکاف فارسی بروزن اطلس ترجمهٔ معاذ الله و نعوذ بالله باشد برکست باکاف
فارسی بروزن بدست بمعنی برکس است که معاذ الله و خدا نکند باشد و بهمین معنی با پارسی هم برکستان باسین بی نقطه
بروزن انگشتان مخفف برگستوان باشد و آن پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند برگستوان
بضم کاف فارسی و تای قرشت پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب پوشانند برکه بروزن مدرسه
بمعنی پوشیده و پنهان باشد برگ کارزونه دوائیست که آنرا بشیرازی آهو دوشک و بعربی خرا گویند و بکسر حای
بی نقطه و زای نقطه دار بالف کشیده برکم باکاف بروزن مرهم باز داشتن و منع را گویند و باز دارنده و منع
کننده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی منع کن و باز دار و باین معنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر
آمده است برکند بروزن فرزند امرد ضخیم تنومند را گویند و بمعنی رشوه و پاره هم آمده است برکنه بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی درهم کوفته شده هر چیز را گویند بتخصیص عطریات و بکسر اول هم آمده است برکنیل بانون
بروزن مرک فیل گیاهیست که آنرا زنان جوشانند و بر ابروان نهند و بعربی وسمه گویند برکوه بروزن انبوه نام
شهریست که آنرا ابرقوه خوانند برکه اردشیر نام شهریست از ولایت فارس برکه لاجورد کنایه از آسمان است
برنیکی بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده کلاه درازی باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس
خوانند و بانون با کاف فارسی هم آمده است و بکسر ثانی طایفه باشند برلنگ زدن کنایه از گریختن باشد
برم بفتح اول بروزن نجم چوب بندی و چفته را گویند که تاک انگور و پاره کدو و خیار و مثال آن بر بالای آن اندازند

و در عربی بمعنی ملول شدن و لبهوه آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی نکند درخت خار دار را گویند
عموماً و بعضی گویند شکوفه بهار درخت مغیلان است و آن در قوت و منفعت مانند بید مشک است و بسکون ثانی بمعنی
حفظ و از بر کردن و یاد نگاه داشتن باشد و تالاب و استخر و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی انتظار هم آمده است و
مرغ را نیز گویند که سبزه کنار جوی باشد **برماس** بر وزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کسی باشد **برماسیدن**
بمعنی لامسه کردن و دست مالیدن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضوی دیگر **برمال** بر وزن ابدال
سینه و سر او بالای کوه و لشته باشد و گریز را نیز گویند که از گریختن است و امر بر گریختن باشد **برمالیدن** بر وزن
سر خاریدن بمعنی نوردیدن و بالا کردن آستین و پاچه تنبان باشد و کنایه از گریختن هم هست **برماه**
بر وزن درگاه افزاریست درودگران را که بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **برماهه** بفتح
فا بمعنی برماه است که مثقب باشد **برمایون** بکسر اول با یای حطی بر وزن همایون نام ماده گاوی است که فریدون را
شیر میداده **برمایه** بکسر اول و فتح یای حطی بمعنی برمایون است و آن گاوی بود که فریدون را شیر میداد و با معنی
بفتح اول و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است **برمج** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و جیم
فارسی بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد **برمچیدن** با جیم فارسی بر وزن سرکشیدن لامسه کردن و دست
مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر **برمخ** بر وزن سرشخ مخالفت و خودرائی و عاق و عاصی باشد **برمخیدن**
بر وزن سرشخیدن مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن باشد و عاق و عاصی شدن باشد **برمخیده** بر وزن
سرقصیده مخالف و خودرای و عاق و عاصی شدن باشد **برمر** بر وزن زرگر بمعنی انتظار باشد و امید و ارزن را
نیز گویند و بمعنی زنبور عسل هم آمده است **برمغار** با غین بر وزن پیچپیچه پاداش شاگردانه را گویند و آن زریست که
که بعد از اجرت استاد برسم انعام شاگرد دهند **برمغاره** به فتح زای هوز بمعنی برمغار است که شاگردانه باشد
**برمک** بر وزن نغزک نام جائی و مقامی و ولایتی است و لقب جعفر پدر خالد نیز هست و گویند او مردی بوده در
نهایت فضل و کرم و نسبتش بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوس بود و متولی سد آتشکده که از موقوفات نوبهار
که آن بتخانه و آتشکده بلخ است شده و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس متولی آنجا میشده او را برمک میگفته اند و بعضی
گویند چون جمال حالش بزیور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه
نمود و بعد از چند روز بپایه گاه سلیمان بن عبد الملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شده اشاره فرمود تا او را
از مجلس بیرون بردند خاص و ندما از صدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد
گفتند چون معلوم خداوند شد گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هر گاه زهر با طعام و شراب زهر دار بمجلس در آورند

آنها عجب



آنها عجب خوصیت حرکتی عنیف میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد که بی قدری زهر در زیر نگین انگشتری دارم
بجهة آنکه در هنگام شدت الم بر مکم لهذا او را برمک و اولاد او ببرمکی ملقب و مشهور شدند **برمکان** با کاف فارسی
بر وزن قلمدان موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت مردی و زنی است و آنرا بعربی عانه گویند **برمو** بر وزن
بدخو بمعنی انتظار باشد و بجای رای قرشت دال ابجد بنظر آمده است **برموده** بر وزن فرموده بمعنی چیز باشد و چیز را
بعربی شئی خوانند **برموز** بر وزن هرموز بمعنی علف دواب میباشد و زنبور عسل را نیز گویند و بمعنی انتظار و امید واری
هم آمده است **برموزه** بر وزن جلغوزه نام پسر ساوه شاه است که خویش کاموس کشانی باشد **برمه** بر وزن
کرمه مثقب درودگری باشد که بدان چوب و تخته سوراخ کنند **برن** بر وزن چمن نام قصبه ایست در هندوستان
**برنا** بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده جوان و نوچه اول عمر و ظریف را گویند و بمعنی خوب و نیک
هم هست و خار را نیز گویند که بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است **برنا خن ایستادن** کنایه از اطاعت
کردن و با دب ایستادن باشد **برناس** بر وزن کرباس بمعنی غافل و نادان باشد **برناک** بر فتح اول بر وزن
غمناک بمعنی برناست که جوان و نوچه اول عمر باشد و خار دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **برنامه**
بر وزن و معنی سرنامه باشد یعنی بر سر کتابها و نامها نویسند و بعربی عنوان و القاب گویند **برناه** بر وزن همراه
جوان و نوچه اول عمر را گویند و خار دست و پا را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است **برناشتی** بکسر جای حطی
و سکون قرشت و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی لشتی و تعصب باشد چه برنا لشتی کردن بمعنی لشتی کردن و تعصب نمودن
باشد **برنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن باشد که بسبب کوری یا بجهة تاریکی دست خود را بر دیوار یا
جائی بمالند تا رهگذر پیدا کنند **برنجار** بکسر اول بر وزن کفتار مخفف برنج زار است که شالی زار باشد **برنجاف**
با فا بر وزن و معنی برنجاسی است که گیاه بو یمادران باشد **برنج شماله** بفتح شین نقطه دار و میم بالف کشیده و لام
مفتوح بمعنی مزعفر است و آن طعامی باشد معروف گویند در شیراز طباخی بوده که پیوسته شبها بر سر راهی نشستی و
زرد پلاوی با برنج درشتی پختی و در پیش خود فانوسی داشتی و گاهی دوره مشعل نیز افروختی و فریاد کردی که یا
ببر برنج شماله و این بیت را نیز خواندی **بیت** این شمعها که بر دل لحاق برفروخت **::** از رهگذار نور برنج شماله بود **::**
**برنج کابلی** نخی دو هیئت و آن کوچک و بزرگ میباشد و کوچک آن بهتر است و رنگ مایل بسبز خلیت و طبیعت
آن گرم و خشک و مفاصل را نافع باشد **برنجمشک** بر وزن و معنی فلنجمشک که بالنگوی خورد باشد و بواسیر را نافع است
**برنجن** بر وزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند آنچه در دست کنند
دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند **برنجین** بفتح اول بر وزن تبرزین بمعنی برنجن است که حلقه طلا

وتغره باشد که زنان در دست و پا کنند **برند** بضم اول بروزن خجند و بفتح اول بروزن سمند هر دو آمده است بمعنی تیغ وشمشیر تیز آبدار و جوهر دار و باین معنی با بای فارسی هم گفته اند و بفتح اول بمعنی برنده هم آمده است که حریر ساده باشد

**برانداف** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بفا زده بمعنی تسمه و دوال باشد و روده ها را نیز گویند اعم از آنکه روده انسان و حیوان دیگر باشد **برندک** بفتح اول و سکون ثالث و کاف کوه کوچک و پشته خورد را گویند و بعضی گویند برندک پشته کوچکی است که درمیان دشت و صحرا واقع است **برندکام** بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث رابع غیر معلوم و کاف بالف کشیده و میم زده گیاهی باشد که آنرا بابونه گاو خوانند **برنده** بروزن رونده معلوم است پروانه را گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند **برندس** بضم اول و ثالث بروزن سندس جامه کلاه پشمین کنده باشد که پیشتر نصاری و ترسایان پوشند و بر سر نهند و بعضی گویند نام کلاه نصرانیان است که فرنگیان باشند و بکسر ثالث بروزن مفلس هم بنظر آمده است و بعربی گویند کلاه عربیست **برنشستن** کنایه از سوار شدن باشد **برنک** بفتح اول و ثانی بروزن خدنگ بمعنی جرس و درای و قفل و غلق در خانه باشد و کلید آنرا نیز گویند که عربان مفتاح خوانند و باین معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اندوخته و ذخیره و پس انداز باشد و نام ولایتیست که قطب جنوبی آنجا دیده میشود و بکسر اول و ثانی برنج کابلی را گویند و آن تخمی است دوائی که بیشتر از کابل آورند **برنو** بروزن بدخو دیبای تنک و حریر نازک را گویند **برنوس** به فتح اول بروزن افسوس نام یکی از سپهداران الست و لشکر و لشکرکشی را نیز گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم بروزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند **برنون** بروزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنک و حریر نازک است و باین معنی در مؤید الفضلا بجای نون اول بای ابجد و یای حطی هر دو آمده است **برنی** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی مجهول مرتبان کوچک را گویند **برنیس** بکسر اول بروزن ادریس نوعی از بلوط باشد **برنیش** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی مجهول و شین نقطه دار زده بجشن باشکم را گویند و آنرا بعربی زحیر خوانند **برو** بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف بروت که بعربی شارب گویند و به فتح اول و سکون ثانی نام ستاره مشتری باشد و بفتح اول و ضم ابرو را گویند و بعربی حاجب گویند **بروار** بروزن هموار خانه تابستانی باشد **برواره** بروزن همواره بالاخانه و حجره بالاخانه باشد و راه بیت را نیز گویند که غیر متعارف خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود **بروازه** بروزن دروازه آتشی را گویند که پیش پیش عروس افروزند و خوردنی و طعامی که از عقب سر جمیع که بسر رفته باشند برند **بروانیا** با نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند عشقه بر درختها پیچد و میوه آن شبیه بانگورست بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و آنرا بعربی حالق الشعر خوانند چه از آن ریشها آویزان باشد و باین سبب هزار فشان گویندش





**برور** بروزن صفدر فراویز و سجاف جامه و دامن و سرهای آستین پوستین را گویند و مخفف بارور هم هست که بار دار و میوه دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول با زای نقطه دار بروزن مرکز و بروزن رموز هر دو مردانه از هر جنس که باشد **بروشان** با شین نقطه دار بروزن جوشان بمعنی بروسان است که اسم پیغمبر باشد **بروشک** بضم اول و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک است که بعربی تراب گویند **برو فرود** بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است که بلند و پستی باشد **بروفه** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی فراز و نشیب و دستار و فوطه باشد که مندیل و کمربند است **برومند** بروزن شومند باردار و بارور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و کامیاب باشد **برون** بکسر اول بروزن فنون مخفف بیرون است و بمعنی برای و بجهة هم هست چنانکه گویند برون تو یعنی برای تو و بجهة تو و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموما و حلقه بیرون شتر را خصوصا و به فتح اول و تشدید ثانی بلغت زند و پازند بز و گوسفند را گویند که پیشاپیش گله براه رود و بز کوهی را نیز گفته اند **برون آمدن** کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد **برونده** بروزن شرمنده بمعنی سله و سبد و لته و قماش باشد و آنرا بعربی زرمه خوانند **برودس** زر را گویند که در غیر دار الضرب و ضرابخانه سکه کرده باشند **برودس** با سین بی نقطه بروزن کلوز لشکر و لشکری را گویند و نام سرلشکری و سپهبدی هم بوده است **بره** بفتح اول و ثانی و ظهور ها خوب و نیک و آراسته را گویند و با خفای ها بچه گوسفند را گویند و آنرا بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون باشد و ابره و روی قبا و کلاه و شال آنرا نیز گویند **برهان مسیح** کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اجابت دعوات باشد **برهخت** بروزن سرسخت بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کردنست **برهختن** بروزن برجستن بمعنی ادب کردن و برکشیدن و برآوردن باشد و بمعنی آخر بکسر ثالث هم درست است **برهخته** بروزن برهفته ادب کرده را گویند **بره دو ماد ریک** کنایه از کسی یا چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاستی و آزار بدو راه نیابد و تفصیل این اجمال آنست که بره را که خوب خواهند فربه شود از دو میش شیردار باو شیر میدهند **بره فلک** کنایه از برج حمل باشد **بره گرفتن** با خفای ها کنایه از عاجز و زبون گرفتن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون هم هست **برهلیا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن رازیانج باشد گویند در روزیکه آفتاب ببرج حمل میرود هر که هر روز یکدرهم رازیانه با یکدرهم قند سفید سفوف کند تا سه ماه در خوردن آن مداومت نماید در تمام حال مریض نشود و جمیع گزندگان تخم رازیانه را خورند بجهت روشنائی چشم و افعی چشم خود را بجهة روشنائی و تقویت بر آن مالد **برهمن** بفتح اول و ثانی و میم بروزن فلزن بمعنی بت پرست و زناربند باشد و حکما و دانشمندان و پیرو مرشد بت پرستان و هندوان و آتش پرستان را هم گویند

وحبل و نجیب هنود را برهمن گویند و بفتح اول و سکون ثانی بر وزن گرگدن هم آمده است **برهمند** بر وزن سمرقند بمعنی
برهمن است که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب هنود باشد **برهمه** بر وزن طبقچه مخفف برهمن است که اصیل و
نجیب و حکیم و پیر و مرشد هنود باشد **برهوت** بر وزن مبهوت نام وادیست در حضرموت گویند در آنجا
چاهیست که ارواح کفار و منافقین آنجا جمع میشوند **برهود** با واو مجهول بر وزن محمود چیزی را گویند که نزدیک
بسوختن رسیده باشد و حرارت آتش رنگ آنرا زرد گردانیده باشد **برهون** بفتح اول بر وزن مجنون هر چیز
میان خالی را گویند مانند هالهٔ ماه و طوقی که بر گردن کنند و کمری که بر میان بندند و دایره که از پرگار کشند و چوب
و خاریست و حصار و درخانه و محوطه و خانه کوچک را نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کمرگاه و کمر کوه
و کمر کوه هم بنظر آمده است و بضم اول نیز درست **برهوه** بر وزن انبوه صابون را گویند و آن خیریست که بدان رخت
شویند **برهیخت** بر وزن انگیخت ماضی برهیختن است یعنی برکشید و برآورد **برهیختن** بر وزن انگیختن مطلق برکشیدن را
گویند و بمعنی برآوردن هم هست **بریان محلا** با حای حطی و لام مشدد بالف کشیده بریان بازه و پودینه و ترخان
و نان و پیاز را گویند **بریجن** با جیم بر وزن رسیدن تنوری باشد که در ان کاچ و نان نیز بر سنگ پزند و بعربی فرن
گویند بضم فا **بریخ زدن** بفتح جای حطی کنایه از خوطر محو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و ناپدید ساختن
و کار بیهوده و بی اثر کردن و ضایع کردن کاری و کار بیهوده و بیفایده کردن باشد **برید فلک** کنایه از ماه است
که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند **بریزن** بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن نشیمن پرویزن باشد که بعربی غربال و منخل
گویند و بمعنی ترش پالا هم آمده است و تابه را نیز گویند که از گل ساخته باشند و بر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی
برنجن است که تنور کاچ پزی باشد **بریزه** بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن بغیده صمغیست دوائی شبیه بمصطکی و آن
سبک و خشک و بدبوی میباشد و معرب آن بارزد و بیرزد بود و خیری که روی گران بجهة لحیم کردن و وصل نمودن
برنج و مس و امثال آن بکار برند و برد میدکها نیز مالند **برشش** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی
آخر برشش است که پاشیدن و فرو افشاندن باشد **بریغ** بکسر اول بر وزن دریغ خوشهٔ انگور باشد **برین** بفتح اول
بر وزن قرین بمعنی بالائین باشد یعنی بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک را باین اعتبار سپهر برین گفته اند و صبا را
نیز گویند چه باد برین باد صباست و بمعنی خته و سکاف هم آمده است و نام آتشکده نیز هست و بضم اول پارچه کوچک
و هلالی باشد که از خربزه و هندوانه بریده باشند و بکسر اول هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ تنور را خصوصا **برش**
بضم اول و کسر ثانی و تحتانی رسیده و نون بکو سین نقطه دار زده بمعنی بریدن و برش باشد و بمعنی آنیدن شکم و بریدن آن
هم هست بمعنی اینکه گویا شکم او را از غایت دردی برند **برنیه** بکسر اول بر وزن بکنه بمعنی ویرانست که هر سوراخ باشد

عموما



عموما و سوراخ تنور باشد خصوصا **برون** با ثالث مجهول و فتح واو بر وزن دویدن علتیست که در بدن آدمی پیدا میشود
و هر چند بر می آید پهن میگردد و خارش می کند و از ان در هندوستان داد میگویند و بعربی قوبا خوانند و بمعنی
بر وزن فرعون و دلخون هم آمده و بر وزن افیون کرده را گویند **بیان دوازدهم در بای ابجد با زای هوز مشتمل بر**
**چهل و چهار لغت و کنایه** **بز** بفتح اول و سکون ثانی رسم و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و امر
بر بزیدن بمعنی وزیدن هم هست و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و میهمانی است و زمین و پشته بلند را و تلیغ کوه را
نیز گویند و با تشدید ثانی در عربی جامه و ریسمان و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروفست و از ابعربی
تیس خوانند با تای قرشت بر وزن قیس و بکسر اول بمعنی زنبور باشد **براد برآمده** زنرا گویند که بسیار پیر شده باشد
و سال بسیار بر و گذشته باشد **بزان** بر وزن غزان بمعنی جهنده باشد که از جستن است و بمعنی وزنده هم هست
که از وزیدن باشد چه در فارسی با و او هم تبدیل مییابد و این لفظ را بر باد بیشتر اطلاق کنند **بزانه** بر وزن
خزانه جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست **بزباز** بر وزن پرواز معروفست و از ابعربی بسباسه خوانند بعضی گویند
پوست جوز است و بعضی دیگر گویند شکوفه و گل و بهار جوز است و الله اعلم **بزبوتن** با بای فارسی و نون قرشت
بر وزن پهلو شکن بزبان زند و پازند بمعنی دادن باشد و بزبویی بمعنی میدهم و بزبویند بمعنی بدهید **بزداغ** بکسر اول
و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و بغین نقطه دار زده افزاری باشد که بدان زنگ آینه و تیغ و مثال آن
بزدایند و جلا دهند و آنرا بعربی مصقله خوانند و بضم اول و فتح اول و با بای فارسی هم آمده است **بزدائیدن**
بکسر اول یعنی پاک کردن از زنگ تیغ را و از روی آینه و غیره و مثال آن باشد **بزدودن** بر وزن بیرون
بمعنی بزدائیدنست که پاک کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آینه و تیغ و غیره و مثال آن **بزرا** بر وزن
صفرا بلغة زند و پازند تخم زراعت را گویند مطلقا یعنی هر چیز که بجهة خوردن حیوانات کشته میشود **بزرک** بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از ان روغن چراغ گیرند و بعربی کتان گویند و بضم اول و ثانی معروفست
که نقیض کوچک باشد و نام مقامیست از موسیقی **بزرکار** بر وزن شرمسار برزیگر و زراعت کننده را گویند **بزرک امید**
نام حکیمی است که استاد و پرورانندهٔ پرویز بن نوشیروان بوده است **بزسک** بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه
و کاف دانه ایست که آنرا بعربی عدس گویند **برشک** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند که از بن
موی بز بر روید و از آن شال بافند **بزغ** بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار
بمعنی وزغست که بعربی ضفدع گویند و بند آبرا نیز گویند که در پیش آب بندند و بسکون ثانی کودی باشد که آب در ان جمع
شود و رنگ آبرا نیز گویند **بزغالهٔ فلک** کنایه از برج جدیست **بزغمه** بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه و میم و سکون

و تای او

ثالث جل وزغ را گویند و آن چیز سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب بهم میرسد و وزغ دران پنهان میشود و معنی ترکیبی
آن وزغ نهانست چه سمه بمعنی پنهان هم آمده است و آنرا بعربی طحلب خوانند و بضم طای حطی **برغنش** بضم ثالث اوّل و
وسکون ثانی و نون وجیم چیزیست که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته یکسال میوه مغز دار برآورد و یکسال
بی مغز و آنکه بی مغز است برغنج گویند **برغند** با دال ابجد بروزن و معنی برغنج است و آن پسته مانندی باشد که بدان
پوست را دباغت کنند و بعضی گویند نام درختیست **برغه** بفتح اوّل و ثانی بروزن و معنی فرغه است که چلپاسه باشد
وبسکون ثانی چوبی باشد که شاخ انگور بر بالای آن اندازند تا بزمین نرسد و بضم اوّل و سکون ثانی دهره را گویند
و آن حربه ایست دسته دار و سر آن بداس ماند و بیشتر مردم دارالمرز درخت بدان اندازند **برک** بضم اوّل بروزن
تفک پرنده ایست سیاه رنگ و منقار درازی دارد و بیشتر برکنارهای آب و گاهی بر سر درخت هم نشیند و آواز
بلند کند **برله** بفتح اوّل و لام و سکون ثانی و رابع سخنان شیرین و لطیف را گویند **بزم** بفتح اوّل و سکون ثانی
و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد و نام دهی است از بوانات گویند که یکی از امام زاده ها در آنجا مدفون است و در
عربی بمعنی گزیدن بدندان و دوشیدن شیر بانگشت سبابه و وسطی باشد **بزم آورد** با واو بروزن شهاکرد گوشت پخته و
تره و خاگینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند و با کارد پاره پاره کنند و خورند و بجای حرف ثانی زای
بی نقطه هم بنظر آمده است **بزمایون** با یای حطی بروزن افلاطون نام گاویست که فریدون را شیر میداد و بجای یای
حطی نون هم بنظر آمده است **بزمگاه** بروزن رزمگاه مجلس شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی
هم هست در مقامات صوفیه **بزمونه** بروزن همدونه نام روز دویم است از ماههای ملکی **بزمه** بفتح اوّل و ثالث
و سکون ثانی گوشه دو طرفی باشد از بزمگاه **بزن** بفتح اوّل بروزن چمن ماله برزیگرانرا گویند و آن چوبی یا تخته ایست
که زمین شیار کرده را بدان هموار میسازند و بکسر اوّل امر بزدن باشد **بزندار** بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون ثالث
و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بلغت زند و پازند پنجره و مجری باشد که در پیش آستانه در سازند **بزنک**
بروزن پلنگ بمعنی غلق و قفل در خانه و بمعنی کلید است و بعربی مفتاح خوانند **بزوشم** بضم اوّل و فتح واو بروزن
بریشم بزرا گویند **بزوشه** بضم اوّل و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث رستنی باشد که آنرا بعربی لسان الحمل گویند و تخم آنرا
بارتنگ خوانند **بزونه** بروزن نمونه بلغت زند و پازند بمعنی زانو باشد که بعربی رکبه خوانند **بزه** بفتح اوّل و ثانی بمعنی
گناه و خطا باشد و مردم نامراد و مسکین را نیز میگویند و بمعنی جور و حیف هم آمده است و بضم اوّل زمین نشسته باشد و نوعی از
میوه خوشبوی هم هست **بزهش** بضم اوّل بروزن پرسش بمعنی مقابله باشد که در برابر مقارنه است **بزه کار** با کاف بر وزن
مزه دار بمعنی گناه کار و خطا کننده باشد و آنرا بعربی آثم خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند **بزیچه** بروزن کلیچه بزغاله را گویند

وبرچه



و بعربی حلام و حلان خوانند و بضم حای بی نقطه هم آمده است و حلوان غلط است و برج جدی را گفته اند و سرپایه قصّاب
و سلاخ را نیز گویند **بزیدن** بفتح اوّل بروزن و معنی وزیدن باشد **بزیشه** با تحتانی مجهول و شین نقطه دار بر وزن
کلیچه آرد کنجد را گویند و ثفل کنجد روغن کشیده را هم گفته اند **بزین** بروزن حزین بمعنی وزنده باشد که از وزیدنست و
نام آتشکده هم بوده است در روستای نیشابور و بامعنی با رای قرشت هم آمده است **بیان سیزدهم در بای ابجد
با زای فارسی مشتمل بر چهارده لغت** **بژ** بفتح اوّل و سکون ثانی برف و دمه باشد و سرما ریزه را نیز گویند و آن چیزیست
که در وقت شدّت سرما مانند زرک و زرورق از هوا میریزد **بژکم** بفتح اوّل و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز
داشتن و منع باشد **بژکول** بفتح اوّل بروزن کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل و جلد و زنگش باشد و حریص در کارها
بود و بکسر اوّل هم آمده است **بژمرده** با زای فارسی بروزن خمکده آفتاب پرست را گویند و آن جانوریست
از جنس چلپاسه لیکن از چلپاسه بزرگتر میباشد و آنرا بسر با نی حربا خوانند **بژن** بروزن چمن گل و لای تیره
باشد که در بن حوضها و جویها بهم میرسد **بژند** بروزن سمند گیاهی باشد خوشبو و بعضی برغست را گویند و آن گیاهی
باشد خودروی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در آشها کنند **بژندی** بروزن لوندی بمعنی
نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد **بژنک** بروزن فرنگ بمعنی کلید باشد و بعربی مفتاح
خوانند **بژوال** بروزن احوال صدا را گویند که معکوس شود یعنی برگردد مانند صدای کوه و گنبد و مثال آن
**بژوج** بروزن لجوج بمعنی پیدا کردن و بهم رسیدن باشد **بژهان** بضم اوّل بروزن برهان بمعنی غبطه باشد و آن
صفتیست در آدمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه از آن شخص زایل شود و این
محمود است بر خلاف حسد چه حسود خواهد که آنچیز او را باشد و آن شخص محروم ماند **بیان چهاردهم در بای ابجد با سین بی نقطه
مشتمل بر شصت و شش لغت** **بس** بضم اوّل و سکون ثانی بمعنی باشد آهنین که بران گوشت کباب کنند و بعربی
سفود خوانند و مخفف بوس هم هست که عرب قبله خوانند و بفتح اوّل ترجمه لفظ و حسب باشد و بمعنی بسیار و البته هم آمده است
و امر بقطع کردن هم هست یعنی قطع کن **بسا** بروزن رسا بمعنی ای و بس و بسیار باشد و نام شهریست در فارس که
آنرا فسا میگویند **بسارده** بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد زمینی را گویند که بجهة
چیزی کاشتن آب داده باشند **بساره** بفتح اوّل بروزن هزاره ایوان و صفه را گویند و بکسر اوّل هم آمده است **بساک**
بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و بکاف زده تاجی را گویند که از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان
و بزرگان روزهای عید و جشن مردمان در روز دامادی بر سر نهند و با بای فارسی هم بنظر آمده است **بسانج** بفتح اوّل
و نون بروزن ابایج گیاهیست بهیأت هزارپای و رنگش مانند رنگ بسنج میباشد و برویست آن که مهابود و چون آنرا

[illegible]

بشکنند در رونش زرد میباشد بساوند بروزن دماوند قافیهٔ شعر باشد و هر دو چیز را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشند
نیز بساوند گویند بسباس بروزن کرباس هرزه و بیهوده را گویند و بعربی بزر الزر او بهندی جاوتری بسباسا
سین دویم بالف کشیده نوعی از حرمل عربیست و آن دوائی باشد که برگ آن مانند برگ بید بود و لیکن کوچکتر از آن
و گل آن مانند یاسمن سفید و خوشبو میباشد و حرمل عربی و یونانی مولی بکسر لام و بفارسی صندل دانه خوانند
بسپایه باباي فارسي بروزن همسایه دارویست و آن بیخ گیاهی باشد که دار و شیشه بهزار پا و معرب آن
بسفایج است و بتعریب اشتهار دارد و بتازی اضراس الکلب و ثاقب الحجر خوانند مسهل سودا است بُست بضم اول
و سکون ثانی و تحتانی نام ولایتی و قلعه ایست مشهور و بمعنی گلذار هم آمده است و جائی را نیز گویند که میوه های خوشبو
در آنجا هم میرسد و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی سد و بمعنی گره که نیز بنظر و قسمت آب را نیز گویند که برزیگران در
میان جو کرده باشند بستاخ بروزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج کرده باشند بستار بکسر اول
و سکون آخر که رای قرشت باشد بمعنی سست و نا استوار باشد بستام بکسر اول بروزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ
و بعربی مرجان خوانند بستان بروزن برهان گلذار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جائی را
نیز گویند که میوه های خوشبو در آنجا هم میرسد بستان افروز گلی است سرخ رنگ و بی بو که آنرا تاج خروس و گل بوستان
نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضمیران باشد بستان افروز میگویند و بجای فا، بای فارسی هم آمده است بستان پیرا
باغ پیرایش دهنده را گویند که باغبان باشد بستان شیرین نام نوائیست از موسیقی بستاوند بفتح واو بروزن گلاوند
زمین نشیبه لشیه را گویند که کتل و کریوه باشد و زمین ناهموار را نیز گفته اند بستج بضم اول و سکون ثانی و فتح
فوقانی و جیم ساکن معرب بستک و آن صمغی باشد که کندر میگویندش و بعضی گویند صمغ درخت پسته است بسته آهنگ
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و های مفتوح بنون و کاف زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادر شبی را گفته اند
که بر روی نهالی پوشند بستردن بروزن دلبردن محو کردن و پاک ساختن باشد بستر سمندر کنایه از آتش باشد
که بعربی نار گویند بستک بضم اول بروزن اردک صمغ درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی دیگر گویند
صمغیست مانند کندر و بعربی لبان خوانند بستو بروزن بدرو مرتبان سفالین کوچک را گویند و معرب آن استوق
باشد و چوبی را نیز گفته اند که بدان ماست را بشورانند تا مسکه و دوغ از هم جدا شود بست و بند از استحکام و ضبط
و ربط باشد بستوه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ستوه است که ملول و تنگ آمده باشد بسته بفتح اول بروزن دسته
حریر منقش باشد که در هرات با دو کرمان سازند و انچنان است که حریر را در تختهای شبکه دار بندند و قوام رنگ
بر سوراخهای شبکه ریزند تا نقش بر آورد و شخصی را نیز گویند که اورا اسهال بسته باشند و ادرار شوانند شد و آهنگی هم هست از موسیقی

که آنرا لکار



که آنرا لکار خوانند و آن مرکبست از حصار و حجاز و سه گاه و بکسر اول و ضم ثالث و ظهور آخر که ها باشد مخفف بستوه است که
تنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی فندق را گویند و آن مغزی باشد که مردم خورند بسته رحم بفتح واو
و کسر حا هر دو بی نقطه زنی را گویند که هرگز نزائیده باشد و بعربی عقیمه خوانند بستیباج بفتح اول و سکون ثانی
و فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی خشک را گویند و بلغت اهل مغرب حجر الابر
خوانند طبیعت وی سرد است باعتدال و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع است بسر خواسته کنایه از مطلوب و
معشوق باشد بُسد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بست باشد که گلذار است و جائیکه میوه خوشبو بهم رسد
و بضم اول و فتح ثانی مشدد مرجان را گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را گفته اند که اصل المرجان
باشد و باین معنی بکسر اول هم آمده است و گویند نبت آن قعر دریاست و ریسمانی بران بندند و برکشند و چون
باد بران وزد و آفتاب بران تابد سرخ گردد و سخت شود و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان
نبات و حیوان و بوزینه میان حیوانات و انسان گویند اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر پای
نقرسی بندند بسدک بفتح اول و ثانی بروزن نمکک دسته و جو درو کرده باشد و بسکون ثانی بروزن زردک
دارویست که آنرا اکلیل الملک خوانند بسر بردن کنایه از وفا کردن و با تمام رسانیدن و سازکاری نمودن و
روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد بسر رشته رفتن کنایه از آمدن بسر سخنی بود که در اثنای گفتگو جمله معترضه
بیان کنند یا فاصله واقع شود بسریا بکسر اول و ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند گوشت را گویند و بعربی
لحم خوانند بُسغده بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد بمعنی آماده و ساخته و مهیا باشد و شخصی که
کارها را سامان کند و بسازد و بضم ثانی هم بنظر آمده است و با بای فارسی نیز درست است بسغدیدن بروزن پسندیدن
بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد و بکسر اول و فتح ثالث و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده است بسفایج
بفتح اول و یای حطی لفظی است معرب بسپایک و آن دارویست که بعربی اضراس الکلب و کثیر الارجل گویند اگر قدری
از آن در شیر اندازند شیر را ببندد و شیر بسته را حل کند بسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف دارویست که بعربی اکلیل الملک
خوانند و بفتح اول و ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اول و ثانی فتیله که زنان بجهت رشتن
پیچیده باشند بسکله بفتح اول بروزن مشغله چوب پس در خانه و سرا باشد بسل بفتح اول و ثانی و سکون
لام غله ایست که آنرا کاورس گویند و بمعنی پاشنه هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقب خوانند و امر بدر آویختن هم هست یعنی در
آویز و در عربی جمع آن بسیل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است بسلانیدن
بکسر اول و ثانی مخفف بگسلانیدن باشد بسله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دانه ایست ما بین ماش و عدس که آنرا

ملک بضم میم مخوانند و بعربی علو گویند بسمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند یعنی
سر بریده باشد و نیم کشته را هم گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب
حلم و برده بار را نیز گفته اند بسناس بانون بر وزن وسواس نام استاد و معلم دهریان باشد و او بوجود واجب
قایل نیست گویند طب و نجوم و هیات طلسمات و علوم غریبه را خوب میدانسته است بسنج بکسر اول بر وزن سکنج
خشکی و داغی باشد که بر روی و اندام افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و امر بسنجیدن هم هست بسند بر وزن
سمند سزاوار و کافی و تمام و کفاف و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده است بسنده بر وزن رونده بمعنی
پسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد بسنک بر وزن خدنگ داروییست که آنرا اکلیل الملک خوانند
و آنچه خرما بر او باشد بسوته بضم اول و ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح زلف را گویند و بکسر اول هم آمده است
بسوده بکسر اول بر وزن فرسوده بمعنی دست زده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده است بسور
بر وزن قصور نفرین و دعای بد را گویند بسوریدن بر وزن خروشیدن نفرین و دعای بد کردن باشد بسول
بر وزن اصول بمعنی بسور است که دعای بد و نفرین باشد بسولیدن بر وزن و معنی بسوریدنست که نفرین کردن باشد
و با این معنی با بای فارسی و شین نقطه دار هم آمده است بسه بفتح اول و ثانی گیاهیست که آنرا اکلیل الملک
خوانند بسی بر وزن وصی بمعنی بسیاری و زیادتی باشد بسیا بر وزن دریا شراب انگوری را گویند بلغت زند
و پازند بسیج بفتح اول و ثانی و تحتانی مجهول رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن
و آماده گردیدن باشد خصوصا ساختگی و کارسازی سفر و کارسازی کننده گویند و امر بدین معنی هم آمده است
یعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند بسیجد بر وزن شکیبد یعنی کارسازی
کند و آماده و مهیا سازد و کرده شده و ساخته و آماده گردیده باشد و بمعنی قصد و اراده هم هست بسیله بفتح اول و
بر وزن وسیله نوعی از باقلای صحرائی باشد گویند که از باقلای خوردن اگر زنان آنرا بخورند و بخورند پستان را
زیاده گردد بسیم بر وزن نسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت را گویند بیان پانزدهم در بای
ابجد با شین قرشت مشتمل بر شصت و سه لغت بش بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند عموما و بندیکه از آهن
و برنج بر صندوق و قماز زنند خصوصا و زراعتی را نیز گویند که با آب باران حاصل شود و بتشدید ثانی در عربی شاد کام
و خرم و گشاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدم و موی گردن و یال اسب باشد و با این معنی بفتح بای فارسی
هم آمده است و بمعنی ناقص و ناتمام هم هست و بکسر اول امر بر دادن باشد یعنی بدرخش بشار بکسر اول بر وزن
جدار گرفتار و پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر سر کسی و فرمان پادشاهی ریزند

ولمس ولامسه



ولمس و لامسه و سودن دست یا عضو بر عضوی دیگر باشد و هر چیز طلا کوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی مانده و کوفته شده
هم هست و بفتح اول هم گفته اند بشاب بضم اول و ثانی بالف کشیده و شین بی نقطه و بای ابجد زده مخفف
بوشاسب است که خواب باشد و بعربی نوم خوانند بشاورد بضم اول و فتح او و سکون را و دال بی نقطه زمین
پشته پشته را گویند بشبش بضم هر دو با و سکون هر دو شین برگ خطمی را گویند که حریره روباه باشد و بعربی علقم
خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است بشبق بر وزن احمق نام قریه ایست از قرای مرو شاهجان
بشپول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو رسیده مجهول و بلام زده بمعنی پریشان و پراکنده باشد
و امر بدین معنی هم هست و پراکنده کننده را نیز گویند بشبه با بای ابجد بر وزن حشمه بمعنی بشبق است که قریه باشد
از قرای مرو شاهجان و بشبق معرب آن است و درین زمان بتعریب اشتهار دارد بشپون بفتح اول و ثالث
با بای حطی بر وزن اندرون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است و بکسر ثالث هم آمده است بشتالم بکسر اول و
سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی باشد که منسوب بطفیل است و طفیل مردی بوده
از اهل کوفه و او همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر شدی و او را طفیل اعراس میگفتند بشتام بر وزن
اسلام بمعنی بشتالم است که طفیلی باشد بشتر بفتح اول بر وزن کعتر نام میکائیل است گویند که رسانیدن روزی
خلق الله بدست اوست و بدین معنی بجای حرف اول و تای قرشت هم آمده است و الله اعلم و نام فرشته ایست موکل
باران و نبات و ابر را نیز گویند که بعربی سحاب خوانند و بضم اول ورم و آماس و دمیدگی و خوشی باشد که در بدن
و اعضای آدمی بهم میرسد بشتری بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم خوشی باشد و دمیدگی یا خارش
که در اعضای آدمی بهم رسد و بثره آدمی را سرخ پارد و آنرا بعربی شری خوانند و بر وزن اشتلم و محتشم نیز آمده است
بشتک بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف مرتبان و حمزه کوچک را گویند و بر وزن خشتک و خفتک هم
آمده است بشتیجر بضم اول و کسر جیم و سکون تحتانی و رای قرشت نام درختیست که کمانرا از چوب آن سازند و
آنرا بعربی تنع بفتح نون بر وزن طبع بشخائیدن با خای نخذ و یای حطی بر وزن احاییدن بمعنی خراشیدن بناخن
و غیران باشد بشخم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد بشخود
بکسر اول بر وزن بشنود بمعنی خراشیدن باشد بشخوده بکسر اول بر وزن بیهوده بناخن کنده شده و خراشیده
باشد و بهن گشته و پامال گردیده را نیز گویند بشخوز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای مجهول نیم خورده و
بازمانده آب دواب را گویند و بعربی سئور خوانند بشرونتن با رای بی نقطه و نون و تای قرشت بر وزن
پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی برشتن کردن باشد بشغزه با غین نقطه دار بر وزن مسخره ساخته و پرداخته شده را گویند

بشک بفتح اول وسکون ثانی وکاف عشوه وغمزهٔ خوبان را گویند وبمعنی شبنم هم آمده است وبرف وتگرگ را نیز گویند
وپرده که بر در خانه آویزند ونام درختی هم هست ومخفف که باشد باشد چنانکه بوک مخفف بود که است وبضم اول زلف
وموی مجعد را گویند وموی پیش سر را نیز گفته اند که ناصیه باشد بشکاری بفتح اول بروزن لچکاری کشت وکار
وزراعت را گویند بشکرد بکسر اول وفتح کاف فارسی بروزن بهم دشکار وشکارگاه وشکاری را گویند وباین معنی
بحذف دال هم آمده است بشکل بکسر اول بروزن مصقل بمعنی لچک وکلیدان راهست یعنی چوب کجی که کلید آنرا
بدان گشایند بشکلید بکسر اول وفتح ثالث ورابع بتحتانی رسیده وبدال زده ماضی رخنه کردن باشد یا انگشت
وناخن رخنه ونشان کرده ونشان ورخنه را نیز گویند که بسر انگشت وناخن بهم رسد بشکلیدن بروزن دل کشیدن
رخنه کردن بانگشت وناخن یا بسر کارد یا تیر یا رخنه شدن بسوزن وخار ومانند آن چنانکه اگر جامه کسی بخار
درآویزد وپاره شود گویند بشکلید وبمعنی پهن کردن چیزی هم آمده است بشکم بفتح اول وثالث وسکون ثانی
وسیم خانه تابستانی وبارگاه وایوان وصفه باشد وخانه را نیز گویند که اطراف آن شبکه وبادگیر داشته باشد
وبکسر اول هم آمده است بشکنه بروزن اشکنه کلید وکلیدان را گویند بشکوفه بکسر اول وسکون ثانی وضم ثالث و
واو مجهول ساکن وفای مفتوح شکوفه بهار درخت باشد وقی واستفراغ را نیز گویند
بشکول بکسر اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده مرد جلد وچست وچابک وهوشیار وقوی هیکل وحریص در کار باشد وبفتح اول هم درست است
بشکوه بکسر اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وبهاء زده مردم صاحب شکوه وحشمت وهیبت را گویند
بشل بفتح اول وثانی وسکون لام بمعنی گرفت وگیر باشد یعنی دو چیز که بهم چسپند ودرهم آویزند وامر بدر آویختن
وچسپیدن هم هست بشلد بفتح اول وثانی وثالث وسکون دال ابجد یعنی بچسپد ودرآویزد بشلنگ بکسر اول
وفتح ثالث وسکون ثانی ونون وکاف فارسی نام قلعه ایست در هندوستان بشلنگه بکسر اول وثانی وسکون
ثالث وفتح شین نقطه دار وکاف بلغت یونانی بیخی است سرخ رنگ از انگشت درست کنده تر وهم بیونانی خطیانا گویند
وبول وحیض ونجیض براند بشلی بفتح اول وثانی وکسر ثالث وسکون تحتانی بمعنی درآویزی وبچسپی بشلیدن
بروزن ومعنی چسپیدن باشد وبمعنی درآویختن هم هست بشم بفتح اول وثانی وسکون میم سوگوار وملول را گویند
وبمعنی ناگوار هم آمده است وبسکون ثانی شبنم ریزه را گویند که سحرگاهان بر سبزه زار نشیند وسفید نماید وآنرا بعربی
صقیع گویند ونام موضعی است بغایت سردسیر بر ترستان دری وملحد وبیدین را نیز گویند بشمه بروزن چشمه پوستی
که هنوز آنرا دباغت نکرده باشند ودانه باشد سیاه مانند عدس که در داروی چشم بکار برند وبعضی گویند با یای تحتانی
عربیست بشن بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی قد وبالا باشد وبدن را نیز گویند وسر وبن واطراف هر چیز را گویند

بشنج بروزن



بروزن شکنج خشکی که بر روی آدمی افتد وآنرا بعربی کلف خوانند وبفتح اول تابش وطراوت رخسار وآبرو باشد
بشنجه بکسر اول بروزن شکنجه افزاریست که جولاهگان بدان آهار بر تانه مالند ودسته گیاهی بود که مانند
جاروب برهم بسته باشند وبعضی گویند آهاری باشد که بر تانه مالند بشنجزه بضم اول وفتح زای فارسی
بروزن مضحکه چنگالی باشد که از آرد گندم وخرما یا از نان گرم وروغن ودوشاب سازند وبفتح اول وزای
هوز بروزن مضمضه هم آمده است وبعضی گویند بشنجزه چنگالیست که از نان تنک وخرما وروغن سازند وصحیح
این است بشنک بکسر اول وثانی وسکون نون وکاف فارسی آلتی باشد سرش مانند کلنگ دراز که بنایان
بدان دیوار را سوراخ کنند وکلنگ واسکنه وتیشه بنائی ونجاری را نیز گفته اند بشنیز بفتح اول بروزن گشنیز
گیاهیست که آنرا بویادران گویند بشنیزه بروزن فهمیده بمعنی بشنیز است که بویادران باشد بشنین بضم اول
بروزن کلچین گلی است در مصر وآن مانند نیلوفر بوته در میان آب پیدا شود گویند هر صباح سر از آب بر آورد
وشام بته آب فرو میرود وهمین باقی دارد ولیس یعنی برگ ندارد وبزرگی غوزه خشخاش میشود وتخم آن بعینه آنست
ودر عطریات بکار برند واز آن گل روغنی سازند جهت علت برسام ومنبج آن مقوی باه است بشوتن بکسر اول
وفتح فوقانی بروزن فروتن نام برادر اسفندیار است وبمعنی بوزینه هم آمده است که میمون باشد وبفتح اول هم درست است
بشوریدن بکسر اول ورای قرشت بروزن نکوهیدن نفرین ودعای بد را گویند وبمعنی شوریدن ودر غضب شدن
هم هست که بعربی هیجان خوانند بشول بکسر اول وثانی بواو رسیده وبلام زده گذارنده کارها وداننده وبیننده را
گویند وامر بدین معنی هم هست یعنی بدان وببین وکارسازی کن وبرهم زده وپریشان نیز گفته اند وامر بامعنی هم آمده است
یعنی برهم زن وپریشان کن وبضم اول نیز درست است بشولش بکسر اول ولام بروزن نکوهش بمعنی برهم زدگی وپریشانی
باشد وکارگذاری ودانندگی وبینندگی را نیز گویند بشولیدن بکسر اول بروزن نکوهیدن دانستن وبرهم زدن
وپریشان کردن درمانده ومتحیر نشستن باشد وبمعنی کارگذاری وکارسازی نمودن هم آمده است وبفتح اول نیز
درست است بشولیده بروزن نکوهیده بمعنی دیده ودانسته وکارسازی کرده وپریشان وبرهم زده وشوریده باشد
بشولیون بضم اول وکسر رابع وتحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی بذر قطونا را گویند که اسپغول باشد
بشویکه ابراهیم بالتحتانی وکاف وها وحرکت غیر معلوم وابراهیم خود معلوم است بلغت اندلس نوعی از خاریست که در
زمینهای سنگستان وخشن ودرشت روید ودر صحراهای شیراز بسیار است ومگس عسل از گل آن خورش سازد وآن را
قرصنه خوانند ومنفعت بسیار دارد بشین بکسر اول وثانی وسکون تحتانی ونون بمعنی ذات باشد مطلقا از ذات
واجب وممکن بشیون بروزن افیون بمعنی انجوین فربه باشد که نقیض لاغر است بیان شانزدهم در بای ابجد با طای

حقی مشتمل بر دوازده لغت و کنایه بط بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که بصورت
مرغابی ساخته باشند و در عربی مرغابی را گویند بطارس بفتح اول بر وزن مدارس یونانی درختی است که آنرا آس
نیز گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود دلد و دانه را نافع است بطباط با بای
ابجد بر وزن وطواط بلغت سریانی رستنیی باشد که آنرا سرخرد گویند بطرا بر وزن صحرا یونانی کوه را
گویند و بعربی جبل خوانند و بجای حرف اول فای بعضی هم بنظر آمده است بطراخو با خای نقطه دار
بر وزن شفتالو و بطراخون بر وزن فلاطون بلغت یونانی نام جانوریست آبی که آنرا وزغ گویند و بعربی
ضفدع خوانند بطراخیون بفتح اول و خای مکسور و تحتانی بواو رسیده و نون زده بلغت یونانی نوعی از کرفس
صحرائی باشد و آن گرم و خشک است در چهارم بطراسالیون لغتیست یونانی مرکب از بطرا و سالیون با سین
بی نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی باشد چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس را
بطراالادن بالام بالف کشیده و فتح واو و سکون نون یونانی لفظه را گویند و آنرا بعربی دهن الحجر خوانند
گرم و خشک است در چهارم بطریق بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی
و صومعه نشینی بوده است از ترسایان بط سرخاب زاریه کنایه از صراحی شراب باشد بطلیموس بفتح
اول و لام نام پادشاه و حکیمی بوده یونانی و بمعنی روشنائی نیز مذکور است و بتقدیم یای حطی بمیم هم بنظر آمده است
که بطلیموس باشد بطلیوس با یای حطی بر وزن انکبوس نام ولایتی است در مغرب زمین بیان هفتم در
بای ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایه بغ بفتح اول و سکون ثانی زمین کنده گود را گویند و نام
بتی هم هست که عربان صنم گویند بغا بر وزن خطا حیز و لت بای را گویند و بعربی مخنث خوانند بغاز بر وزن
طراز چوبی باشد که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و درودگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن گذارند
و باین معنی بجای حرف ثانی فا هم گفته اند بغامه بر وزن دمامه غول بیابانرا گویند بغتاق با تای قرشت بر وزن
چماق کلاه را گویند و بمعنی فرجی هم گفته اند و باین معنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده است بغداد با دال ابجد
بر وزن فرهاد نام شهریست از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته انوشیروان دران
باغ بار عام دادی و دادرسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دوم است از جام جم
و کنایه از شکم هم هست بغداد خراب و بغداد خالی کنایه از گرسنگی و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب را نیز گویند
بغرا بفتح اول بر وزن صحرا خوک نر باشد و بعربی خنزیر گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و کلنگرا
نیز گویند که در وقت پرواز پیشاپیش همه کلنگان رود و نام آشیست و چون واضع آن آش بغراخان پادشاه بوده

موسوم

موسوم بنام او گردیده بغراخانی میگویند و اکنون خانیرا انداخته اند و بغرا میگویند بغشور بفتح بر وزن بحتور نام قریه ایست
میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بغ شور است که گود آب شور باشد چه بغ بمعنی گود آمده است بغتاق با تای
حطی بر وزن چماق کلاه و فرجی را گویند بغل بفتح اول و سکون ثانی نام یهودی بوده ضرابی و درهم بغلی که در کتب
فقهی مرقوم است از زده بوده است و او را رأس البغل میگفتند و در عربی استر را گویند که از جمله دواب مشهور است بغلتاق
با فوقانی بالف کشیده و بقاف زده طاقیه و کلاه و فرجی را گویند و برگستوان را هم گفته اند بغل تری با فوقانی بر وزن
قلندری کنایه از خجالت و شرمندگی باشد بغل زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغلطاق با طای حطی بر وزن
و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی و برگستوان باشد بغلک بفتح اول بر وزن دغلک گرهی باشد که در زیر بغل
مردم بهم رسد و دیر پخته شود و عروسک نیز گویند بغلک زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغلنقز با قاف
بر وزن سنگ انداز پرنده ایست ابلق پای و گردن دراز و منقاری پهن دارد و گوشت او حلال است و بجای حرف ثانی
قاف و بجای حرف آخر رای قرشت هم بنظر آمده است بغند بر وزن سمند پوستی است غیر پخته که آنرا غژغن خوانند
و کفش ازان دوزند بغیاز با یای حطی بر وزن شهناز شاگردانه را گویند و آن زری باشد اندک که بعد از اجرت
استاد بشاگرد دهند و شیرینی یا بهای شیرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخشش کنند و بمعنی مژده و نوید
هم هست و با رای قرشت نیز بنظر آمده است که بر وزن رفتار باشد بغیازی بر وزن دمسازی نوید و مژدگانرا
گویند و بمعنی شاگردانه هم آمده است بیان هجدهم در بای ابجد با فا مشتمل بر نه لغت بف بفتح اول و سکون
ثانی افزار جولاهگان باشد و او را دفتین گویند بفار بر وزن هزار چوبکی باشد که کفشدوزان مابین کفش و قالب
گذارند و درودگران بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند بفتری با تای قرشت بر وزن جعفری دفتین جولاهگان
و نساجان باشد و کارگاه جولاهیرا نیز گفته اند بفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان و آنچه در وقت سخن
گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در اثنای حرف زدن آب از دهنش بچکد و بعضی گویند دهانی است
که پیوسته آب ازان میریخته باشد و لب سطبر را نیز گویند که از قهر و خشم فروهشته باشد و با جیم فارسی هم آمده است
بفخم با خای نقطه دار بر وزن مرهم میخی بسیار باشد و پارچه جامه را نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و کاه
نگار باشند بدان از هوا ابر باید بفش بر وزن کفش عظمت و شکوه و کر و فر باشد بفکین با کاف بر وزن
فروین بلغت زند و پازند کو خاشاک و بالاخانه را گویند بفم بفتح اول و سکون ثانی و میم اندوه و دلگیر و اندوهگین
و دلتنگ و فرومانده را گویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده است بفنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم نوعی از مارست
و ماری را نیز گویند که گزند او بمردم نرسد بیان نوزدهم در بای ابجد با کاف تازی مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایه

بک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و آنرا بعربی ضفدع گویند و گویند اگر خون ضفدع سبز را بگیرند و در چشمی که
موی زیادتی داشته باشد آنمو را بکنند و قدری از آن خون طلا کنند دیگر بر نیاید و بمعنی گریزگاه و جنگل و بیشه هم
آمده است و نام شهریست در ماوراء النهر و خیار دشتی را نیز گفته اند و بضم اول رخساره و روی را گویند و نوعی از کوزه
باشد که دهنش تنگ و گردن کوتاهی دارد و شکم آن پهن و گرد میباشد و آنرا تنگ هم میگویند و بمعنی بیهنر و بی عقلی هم
آمده است و بکسر اول انگشت و زغال را گویند بکار آب بودن کنایه از دایم الخمر بودن است و پیوسته شراب خوردن
بکیر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت دو نبت است که آنرا خیار چنبر گویند و در مسهلات بکار برند
بعضی گویند این لغت هندیست بکبکه با بای ابجد بر وزن معرکه روغن باک آمیخته را گویند و بمعنی فاسد کار و
فاسد کننده هم آمده است بکناش بفتح اول و تای قرشت بر وزن خشخاش امر بر خرامیدن و جلوه کردن باشد
یعنی بخرام و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم بوده و گویند بمعنی ترکیب است بکتوسان با تای قرشت و سین بی نقطه
بر وزن مجوسان نام مردی بوده دانا و فهمیده و عاقل و نام شاعری هم بوده است بکران با رای قرشت بر وزن
نقصان برنج و هر چیز دیگر که در ته دیگ طعام چسپیده و بریان شده باشد بکران بهشت بکسر اول کنایه از حوران
بهشت است بکران چرخ بکسر اول کنایه از ستارهای آسمان باشد بکرانی بفتح اول بر وزن صفرائی نام میوه ایست
میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر میباشد و شیرین است و آن در ولایت ایک و شبانکاره بسیار است
بکر پوشیده روی کنایه از شرابی باشد که آنرا هنوز از خم بیرون بر نیاورده باشند بکر مشاطهٔ خزان کنایه از
شراب انگوری باشد و شرابی را نیز گویند که هنوز از آن نخورده باشند بکروی بفتح اول و ثالث بر وزن مثنوی
بمعنی بکرانیست که آن میوه باشد شیرین میان نارنج و لیمو بکسمات بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و میم با الف
کشیده و تای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آنرا مربع ببرند و بپزند و بیشتر مسافران توشهٔ راه
بردارند بکسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه حصه و پارچه را از گوشت گویند بکشه بفتح اول و
شین نقطه دار و سکون ثانی ریشی باشد که بر شکم و گردن بر آید و آنرا بعربی دنکوه گویند بکم بر وزن و معنی بقم است
و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست و با کاف فارسی هم آمده است بکنک
بکسر اول بر وزن درنگ حیوان دم بریده را گویند و بفتح اول بر وزن زدنگ هم آمده است و با کاف فارسی
نیز هست بکوک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف زده نشانهٔ تیر باشد که عربان هدف خوانند و ظرف
و جام شراب خوری را نیز گفته اند و بعضی گویند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوان ساخته باشند و بدان شراب خورند
و باین معنی بجای کاف آخر لام هم بنظر آمده است بک و لک بضم اول و رابع که لام باشد و سکون کاف این لغت از اتباع است

هم



همچنان و مان و تاره و ما و بمعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بی عقلی و بی هنری نیز آمده است بکونک بفتح اول و نون
بر وزن عجوزک شمشیر چوبین را گویند بکونه بفتح اول بر وزن موته بمعنی بکونک است که شمشیر چوبین باشد بکهوخان
با ها و جیم و بای ابجد بر وزن منصور خان بمعنی خرپشته باشد و آن هر چیز درازیست که میانش بر آمده و بلند و دو طرفش
مالیده و پست بود بکیاسا بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی و سین بی نقطه هر دو با الف کشیده سربار را گویند و آن
بسته کوچکی است که بر بالای بار بستور بندند بیان هشتم در بای ابجد با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایه
بگتر بر وزن کفتر نوعی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چندست که بهم وصل کرده اند و بر روی آن مخمل و زربفت و
امثال آن کشیده اند و در روزهای جنگ پوشند و ترکی قلتاق گویند بگسل بکسر اول و سین بی نقطه و سکون
ثانی و لام امر بر گسستن و از هم جدا کردن باشد این لفظ را جائی استعمال کنند که ممکن بود و این معنی در چیزهای دیگر بطریق
حقیقت و در زنان و مردان بطریق مجاز یعنی ترک اختلاط و آشنائی کن بگل گرفتن کنایه از حسن پوش کردن
و مخفی نمودن باشد بگم بر وزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم
معرب آنست بگمازه بکسر اول و سکون ثانی و میم با الف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی شراب و شراب خوردن
باشد و پیاله شراب را نیز گویند و بفتح اول بهمین معنی و بمعنی غم و اندوه باشد و بمعنی مهمانی نیز آمده است مطلقا بگماض
کردن بر وزن اعتراض کردن بمعنی مجلس شراب داشتن باشد بگند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد
آشیان باشد که جا و مقام مرغان است بگنگ بر وزن لکلک هر حیوان دم بریده را گویند بگنی بفتح اول
و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند و آنرا بعربی نبیذ و بلغت
دیگر بوزه گویند بیان نهم در بای ابجد با لام مشتمل بر هشتاد و پنج لغت و کنایه بل بفتح اول و سکون ثانی
پاشنه پا را گویند و در عربی اثبات بعد از اثبات باشد و بکسر اول مخفف بهل است که امر بر گذاشتن باشد یعنی بگذار و بهل
نام میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی ایران و آنرا بهندی نیز گویند و شیرازی بل شیرین و بعربی طرثوث
خوانند و بعضی گویند میوه باشد ببزرگی آلوچه و درخت آن به درخت زردآلو میماند و بضم اول بمعنی بسیار باشد
همچو بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام بلابه بکسر اول بر وزن کلابه بمعنی هرزه گوی و نابکار و فاسق
و بدکاره و فحاش باشد و این لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند و تضرع و چاپلوسی سخن کردن را نیز گویند و بعضی بمعنی
اول بجای بای ابجد آخر یای ابجد یای حطی آورده اند که بر وزن کرایه باشد بلاج بفتح اول بر وزن رواج
گیاهیست که از آن بوریا بافند و حصیر و بوریا را نیز گویند بلادر بر وزن بهادر بار درختیست که در دواها بکار
برند و او را انا قی القرد گویند و بعضی گویند نام درختیست که این ثمر اندر خت است و در زبنه و برانه زنان نیز گفته اند

وززینه که بر سر بندند خصوصا وبهندی بهلاوه کویند بلادور بازیادی تا و واو پیش از زای قرشت بمعنی بلادرست که کموز
شد و در هندوستان تصدقات کویند بلاده بفتح اول بروزن کباده بدکار و فاسق را کویند و باین معنی
بکسر اول هم آمده است و مفسد و مفتن را نیز کویند بلار بروزن بهار از ربویه باشد و آن پنج خاریست که
از اشنان کویند اکر با سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند مفید باشد بلارج بفتح اول و رابع و سکون
جیم پرنده ایست که آنرا لک لک خوانند بلارک بروزن تبارک نوعی از فولاد جوهر دار باشد و شمشیر جوهر دار را
نیز کویند و بمعنی جوهر شمشیر هم هست پلارژ بکسر اول و سکون زای فارسی بی سبب و جهت و بی ترتیب باشد بلاساغون
با سین بی نقطه و غین نقطه دار بروزن سرا پا کون نام شهریست بزرک در ماوراء النهر نزدیک بکاشغر و پای تخت
افراسیاب بوده و تا زمان سلطنت کورخان با ولاد افراسیاب تعلق داشته بلاسبوس بکسر اول و سین بی نقطه
و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغه یونانی چیزیست آبکینه مانند و آن در کنارهای دریا میباشد و بعربی
آنرا زبد البحر خوانند بلاش بفتح اول بروزن لواش نام پسر فیروز است و آن یکی از ملوک فرس بوده و او را
سلطان ملک میکفتند و نام شهری و مدینه هم هست و مردم عیار فرا نیز کویند و بکسر اول بمعنی بلاز است که بی سبب و بی
ترتیب و بی جهت باشد بلاشجرد بفتح اول و کسر جیم معرب بلاش کرد باشد و آن قریه ایست در چهار فرسنکی
مرو شاهجان و آنرا ملک بلاش پسر فیروز بنا کرده است بلال بفتح اول بروزن کمال آذربویه باشد و آن پنج خاریست
که اشنان و چوبک اشنان نیز کویند بلالک بالام بروزن و معنی بلارکست که نوعی از شمشیر جوهر دار میباشد و شمشیر
هندی را نیز کویند بلاسیاه کنایه از تشویش و خلاف طبعیت و آزار باشد بلایه بفتح اول بروزن طلایه نابکار
و تباه را کویند عموما و زن فاحشه و قحبه را کویند خصوصا و بکسر اول هم آمده است بلبکه بفتح اول و بای ابجد و کاف
و سکون ثانی مسکه و کره تازه را کویند بلبل کنج بکسر لام و فتح کاف فارسی و سکون نون و جیم جغد را کویند که
پرنده ایست منحوس و پیوسته در ویرانها میباشد بلبله بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزه لوله دار را کویند
و بمعنی صدا و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی اندوه و کرفتکی دل نیز هست بلبلی بضم اول بروزن سنبلی بمعنی
شراب و پیاله شراب باشد و نوعی از چرم بود که آنرا بسیار لطیف و نازک سازند و بالوان غیر مکرر رنک کنند و جنسی از
زردالو هم هست بلبن بفتح اول و ثالث بروزن ارزن خرفه را کویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بلبوس
بروزن ملبوس نوعی از پیاز صحرائی باشد و آنرا بعربی بصل الزیز و بصل الذئب خوانند کرم و خشکست در دویم و نوعی
از خشخاش هم هست که آن را خشخاش زبدی کویند بلبیس بکسر اول و تای قرشت بروزن ترجیس نام دوائیست غیر
معلوم بلج بفتح اول و ثانی و سکون جیم بلغت عرب غوره خرما را کویند یعنی خرمای نارس و آنرا چون سبز باشد ولیع و جدال





خوانند و چون در غلاف باشد طلع خوانند و بضم اول هم بنظر آمده است بلخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام
شهریست در خراسان و آن از شهرهای قدیمست و آنرا قبة الاسلام خوانند و لقب آن بامیست کویند بر آنکه از آنجا
بوده اند و مفتوح العنوه است و کدو یرا نیز کویند که شراب دران کنند بلچ با جیم فارسی بروزن اعرج زاج
سیاه را کویند که قلیا باشد و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است بلخنم بروزن شلغم فلاخن را کویند و آن کفه
باشد از ابریشم یا پشم بیافند و دو ریسمان بر طرف آن بکذارند و شاطران و شبانان بدان سنک اندازند
بلده با دال ابجد و های هوز و حرکت غیر معلوم نام حوا زن آدمست بلس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
در فرهنک جهانکیری نام غله ایست که ازان هریسه پزند و در آشها نیز کنند و بعربی عدس خوانند و در صحاح الادویه بمعنی
تین ابیض آمده است که انجیر سفید باشد و بلس بازیادتی نان عدس باشد و الله اعلم بلسان بفتح اول و دوم بروزن
سرطان نام درختیست مشهور در مصر کویند بعد از طلوع شعر الشعری که از آهن ساخته باشند بر هر برک آن درخت فرو برند
روغن ازان روان شود با پنبه جمع کنند و بعضی کویند شیشها در زیر هر برکی که نشتر زده اند بیاویزند و امتحان وی چنانست
که قطره بر شیر کاو چکانند بعد از لحظه مانند دلمه پنیر بسته شود و بر آب چکانند آب مانند شیر سفید شود و آنرا بعربی دهن البلسان
خوانند و موضعی که درخت بلسان انجاست باغ فرعون بوده است و آنرا عین الشمس خوانند و کویند از معجز عیسی است و تخم
و تخم آنرا حب البلسان کویند کرم و خشکست در دویم کوشت و رعشه را نافع باشد و بید انجیر را نیز کفته اند بلبک
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فستق آهنی باشد که بکسر آنرا آهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن و سیخ
کباب را نیز کفته اند و بفتح اول و ثانی پرستوک باشد و آنرا بعربی خطاف کویند و بضم اول و ثانی چوبی یا سیخی کنده که بدان
بریان در تنور آویزند بلسن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نان غله را کویند که بعربی عدس خوانند بلستک بضم اول
و ثانی و سکون سین قرشت و کاف بمعنی آخر بلسکست که چوبی یا سیخی کنده باشد که بدان بریان در تنور آویزند بلعام
با عین بی نقطه بروزن فرجام نام پسر باعورست که او زاهدی بوده مستجاب الدعوة در زمان موسی عاقبت ایمانش بباد
رفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد بلغام بغین نقطه دار بروزن کلدار پوستهای زکین خوشبوی بود را
کویند و آنرا البلاتین خوانند و نام شهریست نزدیک بظلمات و آن در زمان اسکندر بنا شده و هوش نهایت سرد میباشد
و طوطی دران شهر زنده نمیماند و بعضی کویند نام ولایتیست که بلغار یکی از شهرهای آن ولایتست بلغاق بروزن اشتاق
معرب بلغاکست که فتنه و آشوب و شور و غوغای بسیار و غاک شوره و غوغا باشد بلغاک بضم اول و ثالث و سکون
ثالث و دال ابجد بمعنی فراهم آمده و جمع موذه و بالای هم نهاده باشد بلغده بضم اول بروزن سنبله بمعنی بلغدست
که فراهم آورده و روی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی کنده و ضایع کردیده چه هرکاه کویند مرغ بیضه را

بلغده کردم مراد آن باشد که کنده و ضایع کردد بچه نیاور بلغد به ضم اول و ثالث و سکون ثانی آن باشد که بکبر ریسمان
حلقه حلقه کرده کرهی برزنند و سر دیگرانرا از میان حلقها بگذرانند بر نهجی که بمجرد کشیدن ریسمان الحلقها تنگ شود بجهت آنکه
بر سر دامها سازند بلغشند به ضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد فراهم آورده و بر بالای هم نهاده است
بلغند به ضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون بیعقیده و بی دیانت را گویند و به فتح اول لفظیست که
در مدح و ثنا و دشنام نیز استعمال کنند بلغندره به ضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد بمعنی بلغند است
که فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد و به فتح اول لسته و یک لنگ بار و شتواره و یک بقچه اسباب را گویند
و هر چیز که بسته باشد مثل خون لسته و بلغم لسته و امثال آن بلغور به ضم اول بر وزن پر زور هر چیز درهم شکسته
و درهم کوفته را گویند عموما و گندم نیم کوفته که آنرا آسیا انداخته و شکسته باشد خصوصا و آشی را نیز که از آن پزند
بلغور گویند بلغونه بر وزن و معنی گلگونه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کردانند
بلفخت به فتح فا بر وزن بدبخت ماضی بلفخدن است که بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد یعنی جمع کرد و اندوخت بالقدر
با قاف و دال ابجد بر وزن مختصر ملحد و بیدین و بی دیانت را گویند بالقندر به فتح اول و ثانی و قاف و دال ابجد
و سکون ثانی و نون و رای قرشت بمعنی دشنام و قدح باشد و بضم اول ملحد و بیدین و بیدیانت را گویند بلقیس
بکسر اول و قاف بر وزن برجیس نام پادشاه شهر سبا بود و قصه او و سلیمان مشهور است بلک به ضم اول و ثانی و سکون
کاف چشم بزرگ برآمده را گویند و بکسر اول و ثانی تحفه و ارمغان و سوغاتیکه دوستان از جهت دوستان
فرستند و میوه تازه و نوباوه و جامه نو و هر چیز تازه و نو برآمده باشد که طبع از دیدنش محظوظ گردد و این چنین چیز را
در عربی طرفه خوانند و کنجکی که طرفه باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی تشبث است و آن چنگ زدن بچیزی یا بکسی بود و بکسر اول
و سکون ثانی آتش و شراره آتش را گویند بلکس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه دیوار را گویند و بضم اول و ثالث
هم گفته اند و بجای سین بی نقطه نون هم آمده است و همچنین بجای حرف اول نیز نون آمده است که ملکس باشد بلکامه به ضم
اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم پر از آرزو و بسیار کام را گویند چنانکه بوالهوس بسیار هوس را گویند چه بل
بمعنی بسیار است بلکفد بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فا و دال ابجد رشوه و پاره را گویند و بکسر اول و ثالث هم آمده است
بلکفده به ضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و فا بمعنی بلکفد است که رشوه پاره باشد بلکفه به فتح اول و ثالث
و سکون ثانی و رابع مشتق از بلا کیف است و آن قایل بودن بوجود محسوس است بروش اشاعره در بحث رؤیه بلکک
بکسر اول و فتح کاف بر وزن مرسک آب نیمگرم را گویند و آنرا شیرگرم خوانند بلکل بکسر اول و فتح کاف بر وزن مصقل بمعنی
بلکک است که آب نیمگرم و شیرگرم باشد بلکن به فتح اول و کاف فارسی بر وزن الکن بمعنی سر دیوار باشد و بمعنی دیوار را گویند و بجای

حرف



حرف اول یای حطی هم بنظر آمده است بلکنجک بضم اول و ثانی که کاف فارسی باشد و فتح جیم که خوس بود و سکون ثانی
و نون و کاف که سادس و آخر باشد هر چیز غریب و عجیب و طرفه را گویند که دیدنش مردم را انگیخته آورد و به فتح کاف
فارسی هم درست است بلاج بضم اول و لام بالف کشیده بر وزن محتاج نوعی از کاچیت و آن آشی باشد بکوشت
و لبا را آلکی و رقیق و به ضم اول و فتح ثانی هم آمده است و بعضی گویند این لغت ترکیست بلمون به فتح اول بر وزن مجنون
سادج صحرائیست و آن برگی باشد دو ائی مانند برگ گردکان و آنرا بعربی حجر فخ بری خوانند بلمه به فتح اول
و میم و سکون ثانی ریش انبوه و دراز را گویند و باین معنی به ضم اول هم آمده است و مردم ریش دراز را نیز گفته اند بلنج
بکسر اول و ثانی بر وزن برنج قدر و مقدار و اندازه چیز را گویند و به فتح اول و ثانی نیز بهمین معنی آمده است بلنجاسب
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه گیاهی است که آنرا بومادران گویند و بجای بای ابجد
فارسی فا هم آمده است که بلنجاسف باشد بلند بر وزن کمند به فتح اول معروفست که نقیض پست باشد و بمعنی چوب
بالائین درخانه هم هست و آنرا بعربی اسکفه خوانند و بمعنی چهار چوب پیرامن درخانه هم گفته اند و باین معنی بکسر اول نیز بهمین
معنی آمده است بلندگرای بکسر کاف کنایه از کسیست که میل عظمت و بزرگی کند بلندنظر کنایه از عالی همت باشد بلندین
به فتح اول بر وزن نمدزین بمعنی چوب بالائین درخانه باشد و بعضی چهار چوب درخانه را گفته اند و باین معنی بکسر اول
و بای فارسی هم آمده است بلنکشت و بلنجمشک به فتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و میم مضموم و شین
و تای قرشت زده بمعنی افرنجمشک است که بالنگوی خودرو باشد و آن درکنارهای آب روان بسیار میباشد و در مؤید الفضلا
سنبل و قرنفل صحرائی و تره که به توشته بودند بلوایه باواو بر وزن همسایه پرستوک را گویند و آن پرنده ایست که
بعربی خطاف خوانند بلوتک بر وزن اول و فتح تای قرشت بر وزن خروسک ظرفی باشد که بدان شراب خورند
بلوچ به ضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی باشند صحرائی کم عقل و شجاع و علامتی را نیز گویند که بر سر
طاق ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم هست از ایران و تاج خروس را نیز گفته اند و آن گوشتی باشد که بر سر او رسته است
و پاره گوشتی که بر ختنه گاه زنان میباشد و بریدن آن سنت است بلوس به فتح اول بر وزن عروس بمعنی فریب و خدعه باشد
و تخصیص گویند که بچرب زبانی و فریبنده کی مردم را از راه بیرون برد و باین معنی بضم اول آمده است و بمعنی فروتنی هم هست
بلوسیطوس به فتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مکسور بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین
بی نقطه زده بلغت یونانی گلنار باشد و آن گل درخت ناریست که بغیر از گل ثمر دیگر ندارد و آن سرد و خشک است در اول و
دویم و خون شکم را بند کند بلوک بضم اول بر وزن ملوک ظرف شرابخوری را گویند و بعضی گفته اند ظرفی باشد که آن را
بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و بشکل شتر را نیز گویند و جائی باشد که مشتمل بود بر چندین قریه

وده و بزرگی یعنی جماعت باشد بلون به ضم اول بر وزن سکون یعنی بنده باشد که در برابر آزاد است بلونک به فتح اول
و نون بر وزن عروسک شمشیر چوبین را گویند و باین معنی در جای دیگر بلوندک بر وزن فرزندک نوشته اند والله اعلم بلونه
به فتح اول و نون یعنی بلونک است که شمشیر چوبین باشد بلیاد با یای حطی بر وزن بغداد جامه ساده را گویند یعنی نقش
و طرحی در آن نباشد و جای دیگر جامه سیاه نوشته اند و هیچکدام شاهد ندارد بلیان به فتح اول بر وزن غلیان
نام خضر پیغمبر است که برادرزاده الیاس پیغمبر باشد و نام قریه ایست از ولایت کازرون و آنجا محل و مرقد اولیاء الله
بسیار است گویند خضر آن قریه را بنا کرده است و منسوب بنام نامی خود ساخته بلیلا به فتح اول و ثانی بتحتانی زده
و لام بالف کشیده نام حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و در انجیل عیسی م بلیله به فتح اول بر وزن هلیله
دوائیست قابض و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم و سیم و معرب آن بلیلج باشد بلیناس به فتح اول و ثانی بتحتانی
زده و نون بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است که انیس و جلیس سکندر بوده بیان چپت و دوم در بای
ابجد با نون مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایه بن به فتح اول و سکون ثانی خرمن و باغ و زراعت را گویند
چه باغبان و نگاهبان و زراعت و محافظت خرمن را بنه توان هم میگویند و میوه ایست ریزه و مغزی هم دارد و مردم آنرا
میخورند و آنرا اون خوانند و بترکی چتلاغوچ و بعربی حبة الخضرا گویند و به ضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای
هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعربی فقه خوانند و چیزی هم هست که آنرا آبکامه گویند و آن نان خورشیست معروف در
صفاهان و تنه درخت را نیز گویند و خوشه خرما را هم گفته اند بنابه به فتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده و فتح بای
بی نقطه یعنی نوبت باشد چنانکه گویند بنابه ماست یعنی نوبت ماست بنات بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین بی نقطه
و بتای قرشت زده صمغی باشد که آنرا کندر گویند و بعربی صمغ البطم خوانند و خاصیت آن مصطکی نزدیک بناغ به فتح
اول بر وزن دماغ تار ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و دو پیر و نویسنده را نیز گویند و چون دو زن یک شوهر
داشته باشند هر یک مر دیگری را بناغ باشند بناگوش کردن کنایه از آنست که چون طفل از مادر متولد شود ماماچه
که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک نکند و کام او بر دارد و کنایه از اطاعت و انقیاد کردن هم هست بنام
بکسر اول بر وزن نظام یعنی همنام باشد که بترکی اداش گویند بنام ایزد نام خدا و این کلمه را در محل تعجب گویند و جهة
دفع چشم نیز استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه جلد و چالاکست و گاهی بجهة قسم نیز گفته اند بنانج به فتح اول و ثانی
بالف کشیده و نون و جیم زده یعنی بناغ است و آن دو زن باشد که یک شوهر داشته باشد هر یک مر دیگری را بنانج گویند و
بنانجه هم بنظر آمده است و بعربی ضرت خوانند و بعضی مردی را گویند که دو زن داشته باشد بناول به فتح اول و واو بر وزن
سر سپهر دنبل بزرگ را گویند و بعربی جبن خوانند بکسر جای حطی و بضم اول هم آمده است بناوند بکسر اول و واو مفتوح بنون

ودال ابجد



ودال ابجد زده یعنی باز داشتن و نگاه داشتن چیزی باشد در جائی مثل آنکه آب را در گودی یا حوضی و مانند آن محافظت
کنند بنبا با بای ابجد بر وزن عنقا آشی باشد که از دانه بنه پزند که حبة الخضراست و آن ثمر درخت بطم و بشیرازی بن گویند
بن بخت بر زمین مالیدن کنایه از هواری بخت و دولت باشد بنبر بر وزن لنگر دوائیست که آنرا اسپتان
خوانند و گویند این لغت هندیست بنبل با بای ابجد بر وزن صندل یعنی ترشی باشد عموماً و سیب ترش را گویند
خصوصاً بنتومه با تای قرشت بر وزن معصومه نباتیست که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و انجیر پیچیده
میشود گرم و خشک است بنج به فتح اول بر وزن رنج دو زن که یک شوهر داشته باشد و هر یک مر دیگری را بنج باشند و نام
رستنی هم هست که تخم آنرا بذر البنج گویند و بعربی سیکران خوانند بنجنک بکسر اول بر وزن گنجشک که بعربی عصفور
خوانند بنجنک زوان به ضم بای ابجد و واو بالف کشیده و بنون زده لسان العصافیر است و آن دوائی باشد تند و تیز
شبیه بزبان گنجشک بنجک به ضم اول بر وزن بلتک پنبه محلوج و گلوله کرده را گویند بجهة رشتن بنجه به ضم اول و کسر
ثانی و فتح جیم جمعی باشند مر اصناف حرفه و رعیت را بند بر وزن چند چند معنی دارد ۱ فاصله میان دو عضو که آنرا
بعربی مفصل خوانند ۲ زنجیری که بر پای دیوانگان و گناهکاران نهند ۳ تنگ آهنی که بجهة استحکام بر کشتی و
صندوق و امثال آن زنند ۴ قفل را گویند ۵ مکر و حیله و زرق و فریب و سالوسی باشد ۶ عهد و پیمان
و شرط را گویند ۷ غم و غصه و محنت باشد ۸ عقده و گره و حبس بود ۹ سدی که در پیش آب بندند ۱۰
یعنی خیال و مغالطت مثل آنکه گویند در بند آزار فلانیست یا در بند سفر است یعنی خیال آزار فلانست و در مقام سفر است
یعنی کمربند و میان بند باشد ۱۱ ریسمان و طناب را گویند ۱۲ بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که شعرا بعد از
چند بیت بردیف و قافیه دیگر بیاورند ۱۳ رهن و گرو را گویند ۱۴ حیله و فن کشتی گیری باشد ۱۵ جفت گاو را
گویند که بجهة زراعت کردن و گردون و عرابه راندن گویند ۱۶ طومار کاغذ باشد و هر ده دسته کاغذ را نیز یک بند
گویند ۱۷ پس گرفتن آنچه غنیم برده باشند و آنچه از غنیم در دار الحرب گیرند ۱۸ جمع بندها را گویند هیچه بند کارد و شمشیر
و چاقشور و قبا و تنبان و امثال آن ۱۹ نام ولایتیست ۲۰ طمع و توقع را گویند ۲۱ علیواز باشد و آن پرنده ایست
معروف ۲۲ بنداد بضم اول بر وزن یعنی بنیاد است و پشتیبان باشد و وصل هر چیز را نیز گفته اند بندار بضم اول بر وزن
کلدار کیسه دار و خانه دار و صاحب تجمل و مکنت باشد و افروش و گران فروش را نیز گویند و نام یکی از شعرای قدیم است
بند امیر بندیست در حوالی شیراز که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نامی شخصی با مر او ساخت و بعضی گویند مرد مسافری
بود امیر نام باراده خود این بند را ساخت بندخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار و فوقانی یعنی چیز
و روی باشد بندو بضم اول بر وزن کندو یعنی اصل و بنیاد هر چیز باشد بندر بضم اول و ثالث بر وزن کندر نام

ولایتی است از ولایت غرجه و به فتح اول و ثالث بروزن لنگر محلی باشد که قافله و تجار در ان بسیار آیند و روند بندرز
به فتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و زای نقطه دار جوال دوز را گویند و به ضم اول نیز آمده بندروغ به فتح اول و ضم
رابع و سکون ثانی و واو و غین نقطه دار بندی باشد که با چوب و علف و خاک و گل در پیش آب بندند تا آب بلند شود و بزراعت
رود بندش به فتح اول بروزن مفرش پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده باشد بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن سیم و زر
باشد بر نهج خوص و نام ولایتی هم هست بندشهریار بکسر ثالث نام نوائیست از موسیقی بندق به ضم اول و ثالث
و سکون ثانی و قاف بمعنی فندق است و بعضی گویند معرب آنست هر که مغز آنرا با انجیر و سداب بخورد زهر بروی کار
نکند و مسموم را نیز نافعست و گویند عقرب از فندق میگریزد بندق شکستن کنایه از بوسه دادن باشد بندق
هندی مغزیست بمقدار فندق که از ارته گویند و رنگ آن سیاهی زند گویند اگر آنرا بکوبند و بیزند و داخل سرمه نمایند
و در چشم کشند احول را ببرد بندک بروزن اندک پنبه حلاجی و گلوله نموده را گویند بجهت رشتن بندمه به فتح اول
و سیم و کسر ثالث تکمه و گوی گریبان را گویند بن دندان به ضم اول کنایه از انقیاد و فرمان برداری و اطاعت و رغبت
تمام باشد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم هست و قصد و اراده را نیز گویند بندور به ضم اول بروزن پرزور سیمابی
باشد که بدان جوال و توبره و امثال آن دوزند و بفتح اول النفس منطبعه را گویند که آن قوت متخیله افلاکی است و جمع آن
بندو باشد بندیشه بروزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال باشد و بندیشها بمعنی خیالات و تخیلات باشد
بندیمه بروزن پشمینه تکمه و گوی گریبان را گویند و بجای میم نون بنظر آمده است که بندینه باشد بناله به ضم اول و سین
بی نقطه و بالف کشیده بروزن دنباله سال خورده و کهن را گویند بنباخت بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده
بروزن بنواخت ماضی بنباختن است یعنی نشاندن و نشانید بنباختن بروزن بنواختن بمعنی نشانیدن باشد بنبات
با سین بی نقطه بروزن بنواخت بمعنی بنشست باشد که ماضی نشستن است بنطاسیا بکسر اول و سکون ثانی و تای حطی بالف کشیده
بلغت یونانی حس مشترک را گویند بنفشه به ضم اول و بکسر اول هم آمده است گلی باشد معروف و طبیعت آن سرد و تر است در
دویم و سیوم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست که در آب روید بنفشه گون طارم کنایه از آسمان است
بنفشه گون مهد کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد بنقه به فتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله باشد مانند عدس
و قوت و منفعت آن مانند عدس است بنک به فتح اول و ثانی و سکون کاف مصغر بن است که حبة الخضرا و [illegible]
باشد و آن بیشتر در کوهها و در جنگلها حاصل میگردد و نوعی از قماش زمین اطلس بود که بر آن گلهای زربفت باشد
و نشانیها را نیز گویند که بر روی مهوشان از خوردن شراب بهم میرسد یا عرق بر پیشانی ایشان نشیند و به ضم اول مصغر بن است
یعنی درخت کوچک و بمعنی نشان و اثر هم هست چنانکه گویند از فلانی جز بنک نمانده است اراده آن باشد که نشان و اثر

نمانده است



نمانده است و به ضم اول و سکون ثانی و ثالث بوته ایست ام غیلان باشد و اندرختیست صحرائی در ولایت مصر بن کار خوردن
به ضم اول و کسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن و پایان کار باشد بنگان بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بروزن
فنجان طاسی باشد که دهقانان بن آنرا سوراخی کرده باشند و آنرا در تغاری پر آب گذارند بمقدار زمانی که
آن پر شود آب از رود خانه یا بر باغ یا چشمه بزراعت هر یک رود و بعضی را یکی و بعضی را چهار پنج آنچه
مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند و معرب آن فنجان بنگاه به ضم اول و کاف فارسی بالف کشیده
بروزن گمراه منزل و مکان و جائی که نقد و جنس در انجا نهند بنگران به ضم اول و سکون ثانی و فتح کاف
و رای بی نقطه بالف کشیده و نون زده بمعنی بگرانست و آن برنج یا هر چیز دیگر بود که در ته دیگ بریان شده
و چسپیده باشد بنگره به فتح اول و کاف فارسی بروزن مسخره صوتی و ذکری را گویند که زنان بوقت خوابیدن
اطفال میخوانند تا ایشان بخواب روند و بکسر اول ریسمانی که در محل رشتن پنبه بر دوک پیچیده گردد بنگش
به فتح اول و کسر کاف فارسی بروزن رنجش نام ولایتیست از ما وراء النهر و به ضم اول و کاف فارسی بمعنی
لغتیست که آنرا بعربی بلع گویند بنگلتن به ضم اول و کاف فارسی بروزن درغلتن بمعنی بلع کردن و ناجاییده
فرو بردن باشد بنگل به ضم اول و کاف فارسی بروزن سنبل درخت گل و ثمر درخت گل را گویند و نام
میوه ایست شبیه به پستان و بعضی گویند میوه ایست شبیه بکتیا قوچ بنگلک بروزن بلبلک تصغیر بنگل است
که میوه مغزداری باشد که آنرا خورند و به فتح ثالث هم آمده است که بوزن درخشک باشد بنگن به فتح اول
و ثالث و سکون ثانی و نون آهنی باشد پهن و دسته از چوب بران نصب کرده باشند و بر دو طرف آن
دو ریسمان ببندند یک شخص دسته آنرا و دیگری ریسمانها را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و آنرا
بعربی مسواة و سقه خوانند بنگو به فتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ساکن اسپغول باشد که بعربی بزرقطونا
خوانند بن گوش به ضم اول و کسر ثانی معروفست که زیر نرمه گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد باشد و صدق
و ادب تمام و سخن شنیدن را نیز گویند بن گوهی به فتح اول و کسر ثانی گیاهی است بسیار چرب و از ان آتش نیز زنند
بنگه به ضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار های هوز بمعنی بنگاه است که جا و منزل و مقام باشد
و جائی را نیز گویند که نقد و جنس در ان گذارند و با خفای ها بمعنی بانگ است که کشیدن آواز باشد بنلاد بالام
بروزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد و پشتیبان را نیز گویند بنمین با میم بروزن پروین بلغت زند و
پازند پسر را گویند که برادر دختر است و بجای تحتانی و فوقانی هم بنظر آمده است الله اعلم بنو به فتح اول و ضم ثانی
و سکون واو خرمن هر چیز را گویند اعم از گندم و جو و کاه و غیران بنوان به فتح اول بروزن دربان نگهدارنده

زرعت ونگاهبان خرمنرا گویند و بضم اول هم آمده است ونگاه دارنده اسباب واموال رانیز گفته اند **بوزه** بفتح
اول وثانی ورای قرشت وسکون ثالث بمعنی بلادست که بنیاد وبنای عمارت ودیوار باشد **بوسرخ** بضم اول
وثانی وسکون ثالث وضم سین بی نقطه وسکون رای قرشت وخای نقطه دار نام غله ایست که آنرا بعربی عدس گویند
خوردن آن تاریکی چشم آورد **بوسیاه** بواو معلوم بکسر سین بی نقطه وتحتانی بالف کشیده وبهای زده غله ایست
که آنرا ماش گویند وآن مضعف دندان ومضر باه باشد **بوماش** بواو معلوم ومیم بالف کشیده وبشین قرشت
زده بمعنی بوسیاه است که ماش باشد ومنکرا نیز گویند که آن نوعی از ماش است **بونخله** بواو معلوم بفتح نون
وسکون خای نقطه دار ولام مفتوح نوعی از عدس صحرائی باشد وآنرا عدس مر گویند **بوه** بفتح اول وثالث و
سکون ثانی واخفای های هوز مطلق خرمن را گویند اعم از خرمن غله وکاه وغیره وبضم ثانی واظهار های هوز نیز
هست که بروزن صبوح باشد **بنه** بضم اول وفتح ثانی بار واسباب ورخت خانه واملاک ودکان ومکان
ومنزل را گویند وبیخ وبنیاد هر چیز را نیز گفته اند وبفتح اول طناب باریک را گویند **بنه بستن** کنایه از کوچ کردن
وسفر باشد **بنیاد بر یخ نهادن** کنایه از بیداری وبی ثباتی باشد **بنیان** بضم اول وسکون ثانی وتحتانی بالف
کشیده وبنون زده نام حوض نعمان است وآن برکه بود که آب آن در نهایت شوری وتلخی بود وببرکت قدوم
سرور کاینات آب آن شیرین شد **بنجه** بضم اول بروزن کلیچه جمعیرا گویند که بر اصناف وحرفه واملاک می بندند
**بنیز** بکسر اول بروزن ستیز بمعنی هرگز وحاشا باشد وبمعنی تعجیل وزود هم آمده است وگاهی در میان سخن بجای نیز هم بکار
برند که بعربی ایضا گویند **بنیک** بروزن شریک افریشم فرومایه باشد وانرا کج وقژ وکژ گویند **بیان بیت وسیم**
**در بای ابجد با واو مشتمل بر یکصد وچهار لغت وکنایه** **بو** بضم اول وسکون ثانی مجهول معروفست که رایحه باشد ومخفف
بود باشد وبوم وباشم هم هست وگوشت بز کوهی را نیز گویند وبفتح اول پوست شترچه بیرکاه را گویند که پیش ناقه بچه
مرده برند تا فرزند خود شیر دهد **بوا** بضم اول وثانی بالف کشیده مخفف بودا باشد یعنی بادا **بوارد** بکسر
اول وثانی بالف کشیده وبراو ودال بی نقطه زده ترشی باشد که در مقابل شیرینی است **بواس** بفتح اول بروزن
ایاس محنت وآزار ورنج وسختی باشد **بواسحق** طایفه باشند در نیشابور وچند کان فیروزه هست یکی از آنرا
بواسحق خوانند **بواشه** بفتح اول بروزن تراشه چهار شاخ دهقان را گویند وآن چوبی چند باشد باندام کف
دست ودسته تیزی دارد که دهقانان بدان غله کوفته را بر باد دهند تا از کاه جدا شود وآنرا بعربی مدری خوانند
**بوالجدر** بالام وخای نقطه دار وجیم ودال بی نقطه بروزن کل بر سر ملحد وبیدین وبیدیانت را گویند **بوالقاسم**
کنایه از بوالفضول وشوخ چشم باشد **بوالکند** بفتح کاف وسکون دال ابجد رشوه وپاره باشد **بوالکنجک** بکسر کاف





فارسی وسکون نون وفتح جیم وکاف ساکن هر چیز که آن غریب وعجیب وطرفه باشد ودیدنش خنده آورد **بوب** بروزن
خوب فرش وبساط را گویند وباین معنی بجای حرف اول بای حطی هم بنظر آمده است **بوبا** بضم اول وسکون ثانی
وبای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت بز کوهی پخته باشند **بوباش** بسکون شین قرشت بمعنی قدیم
وجاوید وهمیشه وسرمد باشد **بوبرد** بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی ودال وراء بی نقطه بلبل را گویند وبعربی عندلیب خوانند
**بوبردک** بفتح دال وسکون کاف مصغر بوبرد است که بلبل باشد **بوبک** با ثانی مجهول بروزن خوبک دختر بکر
ودوشیزه را گویند وهدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان م باشد وبزبان هند احمق نادان را گویند **بوبو** بضم دو بای
ابجد وسکون دو واو شانه سر وهدهد را گویند وآن را مرغ سلیمان هم گفته اند ودر بعضی جا زنان خواهر خود را
بوبو خوانند **بوبویه** بفتح یای حطی بمعنی بوبو است که شانه سر وهدهد باشد **بویه** بضم اول وفتح ثالث
بمعنی آرزومندی وآرزومند باشد وبعربی تمنا گویند وهدهد وشانه سر را نیز گفته اند وبمعنی اول که آرزو باشد
بجای حرف اول بای حطی هم آمده است **بوته** با ثانی مجهول وفتح تای قرشت رستنی ودرخت پر شاخی وبرگ را
گویند که بسیار بلند نشود وبزمین نزدیک باشد وبچه آدمی وسایر حیوانات را گویند عموما وبچه شتر را خصوصا وبمعنی
نشانه تیر هم آمده است وظرفیرا نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند وطلا ونقره ومثال آن در آن بگدازند ومعرب آن
بوتقه است وبعربی خلاص گویند **بوته خاک** کنایه از بدن وقالب انسان باشد **بوتیمار** با میم بروزن موسیقار
نام مرغیست که آنرا غمخورک نیز گویند واو پیوسته در کنار آب نشیند از غم آنکه مبادا آب کم شود وبا وجود تشنگی آب
نخورد وآنرا بعربی یام گویند وبیونانی ثغیثن خوانند خوردن گوشتش بیخوابی آورد ومقوی قوت حافظه باشد
وذهن را تند وتیز کند **بوج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی خودنمائی وکر وفر باشد وبضم اول الذران
دهان را گویند **بوحینا** با حای بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی گیاه ماه پروین را گویند وبیخ آنرا بعربی جدوار
خوانند وگویند با بیش در یکجا روید **بوخت** بروزن سوخت بمعنی پلپر باشد که در برابر دختر است **بوخل**
بروزن نوفل خرفه را گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند **بوخله** بفتح ثالث ولام بمعنی بوخل است که خرفه باشد
وبضم ثالث هم بنظر آمده است **بودش** بکسر دال ابجد بروزن نورش بمعنی هستی وبوده باشد وبعربی کون خوانند
**بودنه** بفتح دال ونون پرنده ایست که آنرا تیهو میگویند وبعضی گویند شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از وست و
آنرا بعربی سلوی خوانند **بوره** بضم اول وثانی مجهول ورای قرشت هر دو ساکن اسب سرخ رنگ را گویند وتذرو را
نیز گفته اند وآن پرنده ایست مشهور وبمعنی بیمار هم هست که امر بآوردن باشد **بورک** بروزن کوچک نوعی
از طعام باشد وبعضی گویند آش بغرات وبعضی سنبوسه وقطاب را گفته اند وبمعنی شتل هم هست وآن زری باشد که در قمار

ببرند و بجاضران دهند و زنکار ببرا نیز کویند که بر روی نان نشیند و باین معنی بفتح اول و زای نقطه دار هم آمده است
و در عربی بلیغ مبارک باشد بورنک بروزن هوشنک نوعی از ریحان کوهی باشد بوروره بضم اول و ثالث بواو
رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره ایست در جانب شمال که شنقار را از آنجا آورند
و آن پرنده باشد سفید و شکاری از جنس سیاه چشم و کویند مردم آن جزیره همه زال و سفید مو میباشند بوره
بروزن شوره چیزیست مانند نمک و آنرا زرکران بکار برند و شکر سفید را نیز کویند و معرب آن بورق است
و بعربی نطرون خوانند کویند اگر قدری از بوره با صدف بسایند و در بینی زن بدمند چنانچه آنزن عطسه کند
دوشیزه بود و اگر نکند دوشیزه نباشد و بوره ارمنی همان است بوریا کوبی کنایه از ضیافتی باشد که در خانه
نو کنند بوریطس با ثالث تحتانی رسیده و طای حطی مکسور و شین قرشت زده یونانی جوهریست که آنرا مرقشیثا
خوانند و آن چند قسم میباشد و بعربی حجر النور خوانند و در دواهای چشم بکار برند و اگر بر کردن کودک
بندند نترسد بوز بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزیی که بسبب رطوبت که بر روی نان و جامه و کلیم و
پلاس و امثال آن بهم میرسد و زنبور سیاه را نیز کویند که بر روی کلها نشیند و تنه درخت را نیز گفته اند و بضم اول
و ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده اسب نیله که رنکش بسفید کراید و اسب جلد و تند و تیز رو را کویند و مردم
تیز فهم و صاحب ادراک را بطریق استعاره بوز کویند چنانکه مردم بی ادراک را و کند فهم را کودن خوانند
و کودن اسب پالانی کم راه باشد بوژ بضم اول و سکون ثانی و زای فارسی کرانی و سکینی تب و حرارت باشد
و بفتح اول کرداب را کویند بوزار بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده
ادویه حاره یعنی داروی کرمی که در طعامها ریزند همچو فلفل و قرنفل و دارچینی و مثال آن بوزک بفتح اول
بوزن خوشک بمعنی بوزست و آن سبزیی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان و کلیم و مثال آن بندد بوزکند
بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ابجد صفه و ایوان را کویند و برای قرشت هم بنظر آمده است
بوزمند با میم بروزن کوبغند کیاهی باشد بغایت خوشبوی و برای بی نقطه هم بنظر آمده است بوزمه بضم اول و فتح
ثالث بمعنی بوزمند است که کیاهی خوشبوی باشد بوزنه بضم اول و کسر ثالث و فتح نون میمون را کویند و بعربی
همدونه خوانند بوژنه بضم اول و زای فارسی و فتح نون غنچه و شکوفه و بهار درختان را کویند که هنوز نشکفته باشد
و او را بعربی برعم خوانند بوزینه بروزن موچینه بوزنه را کویند که میمون باشد بوزه بروزن کوزه شرابی باشد
که از آرد برنج و غیره سازند و در ماوراء النهر و هندوستان بسیار خورند و تنه درخت را نیز گفته اند بوزیدان
با دال ابجد بروزن خوریجان دارو ییست که از مصر آورند و بعربی مستعجل خوانند و بجهة فربهی استعمال کنند اگر با شیر

کوبغند



کوبغند با آرد برنج حلوا سازند و بخورند بدن را فربه کند بوژینه بروزن روزینه میمون را کویند و بعربی همدونه خوانند بوس
با ثانی مجهول مخفف بوسه است و بعربی قبله کویند و بوسه کننده و امر بوسیدن هم هست و با ثانی معروف سختی و فروتنی را
میکویند بوستان افروز کلیست که آنرا تاج خروس کویند بسبب شباهتی که بدان دارد و بوستان کل نما کنایه از آسمان
باشد بوسحاق با حای حطی بروزن روستاق طایفه باشند و نام کانیست از کانهای فیروزه نشابور که فیروزهٔ
او را بوسحاقی و ابو اسحقی نیز میکویند و بسحاق اطعمه را نیز بوسحاق خوانند بوسلیک بضم اول و فتح ثالث و لام
بتحتانی رسیده و بکاف زده نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی بوسه شکستن کنایه از بوسیدن و بوسه
کردن پر صدا باشد بوش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی تقدیر باشد که قدرت داشتن است
و بسکون ثانی کر و فر و خودنمائی و سعی و کوشش را کویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی و بودن باشد و بعربی
کون خوانند و بسکون ثانی شیافی است که از دربندی آورند و او را بوش دربندی میکویند و کویند آن رستنیی باشد
که در ملک ارس بهم میرسد و او را میکوبند و شیاف ساخته می آورند سرد و خشک است در اول و ورمهای کرم را
نافع است بوشاد با ثانی مجهول بروزن فولاد بلغت یونانی شلغم خام را کویند بوشاسب با ثانی مجهول بروزن لهراسب
بمعنی خوابیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند بوشاپاسب بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی بالف کشیده
و بسین بی نقطه زده بمعنی بوشاسب است که خوابیدن و رؤیا باشد بوشنج با جیم بروزن هوشنک نام قصبه ایست از خراسان
و معرب آن فوشنج است بوصیر بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بتحتانی رسیده و برای قرشت زده لغتی است غیر
معلوم و آن کیاهی باشد دوائی که آنرا بعربی اذان الدب خوانند یعنی کوش خرس بسبب شباهتی که بدان دارد و
بعضی کویند نوعی از ماهی زهره است و آن پوست درختی باشد بغایت سیاه و او را بعربی سکران الحوت کویند و بعضی دیگر
کویند باقلای شامی است والله اعلم بوطانیه با طای حطی بروزن سلطانیه پوست درختیست که او را بعربی کرمة السودا
و بفارسی سیاه دارو خوانند مانند غنچه بر درخت بچد بوغلص بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مضموم بنون زده بلغت
یونانی و معنی آن بعربی لسان الثور است که کاوزبان باشد و آن دوائیست معروف و بعضی کویند این لغت رومی است
بوغنج بضم اول و سکون ثانی و فتح غین بانقطه و نون و جیم ساکن شونیز را کویند و آن تخمیست ریزه و سیاه رنک و بعربی
حب السودا خوانند و فوشنج را نیز گفته اند و آن قصبه ایست از خراسان نزدیک به قندهار بوف بروزن صوف نام
پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و او را بعربی بوم کویند بوفروش بکسر فا عطار و مشک فروش را کویند بوق بضم
اول و سکون ثانی و قاف سفید مهره باشد و آن چیزیست که در حمامها و آسیاها و جنکها نوازند و با ثانی مجهول چادر
بزرکی باشد که رخت خواب در آن بندند بوقلمون دیبای رومی را کویند و آن جامه ایست که هر لحظه برنکی نماید

از کسی است که هر ساعت خود را به شکل آن جانور کند و حرباء را نیز گفته اند و آن نوعی از چلپاسه باشد که هر نفس برنگی نماید و نام مرغی
هم هست و کنایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث و اهل مشرق سنگ لیشترا ابو قلمون میگویند بوقیصا با قاف تحتانی رسیده
و صاد بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن نوعی از بید است و بعضی درخت بید و بیشه غال را
نیز گویند که بعربی شجرة البق خوانند بوک بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود است که و باشد که بعربی کلمه تمنات
و عسی و لعل خوانند و بمعنی فکر هم هست که کلمه تشنا باشد و کلمه فرض هم هست بفتح فا و نوعی از آتشکیره هم هست و جائی
و جاهیکه غله در آن نهان کنند بوکان با کاف فارسی بروزن خوبان بچه دان و زهدان را گویند و بعربی رحم خوانند و معنی
گلزار هم بنظر آمده است بوکلک بفتح کاف و لام بروزن کوچک میوه ایست مغزدار که آنرا دن گویند و ترکان چتلاقوچ
و عربان حبة الخضرا گویند بوکن و بکر با میم و کاف فارسی بروزن کوه و کمر بمعنی بوقت و مرادف مگر بمعنی بود که و باشد
و بعربی عسی و لعل خوانند بوالنجذر بالام و خای نقطه دار و جیم و دال بی نقطه بروزن گل بر سر ملحد و بیدین و بدیانت باشد
بوالنجک به فتح لام و سکون نون و جیم مفتوح به کاف زده هر چیز عجیب و غریب و طرفه باشد که دیدن آن بخنده آورد بولو
بضم اول و لام و سکون هر دو واو بلغت یونانی بمعنی بسیار باشد که عربان کثیر خوانند بولو بودبون با ثانی و ثالث و بای ابجد
هر سه بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و بای دیگر بواو کشیده و بنون زده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل
باشد یعنی بسیار پا و او را بفارسی لسپایک خوانند خوانند و معرب آن لسغاج است و آن دویست مشهور و بتازی اخراس
الکلب گویند و بجای بای آخر بای حطی هم بنظر آمده است بولوطرنون به فتح طای حطی و رای بی نقطه بواو کشیده
و بنون زده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی کثیر الشعر باشد و آن دوائیست که بفارسی پرسیاوشان خوانند بوم به ضم اول
و سکون ثانی بروزن شوم جغد را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده ایست از جنس
جغد لیکن بسیار بزرگ و سر و گوش و چشمهای او بگربه میماند و شبها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد مگر خیلی قدمی
و بعضی گویند باین معنی عربیست و زمین شیار نکرده را نیز گفته اند و جا و مقام و منزل و ماوا را هم گویند و بمعنی سرشت و
طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی باشم باشد که از بودن است بومادران نام گیاهی است مایل بکبودت و تیزی
و گل کبودی دارد و بعربی قیصوم خوانند بوماران بحذف دال بمعنی بومادر است که نام گیاهی است مایل بکبودت و تیزی
بوماره بروزن جوباره نام پرنده ایست غیر معلوم بوم کند با کاف بروزن سودمند خانه را گویند که در زیر زمین کنند جهت
گوسفندان و مسافران بوهن به فتح ثالث و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و روده گوسفند را گویند که از
سرگین پاک نکرده باشند و بمعنی اول بسکون ثالث هم آمده است و این اصح است بوهین بروزن خوشه چین بمعنی اول بوهن است
که زلزله و زمین لرزه باشد بون به فتح اول و سکون ثانی بمعنی حصه و بهره باشد و بضم اول زهدان و بچه دان که بعربی رحم گویند

و آنها نیز



و آنها را نیز گفته اند و بن و نهایت پایان و انتهای هر چیز باشد و روده گوسفندان و گاو و امثال آن که آنرا پاک نکرده
باشند و مرد صاحب نخوت و متکبر را نیز گویند بونده بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مرد آهسته و با تمکین
باشد و به فتح ثانی و کسر ثالث مرد با هستی و هیبت و صاحب نخوت را گویند بوه بضم اول و فتح ثانی درختی را گویند که
هرگز بار و ثمر نیاورد و آهسته را نیز گفته اند بوهمان بسکون ثالث بروزن دودمان بمعنی رحمت که زهدان و بچه دان باشد
و از اسمای مبهمه فارسی هم هست همچو فلان و بهمان بوی بروزن موی معروفست که رایحه باشد و عطریات را نیز گفته اند
و بمعنی بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امیدواری و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی
یعنی نالش بویا با ثانی مجهول بروزن گویا چیزها را گویند که بوی خوش دهد و بوی بد بوی افراز با فا و زای نقطه
دار بروزن نون انبار ادویه گرمی که در طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن و بحذف رای آخر هم بنظر
آمده است که بوی افزا باشد بویان بروزن گویان بوی کننده و بوی کنند کان را گویند بوی بردلیت کنایه از اندک
اطلاعی بر چیزهای مخفی و مخفی بهم رسانیدن و گمان کردن و خبری شنیدن باشد بوی پرست بفتح بای فارسی و رای
قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی سگ شکاری را گویند که جانوران را ببوی پیدا کند و کنایه از جن و ملک
هم هست بوبچه بروزن بوقچه گیاهی که مانند ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند بوی دان با دال ابجد بروزن
دودمان ظرفی را گویند که در آن چیزی از عطریات کرده باشند بوزنگ بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف
فارسی بمعنی گلابست که بعربی ورد گویند بوی سا با سین بالف کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سایند بوی کلک
با کاف و لام مفتوح بروزن شورنمک میوه ایست مغزدار که آنرا بترکی چتلاقوچ گویند بوینک بروزن هوشنگ
تره ایست شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند بویه بروزن مویه بمعنی آرزومندی باشد و جمعی از پادشاهان
که بآل بویه مشهورند و رسنی هم هست که آنرا شاهتره میگویند بیان پیوند چهارم در بای ابجد با های هوّز
مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایه به بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک باشد و نام میوه ایست مشهور بها بکسر اول
و ثانی بالف کشیده خوبی و زیبائی گویند و به فتح اول قیمت هر چیز را گویند بهادر بضم دال ابجد بروزن نیام
بمعنی شجاع و دلیر کامل باشد بهار بروزن چهار معروفست که فصل ربیع بود و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا
و جوزا باشد و بتخانه چین و آتشکده ترکستان و خانه منقش و طلاکاری بود و بت را نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند
و شکوفه گل هر درختی را گویند عموماً و گل درخت نارنج را خصوصاً و نام گلیست زرد که آنرا گل گاوچشم خوانند و بعضی گویند
باین لغت عربیست و نام جزیره هم هست خوش آب و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتیست
در هندوستان و بمعنی تنکبار که عبارت از یکتای بار است هم بنظر آمده است بهارشکنه با بای ابجد و شین قرشت و کاف

ونون وهاي هوز نام نوايست از موسيقي بهارخانه بتخانه را گويند چه بهار بمعني بت هم آمده است و بناي رفيع را نيز گفته اند بهار خوش
بهار معلوم به فتح فاي نقطه دار و سكون واو معدوله و شين قرشت كوشتي باشد كه آنرا الكو دكرده خشك سازند و ببازي
قديد گويندش بهاز بكسر اول و ثاني بالف كشيده و بزاي نقطه دار سبب اصلي را گويند كه در ايلچي بجهت گرفتن بهر
دهند به افتادن كنايه از بهبود باشد و بهبود بمعني خيريت به آفرين نام خواهر اسفنديار بن گشتاسب است كه او را
ارجاسب اسير كرده بود و در روئينه دز محبوس داشت بعد از آن اسفنديار بانجا رفت و ارجاسب را كشت و
به آفرين را نجات داد و او را به آفريد هم ميگفتند كه بجاي نون دال باشد بهاگر با كاف فارسي بر وزن تباشير
هر چيز را گويند كه قيمت و بهاي بسيار داشته باشد بهاين بر وزن معاين فصل بهار را گويند بهانستن بر وزن
ندانستن بمعني گريه كردن باشد بهادر بر وزن تناگر بمعني بهاگر است كه چيزي بسيار قيمت و پر بها باشد بهت
بفتح اول و ثاني و سكون فوقاني نوعي از طعام باشد بعضي گويند شير برنج است و بعضي گويند فرنيست كه برادر پالوده
باشد و بعضي گويند حلواي برنجست و معرب آن بهط باشد بتشديد طاي حطي       با تاي قرشت بر وزن
اسپرك نام سالي است سيزده ماهه كه پارسيان پيش از ظهور اسلام از كبيسه يكصد و بيست سال اعتبار ميكردند
يعني بعد از هر صد و بيست سال يكسال را سيزده ماه ميشمردند و آن را بهترك مينامیده اند و اين سال در زمان هر پادشاه
كه واقع ميشد دليل بر شوكت و عظمت آن پادشاه ميدانسته اند و او را اعظم السلاطين ميدانسته اند بلكه عقيده آنها اين
بوده كه سال بهترك در زمان پادشاه ذو شوكت واقع ميشود چنانكه در زمان انوشيروان واقع شده و در آن ل
دو اردي بهشت وقوع يافت       بفتح اول و ثاني و سكون جيم دارو ئيست كه از مصر آورند و بفارسي
بوزيدان و بعربي مستعجل خوانند       بر وزن شهر نام ولايتي است و بمعني حصه و نصيب و خط و بهره نيز آمده است و در
عربي بمعني عجب از و هلاك از هلاكت باشد       بر وزن صحرا بمعني از جهة چيزي و از براي چيزي باشد
بر وزن فرجام نام فرشته ايست كه محافظت حواله بدوست و امور و مصالحيكه در روز بهرام واقع ميشود باو تعلق دارد
و نام روز بيستم از هر ماه شمسي باشد و نام ستاره مريخ هم هست كه مكان آسمان پنجم است و اقليم سيوم از منسوبات اوست
و نام پادشاهي هم بوده است در عراق كه او را بهرام گور ميگفتند بسبب آنكه پيوسته شكار گور كردي و او پسر يزدجرد
اثيم بود گويند مدت چهار سال در ملك او كسي نمرد و پادشاهي او در روز زهره بود چه در زمان او ساز و نوا را
رواجي تمام داشت و بمعني گل كاجيره هم بنظر آمده است كه بعربي عصفر خوانند و نام لشكر هرمز بن نوشيروان كه او را
بهرام چوبين ميگفتند بسبب آنكه بسيار لاغر و خشك اندام بود       بفتح تاي قرشت و سكون لام نام
مناره ايست كه بهرام چوبين از سر تركان ساخته بود       بفتح ميم و سكون جيم معرب بهرامه است كه بيد مشك

باشد



باشد و آن گلي است معروف       بر وزن ترد امن نوعي از ياقوت سرخ باشد و جنسي از بافته ابريشمي هفت رنگ
هم هست در نهايت لطافت و تازگي هم هست و گل عصفر را نيز گويند كه گل كاجيره باشد و غازه كه زنان بر روي
مالند و روي را سرخ كنند       بر وزن شهنامه جامه سبز را گويند و بمعني ابريشم هم آمده است و بيد مشك را نيز
گويند       بر وزن نغزك پوست دست و پا و اعضا كه بسبب كار كردن سخت شده و پينه بسته باشد و بمعني چرك
و ريم هم آمده است       بر وزن قهرمان بمعني بهرمن است كه ياقوت سرخ و بافته ابريشم الوان باشد و گل
كافشه را نيز گويند كه گل كاجيره باشد       بر وزن اهرمن بتخانه را گويند و بمعني ياقوت سرخ هم آمده است
بفتح اول و ثالث و رابع افزاريست كه درودگران بدان چوب و تخته سوراخ كنند و بعربي مثقب خوانند
با واو مجهول و جيم بر وزن بهروز نوعي از بلور كبود است در لطافت و صافي و خوشرنگي و كم قيمتي و كندر هندي را نيز گويند
بر وزن دلسوزه بمعني بهروز است كه بلور كبود صاف كم قيمت و كندر هندي باشد       بكسر اول بر وزن دلجون نام
اسكندر ذو القرنين است       بفتح اول بر وزن دهره حصه و نصيب و خط و قسمت باشد و بضم اول نام طايفه ايست
كه مولد و مسكن و مقام ايشان در گجرات است و بكسر اول نام قصبه ايست كه از لاهور تا آنجا شصت كروه است       بفتح
باي ابجد بر وزن رخته كرشك و انجاز را گويند       بفتح اول و سكون ثاني و شين قرشت نام درختيست كه
صمغ آنرا مقل گويند وقتيكه تر و تازه باشد و چون خشك شود وقل خوانند بسيار لذيذ است       بهشت معلوم
و بفتح كاف فارسي و سكون نون و كاف ديگر دار الملك افراسياب است و نام قلعه هم هست كه ضحاك در شهر بابل
ساخته بود       كنايه از خوش صورت و خوبروي باشد       بفتح اول و ثاني بر وزن فلك
نام مرضي و علتي باشد كه پوست بدن آدمي سفيد شود و معرب آن بهق است       بكسر اول و ضم كاف فارسي انجاب
بر انتخاب و گزيده شده را گويند يعني سره و نيكو كه از چيزهاي سره بگزينند و تخصيص را نيز گويند كه چيزها را انتخاب كنند
و سيم را سره سازد و او را بعربي نقاد و ناقد خوانند و بمعني گزيدن و انتخاب كردن هم آمده است و امر باين معني
نيز هست       بكسر اول بر وزن خجل امر بگذاشتن است يعني بگذار       با لام بر وزن قهوه پوستي باشد
كه باندام بيضه دوزند و ميرشكاران بر دست كشند و چرخ و باز و شاهين را بدست گيرند       بكسر اول بر وزن شكم
ترجمه نعم باشد       بر وزن مهمان مرادف و متابع فلان است كه چيزي مجهول غير معلوم باشد       كنايه از
در غضب شدن باشد       بر وزن مخزن مخفف برهمن است كه بمعني رست گفتار و رست كردار و كوچك
بسيار دون و دراز دست و ابر بارنده و نام فرشته ايست كه تسكين خشم و قهر دهد و آتش غضب را فرو نشاند
و او موكل است بر گاوان و گوسفندان و اكثر چهارپايان و تدبير امور و مصالحيكه در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود و

وبا وتعلق دارد وعقل اول را نیز گویند ونام پسر اردشیر پسر اسفندیار ونام ماه یازدهم از هر ماه شمسی بودن آفتاب
در برج دلو وجشن بده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان است که چون نام روز با نام ماه موافق آید وآن روز را
در دهم این ماه باشد وگیاهی ورستنی بود که در ماه بهمن ودر زمستان گل کند وبیخ آن سرخ وسفید میباشد واورا بهمنین
میگویند وبعضی گویند گلی است که در زمستان هم میباشد ودارو ئیست که بدن را فربه کند وباد را دفع سازد ووقت
باه دهد ونام روز دویم از هر ماه شمسی وبنا بر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید وآن روز را
عید گیرند ودرین روز جشن سازند وانواع غلّها وگوشتها پزند وگل بهمن سرخ وسفید بر طعامها پاشند وهر دو بهمن را
بیده کرده با نبات وقند بخورند وبهمن سفید را سائیده با شیر بخورند واو را مقوی حافظه دانند وگویند این روز را
خواصیت تمام است در کندن گیاها وبیخهای دوائی از کوهها وصحراها گرفتن روغنها وکردن بخورها ونیکست درین
روز جامهٔ نو بریدن وپوشیدن وناخن چیدن وموی پیراستن وعمارت کردن واین روز را اهمچه خوانند
ونام پرده ایست از موسیقی ونام قلعهٔ ایست در نواحی اردبیل در قدیم در انجا ساحران بسیار بوده اند وگویند کیخسرو
در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته وآن قلعه را فتح کرده ونام قلعه هم هست در هندوستان ونام کوهی است
بسیار بلند وبر کندها وتختهای برف را نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود وسفید وچشمه ایست در
که چون آب از آنجا بردارند وبرگرمی که بر توابع آنجاست پای نهند تمام آن آبی که برداشته اند شور وتلخ شود
اگرچه یک کس باشد وصد کس آب برداشته باشند    باجیم ونون بروزن درنجره نام روز دویم است از ماه
بهمن ومجان درین روز جشن کنند وعید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابتست که چون نام روز با نام
ماه موافق آید عید باید کرد واو را بهجه گویند که بفتح جیم فارسی وحذف نون باشد گویند درین روز سپند را با شیر باید خورد
بجهة زیادتی حافظه ودفع بعضی از بلاد ودرین روز مهمانی کنند بطعامیکه در ان جمیع حبوبات باشد وبعضی گویند نام
روز دویم است از هر ماه شمسی    بایا بروزن ارزن دار نام یکی از شاگردان شیخ علی سینا بوده
بفتح اول بروزن فسانه بمعنی میمون است که بوزینه باشد وبکسر اول بروزن بهدانه کلیچه سفید ونان قرص را گویند
بفتح اول وسکون ثانی وواو صفه وایوان وکوشک وبالاخانه را گویند وبضم ثانی بروزن بونام یکی از زبان
هند است    بضم اول وثانی مجهول بروزن قصور بمعنی چشم باشد که بعربی نظر خوانند وباین معنی بجای حرف اول
نون هم آمده است    بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده نام میوه ایست مشهور وبمعنی نیکوئی وخوبی نیز آمده است
بروزن فهیم نام یکی از زرایان وبزرگان هند است وصفه وبالاخانه را نیز گویند    بکسر اول بروزن نگین بمعنی بهترین
وانتخاب کرده شده وگزیدهٔ هر چیز باشد وتوانگری یافتن وایام هفته را هم گفته اند وبمعنی حلاج وندّاف باشد



بفتح اول بروزن ومعنی پر باشد که
نقیض خالیست ودر خانه ودر سرا را نیز گویند وبکسر اول امر بآمدن باشد    باهمزه ممدوده بروزن بتاب
کنایه از بی رونقی وبی طراوت ولطافت وعدم جاه وشان وشوکت باشد وبمعنی خجل وشرمنده هم هست
بکسر اول بروزن زیاد بمعنی بیداری وهوشیاری باشد که نقیض خواب وسستیست    بفتح اول وکسر رای
بی نقطه بروزن نوازش بمعنی تدبیر وعلاج وچاره باشد    بروزن شراره هر درختی را گویند که ساق آن
افراشته نبود وهمچو درخت خربزه وهندوانه وخیار وکدو وحنظل ومانند آن باشد    بکسر اول وسکون سین
بی نقطه وفوقانی بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد وبوی دهن وگند دهان را نیز گویند وآنرا بخر خوانند
باغین نقطه دار وراء بی نقطه بروزن بیاشامید ماضی اغاریدن باشد یعنی نم کرد وخیسانید وآمیخت وسرشت با آب
یا خون    بروزن بیاشامیدن بمعنی نم کردن وخیسانیدن وسرشتن وآمیختن باشد با آب یا خون
بسکون شین وتای قرشت یعنی خیسانید ونم کرد وآمیخت وسرشت با آب یا خون    بالام بروزن طلا
مالیدن بمعنی تحریک کردن وتحریص کردن باشد    بکسر رابع وسکون شین وتای قرشت بمعنی بیاغاشت
یعنی خیسانید ونم کرد وآمیخت وسرشت    بکسر اول وسکون کاف بروزن صیانت گیاهی که از ان بوریا
بافند    بفتح اول بروزن رمانه نام شهریست در هندوستان که نیل از آنجا خیزد وآن چیزی باشد که بدان
چیزها رنگ کنند    بفتح اول بروزن سزاوار بمعنی شغل وکار وعمل باشد    بکسر اول بروزن شناه نام
رودخانه ایست بسیار بزرگ در نواحی لاهور    بمعنی بی ترس وبیم باشد چه باک بمعنی ترس وبیم هم هست وکنایه
از شجاع ودلاور وصاحب تهور باشد    بمعنی بی نصیب وقسمت بود وکنایه از گدا ودرویشان وپریشان و
بی چیز باشد    بکسر هر دو با وسکون هر دو بازن نیکو وخاتون خانه را گویند    با اول بثانی رسیده
وفوقانی بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند    با فوقانی بروزن ومعنی بیگانه است
که نقیض آشنا باشد بلغت زند وپازند    کنایه از متوضاست که آبخانه باشد    با ثانی مجهول بروزن
الچاد مخفف بیجاده است که کاه ربا باشد وبعضی گویند سنگریزه ایست سرخ مانند یاقوت اما بسیار کم قیمه واو نیز کاه
میرباید وبعضی گویند که بیجاده آن است که پر مرغ را جذب کند    با ثانی مجهول بروزن بی باده بمعنی بیجاده است که
کاه ربا باشد وبعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است    بروزن ومعنی بیزن که پسر گیوین گودرز باشد
کنایه از مردم بی هنر وبی عقل وهیچکاره باشد    بکسر خای نقطه دار کنایه از گوشتست که بتازی لحم باشد
بکسر اول بروزن دلبستن بمعنی درماندن وعاجز شدن باشد    بروزن پیوسته درمانده وعاجز شده

باشد		بروزن پیوسته درمانده وعاجز شده ومحبوس وبندیرا گویند		بفتح اوّل وضم ثالث بروزن
زردشت هرچیزکه اورا ازبیخ برکنده باشند مانند درخت وامثال آن وبجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم
آمده است وآن نیز درست است چه در فارسی هردو بهم تبدیل می یابند چنانچه در فواید گذشت		باکاف
بواو رسیده وهای تحتانی کشیده پنج نقشی است که نوکران باشد واورا یونانی تودریان گویند وبهترین آنرا
ازلقت آورند ولغت ازاعمال یزد است		باواو معدوله بروزن پریش بیخودی وبیهوشی را گویند
باهای قرشت بمعنی بیخویش است که بیخود وبیهوش باشد		باخای نقطه دار بروزن بی حیله خرفه را
گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند		بکسر اوّل وسکون ثانی ودال نام درختیست مشهور واورا بعربی صفصاف
خوانند ونام دیوی بوده درمازندران ورستم اورا کشت وبمعنی باشید وبوید هم هست وکرمیرا نیز گویند که
کاغذ وجامهای پشمین را ضایع کند وتباه سازد وبمعنی بیهوده وبیفایده وناسودمند باشد وقتیکه مرادف
باوشود چنانکه گویند باد وبید یعنی بیفایده وناسودمند وبزبان هندی نام کتابیست مشتمل براحکام دین هندوان و
باعتقاد ایشان کتاب آسمانیست وبمعنی هوش وشعور هم بنظر آمده است ودر مؤید الفضلا موش نوشته اند که عربان
فاره خوانند والله اعلم		معروفست که ظلم وستم باشد ونام شهریست از ترکستان وپادشاه آن شهر کافور نام
جادومی بود آدمیخوار ورستم اورا گرفت وکشت وآن شهررا مفتوح ساخت		کنایه از مردم عاقل وهوشیار
وخبردار باشد		بروزن دیگ برگ نوعی از پیکان تیر باشد شبیه ببرگ بید		به فتح اوّل بروزن
برزخ است جلد وتند وتیز خشم را گویند وبکسر اوّل هم آمده است		بکسر ثالث عود خام را گویند
باتای مجهول بروزن کیمخت ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیم واقلیم پنجم است		باتانی مجهول بروزن
بی مطر نام حیوانیست بحری که هم درآب وهم درخشکی زندگانی تواند نمود وخصیهٔ اورا آش بچگان گویند وبترکی آنرا قندز
خوانند		کنایه از سراسیمه گردیدن باشد		نوعی ازبید باشد وبعضی بید مشک را بید طبری
گویند وبعضی بید موله را که بید مجنون باشد		بروزن احمق پیاده شطرنج را گویند واو مهره ایست از جمله مهرهای
شطرنج ومعرب آن بیاده است		کنایه از کوکب وستاره باشد		بکسر کاف فارسی وتحتانی
بالف کشیده نوعی از هرشفاست که کنگر باشد سرد وخشک است در اوّل جراحتهای تازه را نافع باشد
بکسر اوّل وثالث وسکون ثانی مجهول ولام بالف کشیده هذیان را گویند		بامیم بالف کشیده هذیان را گویند
بامیم بالف کشیده بروزن پاک کردن زنگ باشد از روی آینه وشمشیر وسایر اسلحه دیگر وچوب بید یا چوب دیگر که این کار را
شاید		نوعی از بید است که بهار آن یعنی شکوفهٔ آن بغایت خوشبوی میباشد وعرق ورا بجهت تفریح دل وتبرید

بمان بهنر



پیاشمند		بروزن فیلگوش مغز بید مشک باشد وآنرا گربه بید هم میگویند		باثانی مجهول بروزن
پیشواز نام کوهی است ازولایت ماوراء النهر		باواو بروزن ریشخند نام دارویست که آنرا شادنج
گویند ودر داروی چشم بکار برند		بکسر اوّل وسکون ثانی ورای قرشت جامه خوابرا گویند مانند نهالی
وتوشک آنچه گستردنی باشد بجهت خوابیدن خصوصًا وصاعقه وطوفانرا نیز گفته اند وبمعنی حفظ واز برکردن نیز آمده است
ودر عربی چاه را گویند وبهندی بمعنی برادر وپهلوان وشجاع باشد وبترکی یک را گویند که عدد اوّل است
باثانی مجهول بروزن تیر از شاخ حیوانات را گویند		بروزن ومعنی ویرانست که نقیض آبادست
بروزن ومعنی ویرانه است که خرابه باشد		دوطرف راه را گویند که دران جاده نباشد وکنایه
ازمردم نامشخص وکارهای ناشایسته باشد		بابای ابجد بواو رسیده وشین قرشت بالف کشیده
بلغت زند وپازند خیار بادرنگ را گویند		بفتح ذال نقطه وسکون دال بی نقطه صمغی باشد مانند مصطکی سبک
وخشک وبوی تیزی دارد وطبیعت آن گرم وخشک است علاج عرق النساء ونقرس کند وحیض ابراند وبچهٔ مرده را
ازشکم بیندازد ودر مرهمها نیز داخل کنند ومعرب آن بارزد باشد وبیروزه را نیز گویند که رویگران ازسودن
سوهان جمع کنند وبرادهٔ فلزات را نیز گفته اند مطلقا ودارویی باشد که بردمیدگیها مالند تا مگس دران ننشیند
دبه کند وچیزیرا نیز گویند که رویگران بجهت لحیم کردن ووصل نمودن چیزها بکار برند		باها بروزن ومعنی
بیرزد باشد وآن صمغی است بغایت گنده وبدبوی وبعربی اورا قنه گویند وبازای فارسی هم آمده است
بفتح اوّل ورابع بروزن نیک پی بمعنی بیرزه است وآن صمغی باشد بدبوی که بارزد گویندش		بفتح اوّل
وثالث بروزن بیحق علم را گویند وبمعنی شقه رنگین حریر هم هست که بر سرنیزه وعلم وکلاه خود بندند
بکسر اوّل وسکون ثانی وکاف فارسی ساکن بیدل وبی غیرت را گویند		بفتح کاف فارسی بروزن زیربند
نام شهریست که معرب آن بیرجند است		بفتح اوّل وثالث بروزن ضیغم نوعی از پارچه ریسمانی باشد
شبیه بمقالی عراق لیکن ازان باریکتر ونازکتر است		بکسر اوّل وضم ثالث مخفف بیرونست که نقیض
اندرون باشد		بکسر اوّل وثالث وسکون ثانی ورابع وجیم بالف کشیده وبسین بی نقطه وبای ابجد زده
گیاهیست که آنرا بوی مادران گویند		باثانی مجهول بروزن نیرنگ نشان وهیولایی باشد که نقاشان طرح و
مصوران مرتبه اوّل درکاغذ ودیوار کشند وبعد ازان قلم گیری کنند ورنگ آمیزی نمایند وهمچنین بنایان طرح
عمارتیرا که رنگ بریزند ونزد محققان ظهور احدیت واشاره بعالم وحدت که عبارت ازمرتبه بیمرتبه بود که آن تقاطع
مضافات ذات معرا ازلباس اسماء وصفات تعالی وتقدس		بروزن کیسه کیسه خریطه زر وپول وغیر آن باشد

وکنایه از مردم بی‌مشغله و بی‌آزرم وکسی که سخنان ناخوش بر روی کسی بگوید بروزن فیروز سنگی باشد سبزرنگ
وشبیه بزمرد لیکن بسیار کم بها وکم قیمت معروفست که نقیض درون رفتن باشد وکنایه از ترک اطاعت
والقیاد هم هست بسکون نون زر را گویند که در غیر ضرابخانه سکه شده باشد بکسر اول وسکون ثانی
مجهول وفتح ثالث وخای با وزای نقطه دار مفتوح بنون زده چیزیست مانند نان لیکن از گل سازند وبر آن نان پزند
با اول بثانی رسیده وثالث تحتانی کشیده فرش وفروش وگستردنی را گویند بکسر اول وسکون ثانی
وزای هوز بمیم زده باشد که از زدن است وبترکی درفش را گویند با ثانی مجهول وزای عجمی بروزن وبمعنی
بیجن است که پسر گیو وخواهرزادهٔ رستم باشد لیکن بدختر زاده شهرت دارد گویند منیژه دختر افراسیاب عاشق او بود چون
افراسیاب خبردار شده اورا در خانهٔ منیژه گرفت ودر چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم خبر یافت واورا نجات داد
با زای فارسی بروزن ریزه خالص وبی آمیزش وبخش وبمعنی خاص وخوصه هم آمده است بروزن
چیست عددیست معروف وبا ثانی مجهول مخفف بایست باشد که امر بایستادن باشد یعنی توقف کن بکسر اول
وسکون ثانی وثالث وفوقانی بالف کشیده وخای نقطه دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادبست
با ثانی مجهول بروزن ریشدار لفظیست مانند فلان وبهمان واگاهی باهم وگاهی جدا از هم میگویند بیستار را گاهی با بیستار
وگاهی جدا گویند وگاهی با فلان هم میگویند همچو فلان وبیستار با کاف فارسی بالف کشیده ونون بتحتانی
رسیده موجب لشکریان وچیره وماهیانه نوکران وهر چیز که بجهت ایشان مقرر کرده باشند نام
کوهیست مشهور که فرهاد بفرمودهٔ شیرین آنرا میکند، وکنایه از آسمان هم هست صور شمالی فلک
البروجست یعنی بیست ویک پیکرست ویکصورت باشد از جملهٔ چهل وهشت صورت فلک البروج در جانب
شمال کنایه از پشک وشبهه باشد بکسر اول وسکون ثانی وفتح سین ورای بی نقطه پرنده‌ایست
شکاری [illegible] شبیه به یوز که آن نیز جانوریست شکاری از جنس باشه بکسر اول وسکون ثانی مجهول وضم ثالث و
رای بالف کشیده بکاف زده بروزن بیخوراک شترجوان وپرقوت را گویند وشتر بچهٔ یکساله ودوساله را نیز گفته‌اند
وشترجوانی که مادرش ناقهٔ عربی وپدرش دوکوهان باشد وکرهٔ خر الاغ را هم گویند وبه فتح ثالث نیز آمده است واستر را
هم میگویند وآن حیوانیست که از خر الاغ ومادیان بهم رسد گویند از جملهٔ تصرفات فرعونست با ثانی مجهول وزای
قرشت بروزن شیفته بمعنی پیسارت که جانور شکاری شبیه به یوز باشد وبمعنی استر هم بنظر آمده است وعربان بغل گویند
معروفست که زر وسیم بی نقش باشد وکنایه از مردم بیقدر وبی اعتبار وبی نشان وشوکت وپوچ وقار هم
هست وهر چیز را نیز گویند که طراوتی ونموتی نداشته باشد با شین مجهول بروزن بی نور نام شهری ومدینه ایست

غرسعلوم



غرسعلوم بکسر اول وسکون ثانی مجهول وشین قرشت بمعنی زیادتی وفزونی باشد وبا ثانی معروف نام نخچیریست
مهلک وکشنده شبیه بماه پروین گویند هر دو از یکجا رویند به فتح بای ابجد وهای بالف کشیده وبرای
قرشت زده نام رستنی باشد که آنرا در گیلان همیشه جوان گویند برگ آن از برگ زیتون بزرگترست وپیوسته سبز
میباشد وخشک نمیشود وبرگ ممیز زرد ورنگ رزان برگ آنرا بجهت رنگ سبز بکار برند واورا بعربی حی العالم وبعضی گویند
گیاهیست در حلب شبیه باشنان که آنرا حی العالم خوانند با میم بروزن فیلگوش جانوریست مانند
موش وبیشتر در زیر بوتهٔ بیش میباشد گویند گوشت آن تریاک بیش است یعنی دفع ضرر بیش میکند واورا بعربی فارة البیش
خوانند بروزن ریشه جنگل ونیستان را گویند وبعربی اجم خوانند وسازی هم هست از نی که شبانان
نوازند وبعضی گویند سازیست شبیه بچنگ وبعضی گویند شبیه است برباب کنایه از آفتاب عالمتاب
و که بحذف نون باشد ستارگان آسمان را گویند کنایه از آفتابست
بیضه ایست که هنوز بچه در آن مسکون نشده باشد و کنایه از خورشید عالم آراست
به فتح اول وسکون ثانی وغین نقطه دار بالف کشیده نام مرغیست که از هندوستان آورند وبطوطی
اشتهار دارد وآنرا طوطک نیز گویند بفتح اول بروزن بی زاره سرزنش وطعنه باشد بروزن
گهواره بمعنی بیغارست که سرزنش وطعنه باشد بکسر اول بروزن قیفال بمعنی نیزه باشد که بعربی رمح گویند
با ثانی مجهول وکاف فارسی بروزن بیزار کار فرمودن بیمزد بود یعنی کار فرمایند واجرت ندهند
با ثانی مجهول بروزن بیراه بمعنی شامست که در برابر صبح باشد وغیر وقت ودورنگ را نیز گویند بفتح اول
وکاف تازی وسکون ثانی ومیم صفه وایوان را گویند به فتح اول وکاف بروزن پیوند نام شهریست
آباد کردهٔ جمشید وپای تخت افراسیاب بوده وبعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است با کاف
فارسی بروزن بیره مخفف بیگاهست که وقت شام وغیر وقت ودورنگ باشد با ثانی مجهول آلتیست که
آهنین که باغبانان وامثال آن زمین بدان کنند ویاروب را نیز گویند که کشتیبانان بجهت راندن غراب سازند
ونام میوه‌ایست در هندوستان شبیه به بهی عراق وبلغت زند وپازند بمعنی چاه باشد مطلقا که بعربی بئر خوانند وسبد
سرگین کش وکناس را گویند با اول بثانی رسیده وثالث بالف کشیده بتحتانی زده بلغت زند وپازند
چاه باشد مطلقا وبعربی بئر خوانند با ثانی مجهول بروزن پیدسته انگشتان دست را گویند ونوعی از گل هم هست
بضم ثالث بروزن میکفت ستارهٔ زهره را گویند به فتح اول وقاف بالف کشیده بروزن
نهروان نام شهریست از ولایت ایران مابین شروان وآذربایجان به فتح اول بروزن عینک منشور

پادشاهان وقباله خانه وباغ وامثال آنرا گویند وتیری رانیز گفته اند که پیکان او دوشاخه باشد وبه کسر اوّل وثانی مجهول
نوعی از پیکان باشد که اورا مانند بیل کوچک سازند واو را پیکان تتاری نیز گویند وصاحب مؤید الفضلا میگوید این لغت
هندویست لیکن در فارسی مستعمل شده است باثانی مجهول بروزن حیله خشکی وجزیره میان دریا ورودخانه باشد
ونوعی از دوائی هم هست وطبله وخریطه عطار راهم گفته اند ومنشور پادشاهان وقباله خانه وباغ رانیز گویند
وبمعنی کناره وپهلو نیز آمده است وپارو پاروی کشتیبانان که بدان غراب رانند وپیکانی که مانند بیل سازند وچرک وریمی که
از زخم آید وبمعنی پیله ابریشم هم بنظر آمده است وبترکی بمعنی همچنین باشد بروزن بیم ترس ووامه راگویند
بروزن دیوار ناتوان وخسته راگویند وامر بترسیدن هم هست یعنی بترس یعنی بیمار مانند چه بیمار بیمان
بمعنی هم آمده است وبیمارستان رانیز گویند که بعربی دار الشفا خوانند بیمار معلوم وفتح غین نقطه دار وسکون
نون وجیم بمعنی بیمارناک ودردمند است یعنی بیشتر اوقات بیمار ورنجور باشد وکسی رانیز گویند که بیماری او از روی ناز
وغمزه باشد کنایه از دنیا وروزگار است وکنایه از مرگ وموت هم هست بروزن دیگر بمعنی
بیشمار وبیحد وبیحساب وبسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است کنایه از مردم سبک وبی تمکین باشد
بضم ثالث بروزن بی نوری بمعنی مهابت وصلابت باشد بکسر اول بروزن مینا بمعنی دیده ور باشد وبلغت
زند وپازند بمعنی ماه است که بعربی شهر گویند بروزن سیماب چیزهائی باشد که مردم را در حالت مکاشفه دیده شود
وآنرا بعربی معاینه گویند باثانی مجهول بروزن کیلاس دریچه خانه را میگویند بسکون سین وکاف
بمعنی بیناس باشد که دریچه خانه است وبابای فارسی هم آمده است بروزن زیبائی بمعنی دیده وری وبینندگی باشد
وگاه بینائی گویند واز آن چشم اراده نمایند که عین است بکسر اول وفتح ثانی وسکون ثالث ودال ابجد
بمعنی هستند باشد که از هستی وبودن است کنایه از حیض آمدن زنان باشد کنایه از بیوفائی
کردن وبیمروتی رانیز گفته اند بانون دیگر بروزن زبینده بمعنی شخص بینا وصاحب وقوف وعاقبت اندیش
باشد وچشم رانیز گویند که بعربی عین خوانند بمعنی بی عیب وعار وبیوفار باشد چه ننگ بمعنی عیب وعار است
بمعنی غیر محتاج وتوانگری احتیاج چه نیاز بمعنی احتیاج است بفتح اوّل وضم ثانی وسکون واو مجهول
بمعنی عروس باشد وبکسر اوّل وسکون ثانی مجهول وواو کریکی باشد که جامه نشینین وکاغذ را گوزد وضایع کند
باثانی مجهول بروزن دیوار عدد ده هزار را گویند وبمعنی بحذف الف هم آمده است باثانی مجهول بروزن
بیچاره بیکس وغریب وبیقدر وتنها وبی اعتبار راگویند وچوبی که بدان گلوله خمیر نان تنک سازند باثانی
مجهول بروزن شیراز تیره گویند که او را مرغ عیسی خوانند وبعربی خفاش گویند وبمعنی اجابت وقبول هم گفته اند وپاسخ





وجواب رانیز گویند وبا یای بمعنی به جای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است وبمعنی اوّل وبجای حرف اول بای فارسی هم آمده است
بکسر اول وثالث مجهول بروزن فروباریدن ناجاویده فرو بردن راگویند که بعربی بلع خوانند
وبه فتح ثانی هم آمده است که بروزن شکم خاریدن باشد واین اصح است چه در اصل این لغت باد باریدن بوده است همزه را بیا
بدل کرده اند بیوباریدن شده است واوباریدن بفتح همزه بمعنی ناجاویدن وفرو بردن وبلع کردن باشد وبمعنی مصدر هم
آمده است که ناجاویده فرو بردن باشد ودرین لغت نیز همزه را بیا بدل کرده اند همچه یاز خت که بیند اخت شده وامثال
این بسیار است بکسر اول بروزن زیور بمعنی ده هزار است ونام ضحاک ماران هم هست واورا بیوراسب خوانند
وبتخفیف بیور هم خوانند ولیکن صاحب فرهنگ باین معنی بفتح اول وضم ثانی آورده است وگردکان وبادام وپسته را
نیز گفته اند که مغز آنها تیره وضایع شده باشد باثانی مجهول بروزن بیدر نام مبارزیست که افراسیاب بدو پدران
وبیه فرستاد ونام شهریست در خراسان مشهور بیاورد ضحاک مار ازا گویند ووجه تسمیه اش آنکه پیش از
پادشاهی ده هزار اسب داشته است وبزبان دری بیور بروزن زیور بمعنی ده هزار باشد وباین اعتبار او را بدین نام خوانده اند
ونام اصلی او بیور بروزن صبور بوده است چنانکه گذشت به فتح اول بروزن عروس طمع وخواهش وامید و
امید وامیدواری باشد بچیزی از هر نوع که بوده باشد وبمعنی تواضع وچاپلوسی هم هست با دال ابجد بروزن
ضرورت مشتق از بیوسیدنست یعنی طمع کند وامیدوار گردد به فتح اوّل وسکون نون بمعنی تواضع وچاپلوسی
کننده باشد وامیدوار شده رانیز گویند بروزن خموشیدن بمعنی امید داشتن وامیدوار گردیدن وطمع کردن
وچاپلوسی نمودن باشد بفتح اوّل وضم ثانی وسکون واو وکاف فارسی بمعنی عروس است وبضم اوّل وبای فارسی
هم آمده است بروزن جنوشانی عروس را گویند چه بیوک بمعنی عروس باشد ودر مؤید الفضلا به جای حرف
ثانی نون آورده است بکسر اوّل وفتح ثانی وکاف فارسی بروزن ومعنی بیفکندن باشد چه در لغت فارسی قاف بواو
تبدیل می یابد به فتح اوّل بروزن زیون تریاک وافیون راگویند وبعربی چاههای عمیق ووسیع را خوانند
بروزن ریوند بمعنی عذر است که بیوفائی کردن باشد بروزن میوه غریب وتنها باشد وزنی را گویند
که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد ومردی رانیز گویند که زنش مرده باشد ونام دارویست که برگ آن
ببرگ کبر ماند اما خار ندارد وثمر آن بخیار دراز لیکن کوچکتر از آن باشد وبعربی قثاء البری خوانند وقثاء الحمار نیز
بکسر اوّل وضم ها بروزن دلشده مخفف بیهوده است وبمعنی ناحق وباطل باشد چه هده بمعنی حقست وبمعنی بی نفع
هم آمده است وبفتح اول جامه راگویند که از حرارت آتش زرد شده باشد بفتح اوّل وثالث نام شهریست غیر
معلوم بکسر اوّل بروزن پیچ خارپشت بزرگ تیرانداز راگویند یعنی خارهای خود را مانند تیر اندازد

به فتح اول بروزن فرسود چیزرا گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش آنرا زرد کرده باشد و بکسر اول هم آمده است
بکسر اول بروزن فروزه بمعنی بیهوده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم آمده است و به فتح اول آنجا را
گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد

معروفست و بعربی رجل خوانند و تاب و طاقت و قوت را نیز

گویند          باثنین قرشت بروزن پا افزار تخته کوچکی باشد بمقدار نعلین که بافندگان و جولاهگان چون
یکپای بر آن افشارند نصفی از رشته‌ها که میبافند بالین رود و چون پای دیگر بفشارند نصف دیگر
با همزه مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده خلخال باشد و آن حلقه ایست که
از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند          با الف بمد کشیده و و های بواو رسیده باصطلاح
بنایان خانه شش پهلو باشد و اورا بعربی مسدس خوانند و خانه مقرنس و کج بریرا نیز گویند و در عربی نیز مقرنس بمعنی
خانه کج باشد و کنایه از دنیا هم هست باعتبار شش جهة          بسکون بای ابجد خلیفه دین عیسی را گویند و بابای
فارسی هم آمده است          بابای فارسی بروزن کاکا پاپ را گویند که خلیفه دین عیسی باشد          به فتح بای
ابجد و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم و همیشه و ثابت قدم باشد          بانون ساکن و جیم مفتوح بنون دیگر
زده بمعنی پا اورنجن است که بعربی خلخال گویند          بفتح بای فارسی و سکون زای عجمی زمین پست و بلند و ناهموار را
گویند و گل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی طین خوانند          کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن
و باز آمدن از طلب بعجز و منهزم شدن در رزم باشد          کنایه از دویدن باشد          بسکون تای
قرشت او رنگ و سریر و تخت را گویند          بکسر فوقانی و سکون بای فارسی و رای قرشت بالف کشیده و به سین
بی نقطه زده بلغت زند و پازند جزا و مکافات بدیرا گویند          بکسر ثالث و فتح بای مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ
باشد عموما و دیگ دهان فراخ حلوا پزیرا گویند خصوصا          با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند و آن
برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مریخ را گفته اند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو
در آن کنند          بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ دهن فراخ حلوا پزیرا
خصوصا          با میم بروزن شالیکار بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بزبان زند و پازند نیز همین دارد
با فوقانی به تحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده طبقی باشد از چوب که غله بدان میفشانند و پاک سازند
با جیم فارسی بروزن پامال گودی باشد که جولاهگان در وقت بافندگی پاهای خود را در آن آویزند و استادان

بقال



بقال و خباز و آش پز در آن ایستاده چیز فروشند          با جیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را گویند
با جیم فارسی بروزن و معنی پاتشان باشد و بمعنی پاشیدن هم هست          به فتح بای هوز بمعنی پاچال است
و آن گودی باشد که استادان جولاهه پای در آن آویزند          به فتح تحتانی پلیدی و نجاست هر دو را گویند که
بول و غایط باشد          بروزن ناوک سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست پهن کرده بجهة سوختن
تنک کرده باشند          بروزن قافله چیزی باشد مانند غربال کوچکی که بجهة کوفتن برف بر پای بندند و بر فرا
بکوبند تا قافله و لشکر و غیره از بالای آن بفراغت بگذرند          بروزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی همال و قرین
هم آمده است          بروزن آهنک دریچه کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره از پنجره و امثال آن که بیک
چشم از آن نگاه توان کرد و کفش و پا افزار را نیز گفته اند و با پاتنگ و پاهنگ مترادفست          به فتح ثالث
نقیض پاست و بعربی کراع خوانند و بسکون عین بی نقطه          بروزن و بمعنی پاشیدن باشد که پاشیدنست و نرم
و آهسته براه رفتن را نیز گویند          بروزن پاتیله کفش و پا افزار را نیز گویند          به فتح خای نقطه دار و رای
بی نقطه صفه و نشیمن را گویند که در پیش در ب خانه بسازند و بکسر خای نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است
بروزن کاچره بنای دیوار و خانه و امثال آن باشد و آنرا بعربی رهص خوانند          به فتح زای
و سکون نون بنا و گل کار و دیوار گر را گویند و بعربی رهاص خوانند          بروزن داد بمعنی پاس و پایان
و پاییدن باشد که از دوام و ثبات در نظر داشتن است و سامان و دارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست
و پادشاه مرکب از این است و تخت و اورنگ را هم گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده و تا بدال بدل شده
بسبب قاعده کلی یا بسبب تغیر السنه و ازمان          بروزن دادار بمعنی همیشه و برقرار باشد و نام روز بیستم است
از ماههای ملکی و سب جلد و تند تیز را نیز گفته اند و امر بر پای داشتن هم هست          بروزن اواش جزا و
مکافات باشد خواه نیکی و خواه بدی          بسکون تای قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات باشد
به فتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداش است که جزای نیکی چه گفته اند          یکانه که دو دستش که عطا
بدهد هزار فایده با صد هزار پاداشن          بروزن آرام حلقه موی را گویند و آن دامی باشد که از دم اسب سازند
و در راه جانوران پرنده گذارند و پرنده را گفته اند که نزدیک بدام بندند تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در
دام افتند و آنرا بعربی ملواح خوانند          بمعنی سواری و سواری سفر باشد و کنایه از مهیا بودن و مستعد
شدن اسباب سفر است و دم نزع را نیز گفته اند که ابتدای سفر آخرت است و هر چیز که نزدیک بضایع شدن باشد عموما
و شهر و سکه مایل بتیرگی شده باشد خصوصا          نامیست فارسی پاستان مرکب از پادشاه و پاد بمعنی پی و پاسبان

ونکهبان و پاینده ودارنده یکجت واورنک چنانکه کذشت وشاه بمعنی اصل وخداوند واما دوهر خیر یکیان بصیرت
وصورت از اقران وامثال بهتر وبزرکتر باشد چنانکه خواهد آمد پس بمعنی اسم بران تقدیر از چهار وجه بیرون نخواهد بود
اول پاسبان بزرک چه سلاطین پاسبان خلق اند اند دوم همیشه داماد وچون ملوک را بعروس تشبیه کرده اند اکر
خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسبت دارد سیوم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل وخداوند باشد وپاینده
ودارنده یکجا است پس اکر او را باین نام خوانند لایق بود چهارم خداوند تخت واورنک واین از
جمیع معانی اولی باشد وبعضی کویند پادشاه بلغت پاستانی بمعنی اصل وخداوند وپاینده ودارنده کیست وبحذف
حرف آخر درست که پادشاه باشد وبعربی سلطان کویند          کنایه از آفتاب عالمتابست
بمعنی پادشاه چین است که خورشید باشد          کنایه از آفتابست وپادشاه سیستان را نیز کویند از آنجهت که
نیمروز نام سیستان است ومردم نیک پی ومبارک قدم را نیز کفته اند وکنایه از حضرت آدم نیز هست بسبب آنکه شفاعت
امتان خود را تا نیمروز خواهد          بکسر ثالث بروزن شادیانه بام بلند را کویند ودریچه را نیز کویند وبسکون
ثالث هم بنظر آمده است          بکسر ثالث وسکون نون وکاف فارسی چوبی باشد بهیات سر وکردن آن
که بدان شلتوک را بکوبند تا بدان برنج از پوست برآید          بفتح کاف همان پادنگست وآن چوبی باشد
که بدان برنج بکوبند تا از پوست برآید          بروزن ساده کله خر وکاو را کویند وچراکاه اسبان وشتران
وکاوان را نیز کفته اند وبمعنی چوب دستی هم آمده است          بروزن سایه بان کله بان وچوپان وپاسبان
ونکاهبان را کویند          بیای حطی بروزن ماهتاب بمعنی شستن وپاکیزه ساختن چیزها یا دعا خواندن
بروزن آسیا وبمعنی پادیابست که شستن وپاکیزه ساختن چیزها یا دعا خواندن باشد بلغه زند وپازند          بروزن
جاکیر چوبی باشد که بجهة استحکام بر پشت دیوار شکسته بر بندند تا نیفتد وبزال نقطه دار هم کفته اند واین اصح است
بنابر قاعده کلی که هرکاه ماقبل دال حرف علت باشد وآن حرف علت ساکن باشد دال است وبا زال نقطه دار
نیز بانمعنی هم آمده است          بروزن خار بمعنی سال کذشته وپیش باشد ومخفف پارهم هست وچرم دباغت کرده را
نیز کویند وبمعنی پرواز وپرش هم آمده است که پاریدن بمعنی پریدن باشد          بارای بالف کشیده
وبواو زده زن پیر وپیره زال را کویند ونام بلوکیست از بلوکات قزوین          بضم دال وسکون میم زنکیرا
کویند وآن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چاروا اندازند وبعضی کویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند وبزیر
دم اسب اندازند واین اصح است          بسکون ثالث بروزن ومعنی پارس است که شیراز وتوابع آن باشد وصفاهان
وکرمان ویزد را نیز کفته اند ونام جانوریست شکاری کوچکتر از پلنک وآنرا یوز هم کفته اند ونام پسر پهلوی باشد نام هم است

کویند



کویند اصطرخ بنا کرده اوست          با رابع بالف کشیده پرهیزکار ودور از معاصی وذمایم را کویند وبمعنی پارسی هم
آمده است وجمع آن پارسیانست          بسکون ثالث بروزن آب رنک بمعنی پاسنک وآن چیزی باشد که در یک
کفه ترازو نهند تا با کفه دیکر برابر شود          بفتح رابع بروزن پارچه بمعنی کدائی باشد          بسکون ثالث وکاف
فارسی بتحتانی رسیده قحبه کیر را کویند          با کاف فارسی بروزن آستین کودی را کویند که آبهای کثیف
وچرکن همچه زیر آب حمام ومطبخ وامثال آن بدانجا رود وآب کندیده وبدبوی را نیز کفته اند ومعرب آن فارقین است
بروزن آرنج زری باشد که بشاعران ومطربان وامثال ایشان دهند تا در جشن ومیز بانی حاضر شوند و
زر سیرا نیز کویند که با جرت قاصدان دهند          بروزن اکندن میل طلا باشد که در پای کنند واو را بعربی
خلخال کویند          با واو مجهول بروزن جاروپیره زال وزن پیر را کویند وپیل مانندی باشد از چوب که
بدان برف بروبند          بروزن جاروب بمعنی پاروست که زن پیر وپیل چوبین باشد          بروزن چاره
معروفست که در مقابل درست باشد وبعربی قطعه خوانند وکرز آهنین را هم کفته اند ورشوت را نیز کویند وبمعنی تحفه و
تبرک نیز آمده است ونوعی از حلوا باشد که شکر پاره مشهورست وپریدن وپرواز کردن را هم کفته اند وجزو را
نیز کفته اند که جمع آن اجزا باشد ونادوشیزه را هم کویند که دختری بکارت باشد وبمعنی زاده هم هست چنانکه
کویند مخدوم پاره یعنی مخدوم زاده وبزبان رومی زریست که در همان ولایت رایجست وبهندی سیماب فرار را
کویند          با همزه بالف کشیده وبراء ودال بی نقطه زده آش آردیست که با آماج شهرت دارد واو را
بقدر کندمی از خمیر سازند وپزند          بفتح رای نقطه دار وسکون را ودال بی نقطه پارچه زردی باشد که یهودان
برای امتیاز بر دوش جامه دوزند واو را بعربی غیار وغیاره خوانند          با کاف بروزن لاله زار محبوب
شوخ وشنک را کویند          بروزن فاریاب زراعتی را کویند که با آب کاریز ورودخانه وامثال آن مزروع
شود          واو بمعنی پاریابست که زراعت با آب کاریز ورودخانه وامثال آن مزروع شود          بروزن
خاریدن بمعنی پرواز باشد کردن          بسکون زای نقطه دار بمعنی نخش ولطیف ونازک باشد          بسکون زای فارسی
نام دیهیست از بلوکات طوس          بزای هوز وجیم فارسی بروزن تاراج دایه شیر دهنده وماماچه را کویند
وبعربی قابله ومرضعه خوانند          باتای قرشت بروزن آبیاری بمعنی جزئی باشد که در مقابل کلیست وپاز تازیان
بمعنی جزئیات          بزای فارسی بروزن آزخ بمعنی مالش وآزار باشد          بکسر زای هوز بروزن خواهش کیاه
وعلف زیادتی را از میان غله زار کندن ودور افکندن باشد همچنانکه پیراستن شاخهای زیادتی درخت بریدن است
بروزن وادن نیز کویند          بزای فارسی بروزن کارنامه بمعنی پاچنامه است که لقب وقرین و

وهمال باشد پازند بروزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است و برعکس این هم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند است وبعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتاب اند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آئین آتش پرستی و دیگری میگوید که ترجمه کتاب زند است و با زای فارسی هم آمده است پاژنگ با زای فارسی بروزن آهنگ بمعنی پاچیلت که کفش و پای افزار باشد پاژد بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است که بعربی کراع گویند پازهر بفتح زای هوز و سکون ها و رای قرشت معروف و اصل آن پاوزهر بوده بسکون واو یعنی شوینده زهر چه پاو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام واو حذف شده است و معرب آن فادزهر است و او را تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند اگر آب را زیانه تر سایند و بر گزیدگی مار طلا کنند نافع باشد پازیر بروزن جاگیر چوبی را گویند که در زیر سقفی یا دیواری که قصور کرده باشد فرو زنند تا نیفتد پاس بروزن طاس بمعنی نگاه داشتن و نگاهبانی و حراست کردن و استوار داشتن و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شب و روز را گویند چه شبانروز را به هشت حصه کرده اند و هر حصه را پاسی نام نهاده اند و بعضی را نیز گفته اند که در آنوقت عمداً ابیدار باشند یعنی پاسبان و بعضی گویند حصه و بخشش است مطلقا اعم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه دل هم آمده است پاساد بروزن آزاد بمعنی صیانت باشد و آن محافظت کردن است خود را از سخنان هزل و قبیح و افعال شنیعه و قبیحه پاسار بروزن آزار بمعنی لکد باشد پاسپار بسکون ثالث و بابای فارسی بروزن یادگار بمعنی پاسار است که لکد باشد و لکدکوب را نیز گفته اند و بضم ثالث در مؤید الفضلا بمعنی لکدبازی باشد که طفلان در آب و خشکی میکنند پاسبان بابای ابجد بروزن آسمان شب زنده دار و محافظت کننده را گویند پاسبان طارم نهم کنایه از کواکب زحل است پاسبان فلک بمعنی پاسبان طارم هفتم که کوکب زحل باشد پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل سؤال است پاسره بفتح ثالث بروزن ناسره زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بمزارعان دهد تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی و غیره کنند پاسک بضم ثالث بروزن نازک خمیازه و دهان دره باشد و بفتح ثالث نیز آمده است پاسنگ بروزن آهنگ آنچه در یک کفه ترازو نهند بجهت برابر کردن کفه دیگر پاسوار بمعنی سوار است که پیاده جلد و چابک باشد پاسه بروزن کاسه بمعنی پاس است و ملول باشد که میل کردن بهر چیز و غم و اندوه و فشردن گلو باشد و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت آمده است پاسیدن بروزن مالیدن بمعنی نگهبان و بیدار خوابی و پاس داشتن باشد پاشش بروزن مالش بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی از هم پاشیدن و برافشاندن هم هست و امر باین معنی نیز آمده است یعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و برفشان پاشک بفتح ثالث بروزن ناوک بمعنی خمیازه باشد پاشنا بروزن آشنا پاشنه پا را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند

که بجهه



که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه انگوری را نیز گفته اند که بر تاک خشکیده باشد پاشنامه بروزن شاهنامه بمعنی لقب و قرین و مال باشد پاشنگ بروزن آهنگ خوشه انگور را گویند و خیار و خربزه را نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و با پاهنگ و پاخیک مترادفست پاشنگ بفتح کاف فارسی پاشنگست که خوشه کوچک انگور و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و مثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه انگوری را نیز گفته اند که بر تاک خشکیده باشد پاشیب بروزن آسیب نردبان و زینه پایه را گویند پاغر بروزن لاغر ستونی را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد پاغره بضم غین نقطه دار و فتح رای بی نقطه مرضی است که پای آدمی مقابل بجلکی میشود و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و بعضی گویند زحمتی و آزاری است که بسبب زحمت دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوله که تا زحمت اول بر طرف نشود آنهم بر طرف نگردد پاغند بضم ثالث و سکون نون و دال ابجد کلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پاغنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پاغند است که کلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته اند که بروزن بافنده باشد پاغوش با واو مجهول بروزن آغوش بمعنی غوطه باشد یعنی سر در آب فرو بردن پافزار مخفف پاافزار است که کفش باشد پاک بروزن خاک بمعنی عوض و صاف و بیغش و پاکیزه باشد و بمعنی همه و تمام و باقی هم آمده است چنانکه گویند حساب ما پاک شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نگذاشتند پاکار با کاف بروزن ناچار کسی را گویند که چون تحصیلداری بجائی بیاید او زر را از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار رساند و شخصی را نیز گویند که مستراح و ادب خانه را جاروب کند و پاکیزه سازد و بعربی کناس خوانند و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند پاکان خطه اول کنایه از ملایکه و کروبیان و حاملان عرش باشند پاکباز بابای ابجد بروزن کارساز کسی را گویند که در بازی کردن دغلی نکند و شخصی که اسباب خود را تمام ببازد و زاهد و مجرد و عاشقی که بنظر پاک بمعشوق نگرد پاکند بروزن پازند مطلق یاقوت را گویند عموما از زرد و سفید و سرخ و باین معنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است پاکوفتن بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن باشد پاکی بروزن خاکی استره سرتراشی را گویند و بمعنی تمام شد و صفا و طهارت باشد پالا بروزن کالا اسب جنیبت باشد که آنرا اسب کوتل گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدان ترکیب گفته نمیشود چه ترشی پالا و می پالا و امر به پالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن و آویخته را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند بمعنی فریاد و فغان باشد پالاپال بابای فارسی بروزن مالامال چیزی سخت را گویند که بسیار بمانده و پالوده و سخت شده را نیز گفته اند پالاد بروزن آباد اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسب پالانی را هم گفته اند پالادن بروزن وادادن بمعنی پالودن و پالایش و صاف کردن باشد پالاده بروزن آماده بدگوی و مفسد و اهل غیبت باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل است پالار بروزن سالار درخت و ستون بزرگ را گویند پالاش بروزن شاباش آلوده شدن پای باشد بگل و لای پالانه بروزن کاشانه

مخارجه باشد که بر بالاخانه سازند پالادن باواو بروزن واادادن است بمعني پالادن که ترشي پالا باشد پالاهنک بفتح
هاي هوز بروزن پالانک کهکشان را گویند و آن سفیدیست که شبها در آسمان نماید و کمندی را نیز گویند که بر لجام
لجام اسب بندند و اسب را بدان بکشند و کند کار را بدان محکم بربندند و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد
و این لغت در اصل پالاهنک بوده یعنی جنیبت کش که اسب کوتل باشد و آهنک بمعني کشیدن و چون در میان علما
فرس مقررست که هر گاه دو کلمه را خواهند که باهم ترکیب سازند اگر حرف آخر کلمه از یک جنس باشد یکحرف را ساقط سازند
بنابران یک الف را حذف کرده پالاهنک خوانند پالای بسکون یای حطی صاف کننده باشد و افزاینده
و زیاد کننده را نیز گویند و امر بر صاف کردن هم هست یعنی صاف کن و اسب جنیبت را هم گفته اند پالائیدن
بروزن آسائیدن بمعني زیاده کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد پالدم بضم دال بروزن و معني
پاردم است و آنرا ترکان قوشقون گویند پالش بروزن بالش بمعني افزون شدن و بالیدن و افزایش پالغ بضم
ثالث و سکون غین نقطه دار پیمانه شراب را گویند که از شاخ کرکدن و کاو و استخوان فیل و چوب سازند پالغز
بفتح ثالث و سکون غین و زای نقطه دار خطا و جرم و ذلت باشد و بعربي عثر گویند پالکانه با کاف فارسي بروزن
آشیانه بام بلند و دریچه خانه باشد و بمعني شروع در غله و درو کردن هم هست و بانک تراز و را نیز گویند پالنک
بفتح ثالث بروزن شالنک کفش و پای افزار چرمي باشد و دریچه کوچک را نیز گفته اند که یک چشم از آن نگاه
کنند پالو بروزن خالو دانهای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمي بر مي آید و بعربي ثولول خوانند
پالواسه بروزن شاه کاسه غم و اندوه و تاسه را گویند پالوانه با نون بروزن کارخانه مرغیست سیاه و کوچک
که پیوسته در پرواز باشد و چون بنشیند نتواند برخاست و او را بادخورک هم میگویند و پاچانه و زمانه قافیه کرده اند
و بعضي گویند ابابیل همان است و ترشي پالا را نیز گفته اند پالوایه با یای حطي بروزن چارخانه پرستوک باشد پالود
بروزن آلود ماضي پالودن است یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت پالودن بروزن آلودن بمعني صاف کردن
و صافي و روشن شدن و پاک ساختن و صاف کردیدن از کدورتها و خلاص شدن و نجات دادن و فرودن دریا
کشتن و بزرگ شدن و بزرگ کردانیدن باشد پالوده بروزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از نشاسته
پزند و با شربت قند خورند و معرب آن فالوذج است و پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعني کفه ترازو
هم آمده است پالوش بروزن آغوش کاو میش را گویند و با سین بی نقطه هم درست است پالونه بروزن وارونه
بمعني پالونست که ترشي پالا باشد پالهنک بمعني پالاهنک و آن دوال و ریسمانی باشد که بر کنار لجام اسب جنیبت
بندند و صید و شکار و مجرم و کناهکار را نیز بدان محکم بربندند و کمند و شاخي و چوبي که بر کردن سک نهند و نزد مجردین

آنچه



آنچه باعث تعلق باشد پالیدن بروزن مالیدن بمعني دیدن و جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن باشد پالیده
بروزن نادیده صاف شده و صاف کرده و خلاصه را گویند و بمعني افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز
گویند پالیز بروزن کاریز بمعني باغ و بستان و کشت زار باشد عموما و خربزه زار و خیارزه زار و هندوانه زار را
گویند خصوصا پالیزبان باغبان و بستانبان و دهقان و نگاهدارنده دهقنت فالیز را گویند و نام صوتیست از موسیقي
پالیزوان باواو بروزن و معني پالیزبان است که محافظت کننده باغ و بستان و دهقان و نگاهدارنده فالیز را
گویند و نام صوتیست از موسیقي پالیک بروزن باریک پاتابه و پاپیچ را گویند و لفافه را نیز گفته اند و بمعني کفش و
پای افزار چرمین هم آمده است پام بروزن و معني وام است که قرض باشد و بمعني شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون
هم آمده است پامس بفتح میم بروزن ناکس بمعني پای بند باشد یعني شخصي که در شهر خود یا جای دیگر بسبب امری
گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود پان بروزن جان برگي باشد که هندوستان
آنرا با آهک و فوفل خورند تا لبها را سرخ کرداند پانسد بفتح نان و سین بي نقطه بروزن نالوند بمعني برسیده
احوال کرفته باشد پانه بروزن شانه چوبک تنکي باشد که در زیر در خانه نهند تا در بسته کشوده نگردد و در دیگران
در شکاف چوبي که مي شکافته باشند فرو برند و کفشدوزان در فاصله قالب کفش گذارند پانید باذال
نقطه دار بروزن پالیز قند سفید باشد و بعضي گویند پانید شکر سرخ است و آن برکها باشد که در شکر سازند و شکر
قلم همانست که میگویند و نوعي از حلوا هم هست و فانیذ معرب آن است پاو بسکون واو بمعني شستن و پاکیزه کردن
باشد و بهندي پای را گویند که بعربي رجل خوانند پاوبر بفتح بای فارسي بروزن داد کر بمعني قدرت و توانائي
و تاب و طاقت باشد پاوچک بفتح جیم فارسي بروزن چارمک سرکین کاو خشک شده را گویند اعم از آنکه
خود خشک شده باشد یا بدست پهن ساخته و خشک کرده باشند پاورنجن بفتح ثالث و رای قرشت و سکون
نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده خلخال را گویند و آن حلقه ایست از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کنند
پاوند بروزن پابندي باشد که در پای گناه کاران و مجرمان گذارند پاهک بروزن آهک بمعني شکنجه باشد
و آن آزاریست که دزدان را کنند پاهنک بروزن و معني پاسنکست و آن چیزی باشد که در یک پله ترازو ریزند تا
با پله دیگر برابر شود و با پاسنک و با پاچنک مترادفست و بمعني خلخال هم هست که پای رنجن باشد و بمعني دریچه کوچک
هم بنظر آمده است پاهنکه بفتح کاف فارسي بروزن زاینده کفش و پای افزار را گویند و بمعني پاورنجن و خلخال هم بنظر آمده است
پای بسکون تحتاني بروزن جای معروفست که پای باشد که بعربي رجل خوانند و بمعني تاب و طاقت و صبر کردن
و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعني پایندکي و باقي و همیشه بودن هم گفته اند و امر باین معاني نیز هست یعني پاینده

وباقی وهمیشه باشد و فرود هر چیز را گویند همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و مثال آن پایا بالتحتانی بالف کشیده بمعنی قایم باشد همچنانکه گویند عرض پایا بآن جسم است یعنی عرض قایم بجسم است پایاب بروزن شاداب آبی را گویند که پای بزمین او برسد و از آنجا پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب و بمعنی پاینده که همیشه بودن هم هست و تاب و طاقت و مقاومت را نیز گویند و چاهی و آب انباری را نیز گفته اند که زینه پایها بران ساخته باشند تا مردم باسانی از ان آب بردارند و ته حوض و دریا را نیز گویند و بعربی قعر خوانند پابازی بروزن ناسازی بمعنی نوازش و دربا شد و آنرا بعربی جوی گویند پای افزار پاپوش و کفش را گویند و چوبی را نیز گفته اند بانذام نعلین که جولاهکان و جولاهکان و بافندکان بوقت بافندگی پای بران بگذارند و بردارند پایان بروزن مایان آخر و انتها و نهایه و کرانه هر چیز و مابین مجلس و صف نعال و کفشکن نعال و کفشکن و آخر کار و سرحد ملک را گویند و چوبی را نیز گفته اند بانذام نعلین که جولاهکان و بافندکان بوقت بافندگی پای بران بگذارند و بردارند و بمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد و نزد وصلان نقطه آخرین دایره است سین بی نقطه اول در اتحاد قوسین پای آوازه بفتح همزه و سکون وای و زای فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح بمعنی پا افزار است و آن دو تخته باشد بانذام نعلین که بافندکان بوقت بافیدن پای بران بگذارند و بردارند پای باف بابای ابجد بالف کشیده نفاد زده جولاهه و بافنده را گویند و بعربی حایل خوانند پای بر پی نهادن کنایه از متابعت و پیروی کردن باشد پای برجا بمعنی ثابت قدم بودن باشد پای بر سنگ آمدن کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد پای برافکندن بضم بای ابجد و سکون زای هوز کنایه از بیطاقت و آرام شدن و سحر کردن باشد چه گویند که قصابان افسونی خوانده بر پای بز بندند یا چیزی بنویسند و به بندند و آن بز را به صحرا سر دهند تمام گله گوسفندان و بزها پیش آن بز افسون در آیند و قصابان هر کدام را که خواهند بگیرند و ببرند پای بزمین نرسیدن کنایه از خوشحالی مفرط و انبساط طبیعت باشد پای بست و پای بسته کنایه از کار و گرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و اسیر محبت باشد پای پوزان بابای فارسی و زای تازی بروزن پای کوبان آواز مهیب و سهمناک را گویند پای پیچیدن کنایه از سرتافتن و رفتن و گریختن و جان کندن باشد پای پیل بابای فارسی بروزن نارجیل حربه باشد که اکثر و اغلب زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیاله شراب خوری هم هست پای تابه کشادن کنایه از سفر باز آمدن و اقامت کردن و کنایه از سفر آمده و مقیم شده هم هست پای چال باجیم فارسی بروزن پامال بمعنی پاجالت و آن گودی باشد که بافندکان در وقت بافندگی پای خود را در ان آویزند پاپیچه بروزن پارچه تنبان و شلوار باشد و آنرا بعربی رجلان خوانند پای حوض کنایه از جای بدنامی و رسوائی باشد پای خاک کردن کنایه از سفر کردن و قدم رنجه فرمودن و طلبکاری نمودن باشد پای خست باخای نقطه دار بروزن





پای لست هر چیز را گویند که در زیر پا کوفته و مالیده شده باشد اعم از زمین و چیزی دیگر پای خسته بروزن پای بسته بمعنی پای خست باشد و آن هر چیز لست که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوان باواو معدوله بروزن آسمان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی لغتیست از زبانی بزبان دیگر پای خوست باواو معدوله بروزن و معنی پای خست باشد و آن زمین یا چیزی دیگر بود که زیر پا کوفته شده باشد پای خوشه بروزن چارگوشه زمینی را گویند که پر از کل و لای که بسبب تردد مردم و حیوانات دیگر خشک و سخت شده باشد پایدار بروزن نامدار نام خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاودان هم هست و اسب جلد و پادار را نیز گویند و کعبتین قدم را هم گفته اند پایداره بفتح رای قرشت بمعنی پای مرد است که مدد کار و یاری دهنده باشد پایدام بروزن شادکام نوعی از تله و دام است و آنچنان باشد که سیخهای باریک از چوب بمقدار کوجب بتراشند و بر سر هر یک دامی بندند و سر دیگر از آن در زمین فرو برند و صیاد در پناه کاوی یا از چیزی در آمده پیش رو و جانوران را رم داده بجانب دام آورد تا پایهای ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد بر کنار دام بندد تا مرغان دیگر بهوای آن آمده بدام افتند و آنرا بعربی ملواح خوانند و دامگاه را نیز گویند و نیز حلقه باشد از چرم که هر دو پای را در ان کنند و بر بالای درختهای بلند همچون درخت خرما و مانند آن روند پای در گشتن کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد پای رنج بفتح رای قرشت و سکون نون و جیم زری باشد که باجرت قاصدان دهند و آنچه بشاعران و مطربان دهند که در مجلس مهمانی حاضر شوند پایز بروزن جایز مخفف پاییزاست که فصل خزان و برگ ریزان باشد و بازای فارسی هم آمده است پای زار بروزن پادار کفش و پا افزار باشد پایزه بروزن جایزه حکمی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت آن کس کنند بازای فارسی مفتوح ریسمانی باشد که بر دامن خیمه و سراپرده نصب نمایند و او را بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و چیزیکه عنان زاهدان بندند پایست بروزن دانست یعنی بقا و ثبات کرد و پاینده ماند پای ستور با تای قرشت مضموم بواو و رای بی نقطه زده نام سازی و آن کهنه ترین سازهاست پایسته بروزن دانسته بقا کرده و دایم را گویند پای سخن کنایه از قوت و استواری سخن باشد پای شیب باشین قرشت بتحتانی رسیده و ببای ابجد زده نام عقبه ایست بجهة رمی جمرات که یکی از اعمال حجت پای فرو کشیدن کنایه از ماندن و توقف کردن باشد پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن باشد و کنایه از ایستادگی کردن در سودا هم هست پایکار بمعنی پاکارست و او مردیست که چون تحصیلداری بجائی آید او زر از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار دهد و کناس را نیز گویند پایگاه بروزن جایگاه معروفست که کفشکن و صف نعال و جای ستوران باشد و اهل و نسب و قدر و مرتبه را نیز گویند و بمعنی پایاب هم هست و آن ازره و خانه جائی باشد که پای بته آن برسد و از آنجا گذر توان نمود پای گذار بضم کاف فارسی کنایه از مددکار

باشد پای کشادن کنایه از باز آمدن باشد یعنی اینکه قبل ازین نمی آید و حالا می آید و طلاق دادن را نیز گویند و بمعنی گریختن
هم هست پای کوب با کاف بروزن چارچوب رقاص و سماع کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی رقاصی
کن و برقص پای کوفتن بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه از نزدیک شدن برفتن و مردن هم هست پاچه بروزن
جاچه مخفف پایگاه است که کفش کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و گذرگاه رودخانه باشد پایلغز
بالام بروزن چارمغز کنه و جرم و خطا را گویند پای ماچان با میم و چیم فارسی بروزن ماه تابان باصطلاح صوفیان
و درویشان صف نعال باشد که کفش کن باشد و رسم این جماعت چنان است که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری
او را در نعال که مقام غرامت است یکپای بازدارند و او را هر دو گوش خود را چپ و راست بدست گیرد یعنی گوش
چپ را بدست راست و گوش راست را بدست چپ گرفته چندان برپای بایستد که پیر و مرشد عذر او را بپذیرد و از
گناهانش درگذرد پایمرد بروزن لاژورد مددکار و یاری ده و شفیع و معین دوستگیر باشد و آنرا العربی
جعل خوانند بروزن عقل پایمزد بروزن آب از داجرتی که بقاصدان و پیادگان دهند پایندان بفتح ثالث
و دال ابجد بالف کشیده بروزن آصف خان نعال و کفش کن باشد و ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز گویند پاینده بروزن
سازنده بمعنی همیشه و جاوید و باقی و مدام باشد چه بهشت و دوزخ و اهل آن و عرش و کرسی و هر چیز که فانی نشود پایندگان
جمع آنست و کسی را نیز گویند که چیزی را در نظر داشته باشد و چشم از آن برندارد پای و پر با بای فارسی بروزن بام و در
بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد پایون بروزن قانون پیرایه و آرایش زیور باشد پایوند
بروزن و معنی پای بند است پایه بروزن سایه بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه و نردبان را نیز گویند
و بمعنی پایاب هم هست و فرو ریختن بار از اراهم گویند و ضایع و زبون را نیز گفته اند بلغت اهل گیلان چوب کنک زدن
باشد یعنی چوب استاد و معلم و آقای تحصیلدار پایه حوض بفتح حای بی نقطه و سکون واو و ضاد کنایه از جای رسوائی و بدنامی
باشد پایه دار بروزن مایه دار صاحب قدر و منزلت پائیدن بروزن سائیدن بمعنی در نظر داشتن و چشم برنداشتن
باشد و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام بودن هم هست پائیز بروزن فالیز فصل خزان و ایام برگ ریزان را
گویند و کنایه از ایام پیری هم هست و بازای فارسی نیز آمده است پایین پرستی کنایه از اطاعت و بندگی و خدمتکاری
باشد بیان دویم در بای فارسی با بای فارسی مشتمل بر پنج لغت پپنک بکسر اول بروزن خشتک خوشه کوچک از
خرما و انگور باشد و پاره از خوشه را نیز گویند پپره بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بلغت زند و پازند پیر را گویند که در مقابل
جوانست پپرشید بروزن اندیشید یعنی پریشان کند و پراکنده سازد و چه پپرشیدن بمعنی پریشان و پراکنده کردن باشد
پپلس بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم و سین بی نقطه بلغت زند و پازند ترتیبی باشد که از نان خشک و روغن

وودشاب



و دوشاب سازند و بعضی گویند اشکنه باشد که از روغن و پیاز بروغن بریان کرده و آب و نان خشک سازند پپلیا
با بای فارسی بروزن مه سیما بلغت زند و پازند جامه و قبا را گویند بیان سیوم در بای فارسی با تای قرشت مشتمل
بر شانزده لغت پت بفتح اول و سکون ثانی اکاکاری باشد که بر کاغذ و جامه دهند و پشم نرم را نیز
گویند که از بن موی بز میرویند و آنرا از ته برآورند و از آن شال بافند و کلاه بمند و کپنک و امثال آن بمالند
و هر چه که آن نرمی داشته باشد پتشیاره بفتح اول بروزن شراره عفراشه را گویند و آن دست افزاریست جولا هکان را
مانند جاروب که با آن بر جامه که میبافند میپاشند پتت بکسر اول بروزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد پتخ
بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مبهوت و متحیر و حیران و ابله را گویند پتر بروزن شتر تنکه طلا و نقره
و مس و برنج و امثال آنرا گویند که در آن اسماء و طلسمات و تعویذ نقش کنند پتفت به فتح اول و ثانی
و سکون فا و فوقانی بمعنی پتت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناهان است پتفوز بافا بروزن پردوز
گرداگرد دهان و منقار مرغان باشد و گرداگرد کلاه را نیز گفته اند و بمعنی اول بجای حرف اول تای قرشت هم
آمده است و آنرا العربی مطراق خوانند پتکبر بروزن کفگیر پرویزن و ماشوره را گویند پتنک بکسر اول بروزن
درنگ دریچه و منفذ را گویند که در خانها بجهت روشنائی میگذارند پتسی به فتح اول و ثانی بروزن کفنی طبقی باشد
از چوب که بدان غله بیفشانند پتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از بافته پشمینه باشد و به فتح اول و ثانی
موضعی را گویند از کوه و غیر آن که پیوسته آفتاب در آن تابد و مقابل آن را نسر خوانند و مخفف پرتو هم هست پتواز
بروزن پرواز دو چوب بلندی باشد که هر دو را اندک فاصله از هم دور بزمین فرو برند و چوب دیگر بر بالای آن
دو چوب بعرض ببندند که تا کبوتران دیگر جانوران پرنده و از شکاری و غیر شکاری بران نشینند و او را العربی معقعه
گویند پتوله به فتح اول و لام ثانی بواو رسیده بافته ابریشمی منقش کار هندوستان را گویند پتیاره با بای
حطی بروزن همواره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکنون و مخزون هم هست و خجلت و شرمندگی را
نیز گویند و بمعنی شدة و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و دغا را نیز گویند و بمعنی شور و غوغا را نیز گفته اند پتیره
بروزن کبیره هر چیز که مکروه طبیعت باشد بیان چهارم در بای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت پج
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و آنرا العربی جبل خوانند پجار بفتح اول بروزن هزار بمعنی پجت که کوه باشد
پجول بضم اول بروزن نزول بمعنی پچول است که استخوان شتالنگ باشد و آنرا العربی کعب گویند پجیو بفتح اول و
کسر ثانی و سکون تحتانی و واو اشتغال بامریست که غرض از آن اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد بمعنی آنرا سالوسی و ریا
خوانند بیان پنجم در بای فارسی با چیم فارسی مشتمل بر هفت لغت پچ پچ هر دو بای فارسی و سکون هر دو چیم عجمی حرف

زدن آهسته را گویند و کنایه باشد که شبانان بز را بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند **بچچه** بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و فتح جیم فارسی سخنی را گویند که در السنه و افواه افتد و همه کس بطریق سرگوشی و خفیه هم گویند **بچخنگ** بضم اول و ثانی
و سکون شین قرشت و کاف لنگل گوسفند و بز و امثال آنرا گویند و لنگل شتر را هم گفته اند **بچکم** بکسر اول بروزن اشکم
بارگاه و ایوان و صفه را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شبکه باشد و بفتح اول هم آمده است
و کرک را نیز گویند که بعربی ذئب خوانند **بچل** بفتح اول و ثانی بروزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس
خود را ضایع کند و چرکن و ملوث گرداند **بچواک** با واو بروزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که
لغة زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان **بچوه** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث
و ظهور ها بمعنی آخر بچواک است که ترجمه باشد **بیان ششم در بای فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت** **بخ**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به باشد و تکرار آن بمعنی به به و خوش خوش است و او را بعربی بخ بخ خوانند
و طوبی لک و مرحبا بک هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار بخ است یعنی چهار پهلوست و بکسر اول
کلمه ایست که سگ و گربه را بدان برانند و دور کنند و باین معنی بفتح اول هم درست چه مطلع قافیه کرده اند **بخچه**
بفتح اول و بای فارسی آنست که شخص انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد **بخت**
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ماضی بختن است و لگد را نیز گویند مطلقا خواه اسب بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات
دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و خوش باشد مثل آنکه چیزی در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیز دیگر پهن شده باشد
گویند بخت شد و بخش گردید **بخته جوش** بضم اول و جیم بروزن کهنه پوش شیرابر را گویند و باقی ادویه نیم کوفته در کیسه
کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت مهرا شود و بعد از آن صاف کرده بنوشند **بخته خوز** بضم اول و خاء
و واو معدوله و رای بی نقطه ساکن گدا و گدائی کننده را گویند و بمعنی داماد هم آمده است و او را لخته خوار هم میگویند
**بخته کاو** بضم اول و کاف بالف کشیده و بواو زده دارویی چند است که در آب جوشانند و بدن بیمار را بدان شویند
و آنرا بعربی نطول خوانند **بخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و بخش و پهن باشد **بخجود** بروزن فرسود
یعنی کوفته شد و بخش گردید **بخجوده** بروزن فرسوده بمعنی کوفته و بخش گردیده و پهن شده باشد **بخجیدن** بروزن
بخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن باشد **بخجیده** بروزن فهمیده بمعنی بخجوده باشد که کوفته شده و پهن گردیده
باشد **بخس** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی گدازش و کاهش بدن و تافتن دل باشد
از غم و غصه بیخبری و گداختن موم و پیه و روغن را نیز گفته اند از حرارت آفتاب یا آتش و بشمرده شدن چیز را نیز
گویند و مزروع بی آب حاصل آمده و هر چیز ناقص را هم گفته اند و پوستی که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی





غنوه و خرام نیز آمده است **بخسان** بروزن مستان بشمرده شده و گداخته گردیده و فراهم آمده را گویند از غم و درد
و بمعنی غنوه کنان و خرامان هم آمده است **بخسینه** بروزن نقشینه بمعنی اول بخسان باشد که بشمرده شده و فراهم
آمده است **بخش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی بخت و بخج پهن است و بمعنی است هم گفته اند که نقیض سخت
باشد و بشمرده و بی آب را نیز گویند **بخشا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد
و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند **بخشود** بروزن مقصود یعنی کوفته شد و پهن گردید **بخشید** بروزن
بخشید یعنی کوفته شد و پهن گردید **بخلوچه** با لام بروزن لس کوچه بمعنی بخچه باشد و آن انگشتان در زیر بغل کسی
خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی که آن کس را خنده گیرد **بخلیچه** با لام بروزن زلیچه بمعنی بخلوچه است که زیر بغل
کسی خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی **بیان هفتم در بای فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغة** **پد**
بکسر اول و سکون ثانی مخفف پدر باشد و بفتح اول درختی را گویند که هرگز بار ندهد و بضم اول چوب پوسیده باشد
که آتش گیره کنند **پدبود** بضم اول و بای فارسی بروزن بردود بمعنی خف باشد که آتش گیره است و بعربی
حراقه گویند **پدرام** با رای قرشت بروزن اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد و جای خواب و آرام کاه را
نیز گویند و بمعنی همیشه و دایم و پاینده هم هست **پدرخته** بسکون خای نقطه دار بروزن برجسته غمگین و اندوهناک را
گویند **پدرزه** بروزن تبرزه طعامی باشد که او را در رومال و لنگی بندند و از جائی بجائی برند و آنرا زله خوانند و بمعنی حصه
و بهره هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که در رومال و لنگی بسته شده باشد چه آن رومال مجموع پدرزه خوانند **پدرود**
بروزن فرسود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است **پدمه** بروزن صدمه بمعنی حصه و بهره و زله باشد و هر چیز را
نیز گویند که در لنگی و رومال بسته باشد **پدنذر** بروزن سکندر پدر پیر را گویند که شوهر مادر است و بروزن غضنفر و
خوش نظر هم آمده است **پدواز** بروزن پرواز دو چوب بلند باشد که هر دو از هم باندک فاصله بر زمین فرو برند
و چوبی دیگر بعرض بر بالای آن ها بندند تا کبوتران و گاهی جانوران بر آن نشینند و آنرا بعربی مقعه خوانند و در مؤید
الفضلا کردا کرد کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون و منقار مرغان **پده** بفتح اول و ثانی
درختیست که هرگز بار و میوه ندهد و او را بعربی غرب خوانند و بضم اول چوب پوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند
و بعربی حراقه گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است **پدیدار** بفتح اول بروزن خریدار بمعنی ظهور باشد
که از ظاهر شدن و نمایان گردیدن است و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد **پدیسار** با رای
بی نقطه بروزن پدیدار بر سر کاری رفتن باشد که پیش از این شروع در آن کرده باشند **بیان هشتم در بای
فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت** **پذیرفت** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مضموم بفا و فوقانی زده ماضی

پذرفتن باشد یعنی قبول کرده و معترف شد چه پذرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف است **پذرفتکار** باکاف بالف کشیده و
برا و قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمان بردار و مقر و معترف باشد **پذرفتن** بر وزن دل بردن بمعنی قبول کردن
و اعتراف نمودن باشد **پذیر** بر وزن وزیر قبول و قبول کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن
**پذیرا** بر وزن نظیرا روان شونده و پیش رونده و سخن شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند
چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هیولی نیز بنظر آمده است که در برابر صورت است و تعبیر قبول هم هست
که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند **پذیرش** بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار
بمعنی قبول و فرمان برداری باشد **پذیرفت** بضم رابع و سکون فا و فوقانی ماضی پذرفتن است یعنی قبول کرد
**پذیرفتکار** باکاف بالف کشیده و برا و قرشت زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف باشد و بزبان دار
و لیس سغید قوم ترا گویند **پذیرفتن** مصدر است بمعنی فرمانداری کردن و قبول نمودن باشد **پذیرفته** بمعنی پذرفته
که قبول نموده باشد **پذیره** بر وزن کبیره پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمانی باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان
برداری و پیشباز کسی رفتن و امر کسی قبول کردن و راه گذر هم آمده است **بیان نهم در بای بارای بی نقطه مشتمل بر**
**دو صد و پانزده لغت و کنایه** **پر** بفتح اول و سکون ثانی معروفست که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند
و از سر کتف تا سر انگشتان را نیز گویند و روشنی و شعاع و پرتو را نیز گفته اند و دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه
یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پره پایان و پره بینی هم بنظر آمده است که دامن پایان و کناره بینی باشد و ترک
کلاه را نیز گفته اند و بمعنی پره آسیا و چرخ و دولاب و مثال آن نیز هست **پرازران** بفتح اول و ذال نقطه دار
بر وزن برادران پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرخ و بحری لیکن بغایت پاکیزه منظر و نیک اعضا باشد
و آنچه از آن سرخ رنگ باشد بهتر است و او را سپید دیده اند و آنچه در کوه تولک کند یعنی پر بریزد بکاری نیاید و آنچه در
خانه تولک کنند بسیار خوب میشود و آن را بعربی زمج خوانند **پرارین** بکسر اول رای قرشت بر وزن رباحین
بلغت زند و پازند بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است **پرازده** بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و بزای نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح پاره از خمیر باشد که جهت یک نان کرده و گلوله کرده باشند و بکسر اول
هم آمده است **پراش** بفتح اول بر وزن لواش پاشیدن و پریشان کردن را گویند **پراشید** بفتح اول ماضی پراشیدن است
یعنی پریشان کرد و پراکنده گردید شد **پراشیدن** بفتح اول بر وزن خراشیدن بمعنی بدحال و پریشان شدن و بیخود
گشتن و پاشانیدن و فرو پاشیدن باشد **پراشیده** بفتح اول بر وزن خراشیده بمعنی بر باد داده و پریشان شده
و بیخود گردیده باشد **پراکند** با کاف فارسی بر وزن دماوند ماضی پراکندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن

یعنی



بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد **پراکنده** بر وزن سراینده پریشان و متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند
**پراکوه** بفتح و ضم کاف و سکون واو و ظهور ها آن روی کوه و آن طرف و آنجانب کوه را گویند و بعضی طرفی از کوه گفته اند
که عمیق باشد و آب از آنجا روان شود **پرالک** بفتح اول و لام و سکون کاف فولاد جوهر دار را گویند عموما و تیغ شمشیر را
خصوصا **پرآمد قفیز** بضم اول و فتح قاف یعنی پیمانه پر شد و کنایه از این که زندگانی باخر رسید **پرنداخ** بسکون حرف آخر
که خای نقطه دار باشد بر وزن چپ انداز تماج و سنجتان را گویند **پرانداختن** کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن
و فرو ماندن باشد و بمعنی پر ریختن و تولک کردن جانوران پرنده و مهره کردن یعنی خوردن پر و بر گردانیدن او
از معده و او را بترکی اوخشی گویند و آن دلیل هضم شدن دانه و طعمه و پاک گردیدن آمده است در معده و بمعنی تجرد
گشتن و نشاط کردن هم هست **پرانه** بر وزن زمانه نام شهری و مدینه ایست نامعلوم **پرانیدن** بر وزن دوانیدن
کنایه از تعریف کردن باشد **پراور** با واو بر وزن برابر تیز پرو تیز رو و پرنده را گویند **پراوند** بر وزن زراوند
چوب کنده باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد **پراهام** با میم ساکن در آخر بوزن فراهان نامی است پارسی
باستانی و معرب آن ابراهیم است و نام جهودی بوده در نهایه ساسان و تجمل در زمان بهرام گور و بهرام ساسان آن را
تمام بقای لینک بخشید **پربار** بر وزن سردار خانه تابستانی را گویند **پرباره** بر وزن انگاره بمعنی پربار است که خانه
تابستانی باشد **پربال** بر وزن هر سال بمعنی پرباره است که خانه تابستانی باشد چه در فارسی رای بی نقطه و لام بهم
تبدیل می یابند چنانچه در فایده چهارم گذشت **پرباله** بر وزن هر ساله بمعنی پربال است که خانه تابستانی باشد **پرپایه**
بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح یای حطی جانوریست که او را هزارپا میگویند و بعربی ستبث خوانند
و بعضی گویند جانوریست پر دست و پا که عوام او را خر خدا میگویند **پربناوش** با بای ابجد و رای قرشت و نون
بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکات نامعلوم لفظی است بمعنی آسمان که عربان فلک خوانند **پرپره** بفتح بای
فارسی بر وزن غرغره فلوس کوچک بسیار تنک بغایت ریزه را گویند **پرپهن** بفتح بای فارسی و ها بر وزن لسترن
رستنی باشد که آن را خرفه گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بسبب آنکه پیوسته در سر راه رسته آبها روید و تخم
آن غشی را زایل کند و منع احتلام نماید و بسکون ها هم گفته اند و معرب آن فرفین بر وزن نعلین باشد **پرپین** بکسر
بای فارسی بر وزن زرکین ماه پروین را گویند و بعربی جدوار خوانند **پرتاب** با تای قرشت بر وزن مهتاب بمعنی
انداختن باشد و نوعی از تیر هم هست که او را بسیار دور توان انداخت **پرتابیان** بر وزن بغدادیان کنایه از تیر
اندازیست **پرتاد** بر وزن فرهاد غیبت و سخن چین را گویند **پرتاش** بر وزن فرداش نام ولایتی است از ترکستان
**پرتو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو فروغ و عکس و روشنائی و شعاع را گویند و آن از جرمی نورانی ظاهر

بشود و الا بذاته وجودی ندارد و بمعنی آسیب و صدمه هم بنظر آمده است **پرچم** بفتح جیم فارسی بروزن مرهم چیزی باشد
سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز گفته اند و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که بر گردن اسبان
بندند و بعضی آن گاو را نیز پرچم گویند و گویند نوعی از گاو کوهیست و در کوههای مابین ملک ختا و هندوستان
میباشد و غژغاو همان است و بمعنی کاکل هم آمده است و با بای ابجد نیز گفته اند **پرچین** بروزن پروین حصاری باشد
که از خار و خلاشه و شاخ درختان بر دور باغ و فالیز و کشت زارها سازند و چوبهاست تیز خاری را نیز گویند که بر سرهای دیوار
نصب کنند و محکم کردن چیزی باشد در چیزی مانند میخی که بر تخته زنند و انبال او را از جانب دیگر خم دهند و محکم کنند
**پرخاش** با خای نقطه دار بروزن فرداش بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد و او را بعربی وغا گویند و خصومت
زبان را نیز گفته اند **پرخاشخور** بفتح اول با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن پرداز گر شجاع و جنگجوی و جنگ آور
باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است و بمعنی خریدکننده و خریدار جنگ و جدال باشد **پرخج** بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و جیم فارسی کفل و ساغری اسب و استر و گاو و خر و امثال آن باشد **پرخش** بروزن ترکش بمعنی پرخجست که
کفل و ساغری اسب و استر و گاو و خر باشد **پرخو** بفتح ثالث بروزن پرتو جائی باشد که در کنج خانها سازند و برای
غله کنند و پیراستن درختان را نیز گویند یعنی بریدن شاخهای زیادتی آنرا تا باندام نشو و نما کند **پرخیده** بروزن
فهمیده بمعنی رمز و ایما و اشاره باشد **پرد** بفتح اول و ثانی و سکون دال بمعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لای
و ته جامه و کاغذ باشد چنانکه گویند پرد دو پرد یعنی یک لای و دولای یا یک ته و دو ته و بمعنی خواب هم آمده است
مانند خواب مخمل نه خوابی که در مقابل بیداریست و بفتح اول و ضم ثانی یعنی پر شود و مملو گردد و بضم اول و سکون ثانی
بزبان اهل گیلان پل و رودخانه و جوی آب باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی گردد باشد که مشتق از گردیدنست **پردا**
بروزن و معنی فردا باشد که در عربی غد گویند **پرداخت** بروزن افراخت ماضی خالی کردن و فارغ گشتن باشد یعنی
خالی کرد و فارغ گشت و ماضی آراستن و جلا دادن و در ساختن و مرتب کردن هم هست یعنی آراست و جلا داد و
در ساخت و مرتب گردانید و پرداز نقاشان و غیر ایشان را نیز گویند مصنوعات خود را و گاهی در تفنیع و تحسین کسی
هم استعمال کنند چنانکه گویند دیدی و شنیدی که چه پرداخت **پرداختن** بروزن سرافراختن بمعنی فارغ گشتن از
علایق و برداشتن و رفع نمودن و بآخر رسیدن و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن مجموع و مشغول شدن
و توجه نمودن و مقید گردیدن و با کسی در ساختن و برانگیختن هم آمده است و نواختن ساز و خواندن نغمه و گرفتن و ربودن
و جلا دادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند که مجموع شانزده معنی باشد **پرداخته** بروزن افراخته بمعنی خالی گشته و فارغ
گشته از جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و خالی و مشغول گردیده و انگیخته و ترک داده و دور کرده و جلا

داده



داده و صیقل کرده را هم گویند **پرداس** بروزن کرباس بمعنی پرداختن باشد و بمعنی پائیدن یعنی ثبات داشتن
و بسیار ماندن هم آمده است **پردال** بروزن و معنی پرگال است که آلت دایره کشیدن باشد **پردخت** بفتح ثالث
بروزن سرسخت مخفف پرداخت یعنی خالی کرد و فارغ شد و آراست و جلا داد و مرتب گردانید و در ساخت
**پردختن** بروزن برجستن مخفف پرداختن است که بمعنی خالی و فارغ گشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن
و مشغول گردانیدن و جلا دادن و غیره باشد **پردخته** بروزن هرهفته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد
از جمیع علایق و عوایق آراسته و ساخته و خالی و مشغول گردیده و جلا داده و صیقل زده را نیز گویند **پردک** بروزن
مردک بمعنی لغز و چیستان باشد **پردگی** بروزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند عموما و دختران و اهل حرم را
گویند و بعربی مخدره و مستوره گویند و حاجب پرده دار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن در لغت در پرده مستور
بودنست چه پرده بمعنی حجاب و کی بمعنی بوده کی باشد همچه بندگی و شرمندگی یعنی بنده بودن و شرمنده
بودن **پردگی رز** بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد **پردهٔ هفت رنگ**
کنایه از جهان و عالم دنیاست **پردل** بضم اول بروزن مشکل کنایه از شجاع و بهادر و دلاور و جوانمرد و سخی باشد
**پرده** بفتح اول بروزن ارده معروفست که حجاب کرباسی باشد و بمعنی لای و ته نیز آمده است چنانکه گویند
پرده بر پرده و لای بر لای و ته بر ته کنایه از آسمان نفس باشد **پردهٔ آهرمنی** بمعنی حجاب شیطانی و نفوس شریره
انسانیست و آنرا پرده مکدر هم میگویند **پرده برگرفتن** کنایه از ظاهر ساختن و نمودن و بیپردگی و بی رنگ
کردن باشد **پرده چغانه** بفتح جیم فارسی و غین نقطه دار با الف کشیده و نون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی **پرده
خرم** کنایه از آسمانست و خم آهن و سنگ تیره و تاریک باشد **پرده دخانی** نام پرده ایست از موسیقی و کنایه از
آسمانی هم هست **پرده دیرسال** کنایه از آسمانست و کنایه از شب تاریک و ابر سیاه نیز هست **پرده زجاجی**
نام پرده ایست از موسیقی **پرده زنبور** کنایه از آسمانست **پرده شناسان** مطربان و نوازندگان را گویند و کنایه
از عارفان و صاحب فهم و فراست هم هست **پرده عیسی گرای** کنایه از آسمان چهارمست **پرده قریب** بضم قاف
نام پرده ایست از موسیقی **پرده مکدر** بتشدید دال ابجد کنایه از حجاب شیطانی و نفوس شریره انسانیست و فاریان
ارواح شریره را پرده آهرمنی و پرده مکدر خوانند **پرده نشین** مستور و خلوت نشین باشد و مردم گیلان سرحدنشینان را
گویند که در تحت فرمان سپهسالاران باشند **پرده نشینان بار** کنایه از خلوت نشینان و محرمان اسرار
و اولیاء مستور و ملایکه آسمان باشد **پرده نیلگون** کنایه از آسمانست **پرده هفت رنگ** کنایه از هفت آسمان
باشد چه هر کدام برنگیست چنانکه صاحب کعب الاحبار از توریة نقل میکند که آسمان اول از سنگ خارست و دویم از فولاد

پرده آهرمنی [illegible]

وسوم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از یاقوت و هشتم علم و هفت طبقهٔ دنیا و عالم را نیز گویند پرده
یاقوت نام پرده ایست از موسیقی پرز بضم اول و سکون ثانی و رای نقطه دار آن باشد که بر روی سقرلاط و دیگر پشمینها
بعد از پوشیدن بهم رسد و آنچه زنان بخود برگیرند و لیقهٔ دوات را نیز گویند پرزک با زای فارسی بروزن مردک بمعنی
گریستن و گریه کردن باشد پرزه بروزن هرزه شیافرا گویند که عوام شاف خوانند و بضم اول پرزی که بر روی
سقرلاط و جامهای پشمینه و نهال آن بهم رسد پرزیوند بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و واو مفتوح بنون
و دال ابجد زده بمعنی صریح باشد که در مقابل رمز و ایمات باشد پرسن بفتح اول بروزن درسن پرده را گویند که بر روی
چیزها پوشند و از جاها آویزند پرسا بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده خبر گیرنده و پرسنده را گویند
پرست بفتح اول و ثانی بروزن الست پرستنده و پرستار باشد و تخفیف این نیز گویند که در وهم و پندار خود یعنی در فکر و خیال
خود مانده باشد پرستار بروزن طلبکار غلام و کنیزک و خدمتکار و خادم و فرمانبردار و مطیع و منقاد باشد و طاعت
و عبادت کننده را نیز گویند پرستاران خیال کنایه از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد پرستش بکسر رابع و سکون شین قرشت
طاعت و عبادت را گویند و خدمتکاری و پرستاری را نیز گفته اند که خدمت بیمار کردن باشد پرستک بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و ضم رابع و کاف ساکن نام پرنده ایست که پشت و دم او سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ میباشد و در سقف
خانها آشیان میکند و او را بعربی خطاف میگویند پرستندهٔ خیال کنایه از شاعر و منشی باشد و پرستهٔ خیال هم آمده است که
بحذف فوقانی باشد پرستوک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو ساکن بمعنی پرستک است که خطاف باشد
گویند اگر بچهٔ اول پرستوک را بگیرند وقتی که ماه در افزونی باشد و شکم او را بشکافند دو سنگریزه از شکم او بر آید یکی پررنگ
و دیگری الوان چون در پوست گوساله یا بز کوهی بچیند پیش از آنکه گرد و خاک بر آن نشیند و بر بازوی مصروع بندند
یا بر گردنش آویزند صرع او زایل شود و گویند اگر دو پرستوک بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنها را در آتش اندازند و بسوزانند
و در شراب ریزند هر کس که از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را با مغز در زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد
و اگر بر پستان دختران مالند نگذارد که بزرگ شود و اگر سرگین آن را در چشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد
و سرگین آن با زهرهٔ وی خضاب رنگین باشد و اگر سرگین آن را با زهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند بی هنگام سفید نشود
پرسته بکسر اول بروزن فرشته زن خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستیده را گویند یعنی آنچه او را پرستنده و ستایش
کننده یعنی همچو خدای تعالی و بباطل همچو بت پرسق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف جانوریست که او را اسو گویند و بعربی
ابن عرس گویند اگر درون شکم او را الکنده کرده خشک سازند دو مثقال آن دفع باد سموم کند پرسم بضم ثالث بروزن گندم
آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر جای نچسبد پرسندهٔ خیال بضم اول کنایه از شاعر و منشی باشد پرسه بفتح اول و ثالث بتخفیف





بارست که گدایی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن و احوال گرفتن و بعیادت بیمار رفتن باشد پرسیان بفتح ثالث بروزن
پهلوان گیاهیست که بر درخت پیچد و آن را بعربی عشقه گویند پرسیاوشان بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف
کشیده و واو مضموم بشین قرشت زده نام گیاهیست که خلال آن باریک و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ میباشد
و بیشتر در گوشه و کنار حوضها میروید و او را بعربی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و تمثالی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و
یک ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر غولی در دست آویخته و او را راس الغول خوانند و کواکب آن در برج
ثور است باتفاق ارباب رصد و در زیجات و کتاب صور کواکب این معنی پرشاوش نوشته اند بابای ابجد و بجای حرف
ثالث شین قرشت و بحذف یای حطی و الله اعلم پرسیاوشان بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که گیاهی باشد و
دوایی و اگر آن را بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کچل مالند موی بر رویاند پرشیدن با شین نقطه دار بروزن فهمیدن
بمعنی بر باد دادن باشد پرغازه با غین نقطه دار بروزن دروازه بیخ و بن پر جانوران پرنده را گویند و آن بگوشت
بن آنها چسبیده است پرغزه بفتح اول و غین و رای نقطه دار و سکون ثانی مخفف پرغازه است که بیخ و بن پر جانوران
پرنده باشد پرغول بروزن مقبول گندم و جو نیم کوفته و خرد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوایی
هم هست که آن را افروشه خوانند پرغونه بروزن همدونه هر چیز که آن زشت و نازیبا باشد پرک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف ستارهٔ سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست در ملک قصدار و بندار را نیز گفته اند و باین معنی بجای حرف اول تای قرشت
هم آمده است پرکار با کاف فارسی بروزن سردار نام افزاریست که بنایان و نقاشان بدان دایره کشند و معرب
آن فرجار است و اشیاء عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است و چنبر و طوق گردن را نیز گویند پرکاره
بروزن همواره بمعنی پرکار است که افزار دایره کشیدن و اشیاء عالم باشد و جنسی است از پارچهٔ بنگالی پرکاس با کاف
بروزن کرباس بمعنی در هم آویختن و تلاش کردن باشد و بزبان علمای هندی طلوع آفتاب را گویند پرکال
بروزن و معنی پرکار است که افزار دایره کشیدن باشد و بمعنی سامان و جمعیت و اشیای عالم هم آمده است
پرکاله بروزن هرساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و پینه و وصله را نیز گفته اند که بر جامه دوزند و پارچه هم
هست ریسمانی مانند بنگالی پرکام با کاف تازی بروزن بدنام زهدان و بچه دان را گویند پرکان بفتح اول
بروزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و آن ساکت بودن از جواب است بسبب عدم معرفت پرکاوش
بکسر واو بروزن افرایش بریدن شاخهای زیادتی است که از درخت انگور و درختان دیگر برند پرکر بفتح و کاف
تازی و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم بر راه داشتن باشد و با کاف فارسی طوق مرصعی
بوده که ملوک ماضی در گردن میکرده اند و گاهی بر گردن اسب می انداخته اند و مخفف پرکار هم هست پرکم

بفتح کاف تازی بروزن پرچم ناچیز شده و از کار رفته و بیکار افتاده را گویند **پرگنده** بفتح کاف فارسی بروزن شرمنده
مخفف پراکنده است که پریشان و متفرق گردیده باشد و با کاف تازی کنایه از درمانده و عاجز شده باشد **پرکند**
بفتح اوّل و کاف فارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که از آن مال و خراج گیرند و مرکبی باشد از عطریات خوشبوی
و آنرا در هندوستان ارگجه گویند و در عربی زریره خوانند و با این معنی بکسر کاف فارسی هم آمده است **پرکوک**
با کاف فارسی بروزن مفلوک عمارتی عالی را گویند **پرماس** با میم بروزن کرباس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بر جایی
سودن است و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و یازیدن یعنی دراز کردن و نمو و بالیدن هم هست و بمعنی پرداختن هم
آمده است **پرماه** بروزن درگاه افزاری باشد که حکاکان و درودگران که بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب
و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند **پرمجیدن** بروزن صف کشیدن مخالف و خودداری را گویند و فرزندی را
نیز گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد **پرمر** بروزن مرمر بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند
**پرمکس** بکسر ثانی معروفست و کنایه از هر چیز بسیار رنگین و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و گاهی بطریق استعاره
شمشیر جوهردار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را نیز پرمکس میگویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از
نی نواختن و خواندن را نیز گفته اند **پرمو** بروزن بدخو بمعنی پرمر باشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند
**پرموته** بفتح اوّل و آخر که تای قرشت باشد بمعنی چیزی باشد که بعربی شئ خوانند **پرموده** بروزن فرموده نام پسر ساوه
شاه است **پرمور** بروزن مخمور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند **پرموز** بفتح اوّل بروزن سردوز بمعنی
پرمور است که امید و انتظار و امیدواری و زنبور عسل باشد و بضم اوّل علف را گویند که سبزه خشک شده است **پرموزه**
بروزن چلغوزه بمعنی پرموز است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته اند و نام پسر ساوه شاه است و با این معنی با ذال
نقطه دار هم آمده است و اصح این است بنا بر قاعده کلی **پرمون** بروزن گردون بمعنی زینت و آرایش باشد **پرمه**
بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی بمعنی پرماه است که افزار چیزها سوراخ کردن باشد و بعربی مثقب خوانند و بمعنی پدره هم
آمده است که لخت و حصه و بهره باشد و بعضی با این معنی بضم اوّل گفته اند و بکسر اوّل کاهلی کردن در کارها باشد **پرمی**
بضم اوّل و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد و بعربی انگور را عنب خوانند **پرمیو** بفتح اوّل
و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و واو مرضی باشد که او را عوام سوزناک خوانند چه بوقت بول کردن مجرای بول
بسوزش درآید و بعربی حرقة البول گویند **پرن** بروزن چمن پروین را گویند و آن چند ستاره است یکجا جمع شده در کوهان
ثور و بعربی ثریا خوانندش و نام منزلی از منازل قمر هم هست و بمعنی دیروز هم گفته اند که روز گذشته باشد **پرنا**
بروزن رعنا دیبای منقش لطیف نازک را گویند **پرناک** بضم اوّل و سکون ثانی و نون بالف کشیده و کاف زده آدم

واوّل



و اوّل عمر را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان **پرنج** بفتح اوّل و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بگندم لیکن از
گندم باریکتر و ضعیفتر باشد **پرند** بروزن کمند بافته ابریشمی و حریر ساده را گویند و پرنیان منقشی را نیز گفته اند
و بمعنی زین پوش هم آمده است و بمعنی پروین هم هست که ستارهای کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر و مثال
آنرا نیز گویند و بمعنی خار صحرائی هم هست و مرغ تیز را هم گفته اند و آن سبزه نورسته باشد که دواب آنرا برغبت تمام خورند **پرندآور**
بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه زده بمعنی شب و روز گذشته باشد که پریرشب است و آنرا بعربی بارحة الاولی
خوانند یعنی پیش از دوش چه بارحه بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش **پرزین** بروزن نمدزین هر چیز که از حریر سازند
**پرنگ** بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی فروغ برق و شمشیر و تیغ جوهردار را گویند و بعربی فرند خوانند
بکسر فا و را و سکون نون و دال ابجد و بکسر اوّل و ثانی پرنج را و آن نوعی از فلزات باشد **پرنو** بروزن بدگو دیبای
منقش در نهایت نزاکت و لطافت را گویند **پرنون** بروزن گردون بمعنی پرنو است که دیبای منقش بسیار لطیف باشد
**پرنهادن** کنایه از بیرون کردن باشد کسیرا از جائی و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطایف الحیل وا
کردن **پرنیان** بروزن بختیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی با بای ابجد آورده اند
و گفته اند پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا بفال نیک داشتندی و در روزهای جشن پوشیدندی و گفتندی که این را
جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه رزم رستم زال بوده است که از پوست پلنگ دوخته بودند و شکل صد و
رصدی دران مرقوم شده بوده است **پرنیان خوی** کنایه از خوش دل و نرم دل و خوشحال و خوشخو و نرم خو و صاحبدل
باشد **پرنیخ** بروزن زرنیخ تخته سنگ را گویند یعنی سنگ سطح هموار **پرو** بفتح اوّل و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است
و آن چند ستاره است در کوهان ثور **پروا** بفتح اوّل و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی
توجه و التفات و رغبت و میل هم هست و ترس و بیم و باک و سر و برگ را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره باشد
و بمعنی دانستن و فراغت و پرداخت و پردش و پرواز هم آمده است **پروار** بروزن خروار جانوری باشد که آنرا در جایی
خوب بندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود و خانه تابستانی و خانه بادگیر را نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره باشد و خانه
نیز میگویند که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است و تختها را گویند که
سقف خانه را بدان پوشند و بول و پیشاب بیمار را نیز گویند که به پیش طبیب برند **پرواره** بروزن انگاره بمعنی پروار است
که خانه تابستان و بالاخانه و گنجینه و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی عودسوز و قاروره بیمار و پرورش یافته هم
آمده است و بعربی سمین **پرواز** بروزن شهباز معروف که از پریدن باشد و بمعنی مار هم هست و آن زری باشد که بر قبای
پادشاهان پاشند و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم آمده است و نشیمن و نشستگاه مرغان باشد و چوبها را نیز گویند هر یک بمقدار

ه وجب طول که بجهة پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک هم بچینند و بوریا بر روی آن پوشند و خاک بر روی
بوریا بریزند و نزد محققین سیر بود از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت پرداره بروزن خمیازه توشه
و طعامی را گویند که در سیر و شکار و سفر همراه بردارند یا از دنبال بیاورند که از پی عروس ریزند و جا بجا آتش بر آنها
زنند و آتشی که پیش پیش عروس برافروزند یا آتشی که فارسیان در هنگامی که عروس را بداماد سپردندی و [illegible]
و دهن عروس و داماد را هم بسته بر گرد آن آتش طوف فرمودندی و بمعنی عیش و خرمی هم آمده است و ورق
طلا و نقره را نیز گویند که آنرا بجهة نثار کردن ریزه ریزه نموده باشند چه شخصی که زورق میسازد او را پرداز گر
میگویند که نقاشان کار فرمایند و شاهد بر این آنست که شخصی در شیراز که کمان میسازد یعنی ورق طلا و نقره را از روی
پوست میچسباند پرداز گر میخوانند والله اعلم پرواس بروزن الماس یعنی لامسه باشد که دست سودن بر چیز است و بمعنی
دانستن هم آمده است و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن نیز آمده است و ترس و بیم را
نیز گفته اند پرواسه یعنی دست سود و لامسه کردن بجهة تمیز درشتی و نازکی پرواسیدن بروزن سرخاریدن بمعنی دست مالیدن
و لامسه کردن و ترسیدن و واهمه نمودن باشد پرواسیده بروزن ترساییده یعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهة
تمیز درشتی و نرمی پروان بروزن مردان نام شهریست نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را
بدان از پیله بر میآورند و آن چرخ را بپای بر میگردانند پروانک بروزن ایوانک نام جانوریست که فریاد
کنان پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر می آید خود را بکناری کشند گویند پس مانده
شیر را میخورد و کنایه از پیش رو و لشکر هم هست و معرب آن فرانق است پروانه بروزن فرزانه معروفست و آن جانوریست
که خود را بشعله شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند که پیش پیش شیر فریاد کنان رود و جانوران دیگر را
از آمدن شیر خبردار سازد و حکم و فرمان سلاطین را نیز گویند پر و بال داشتن کنایه از زور و قوت و قدرت
داشتن باشد پروپای با بای فارسی بروزن سر و پای یعنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی از زور باشد
پرور بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و رای قرشت بروزن ضرور بمعنی پیوند بود مطلق خواه پیوند انسان
و خواه درخت بدرخت باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بروزن زرگر باشد و فراویز و سجاف جامه را
نیز گویند پروردگار معروفست جل شانه و کنایه از پادشاه هم هست و او را پروردگار گونه و پرورنده هم گویند
و بعربی رب النوع خوانند پروردن بروزن سرکردن معروفست و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است پرورش
بروزن سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن هم آمده است پرورش آموختگان ازل کنایه از انبیا و اولیا
باشد و شعرا نیز باشند پرورده بروزن سخره جانوری را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند پروز بروزن مرنز

اصل و

نکهدار



اصل و نسب و نژاد را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی عطف خوانند و گستردنی را نیز گویند که فرش
و فروش باشد و پینه و وصلهائی باشد که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند و جامه دو رنگ در هم بافته شده را
هم گفته اند و اورا شب اندر روزه نیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن سبزه باشد در نهایت لطافت و
طراوت و حلقه زدن لشکر را گویند از سوار و پیاده پروزن بروزن صف شکن مخفف پرویزن باشد که آرد
بیزاست و هر چیز سوراخدار را گویند پروشان بفتح اول و ثالث با نون مشدد بروزن مکرمتخان مطلق امترا
گویند از هر پیغمبر که بوده باشد پروش بروزن خموش جوششی است که از اعضای آدمی بر می آید و او را
بعربی بثره میگویند پرون بروزن ارزن مخفف پروانست و آن شهری باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را
نیز گویند که آنرا بپای میگردانند پروند بروزن فرزند نام مزرعه ایست از مضافات قزوین و بمعنی امرد
هم آمده است که پسر ساده باشد و بعضی بمعنی امرود هم نوشته اند و آن میوه ایست مشهور و هیچیک شاهد ندارند
الله اعلم پرونده بسکون ثانی بروزن ارزنده بسته قماش و اسباب را گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافه
قماش و اسباب را گفته اند یعنی پارچه که قماش بدان پیچند و بعضی جوال مانندی را که دهن آن از پهلوی باشد
و استادان بزاز و اسباب دکان خود در آن نهند و بار ریسمانها بندند و بضم ثانی و سکون ثالث و رابع
هم آمده است پروه بفتح اول بروزن مرده هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ و شبخون از دشمن بدست آید
و بمعنی چادر شب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان ثور پره دهان با بای
هوز بروزن خرکمان بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پرویز با یای مجهول بروزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور
و سعید و عزیز و گرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسرزاده انوشیروان هم هست و چون او مال
بسیار دوست میداشت بدین سبب او را ابرویزی گفتند و مخفف پرویزن است و آن آلتی باشد که بدان آرد
و شکر و امثال آن بیزند پرویش با تحتانی مجهول بروزن درویش تقصیر و کاهلی در کارها کردن باشد پروین بروزن
تضمین چند ستاره باشد کوچک یکجا جمع شده در کوهان ثور و او را بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از جمله بیست
و هشت منزل قمر و بعضی گویند این ستاره های ذنب حمل است نه کوهان ثور و اول اصح است پره بفتح اول و ثانی مشدد
حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده بجهة شکار و غیره و خطیره را نیز گویند که از سوار و پیاده کشیده شود و آن را
بعربی صف خوانند و دهن و طرف کناره هر چیز را نیز گویند همچو پره بیابان و پره بینی و پره کوه و جزوی از چرخ که بدان
محکم کنند و برگ کاه را هم گفته اند و پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز بنظر آمده که بعربی جنب
خوانند پرهازه بروزن دروازه چوب پوسیده در کوی سوخته باشد که بر بالای سنگ چخماق گذارند چخماق بدان زنند

تا آتش بدان افتد پرهام بروزن فرجام نامیست فارسی باستانی و معرب آن ابراهیم است پرهختن بفتح ثالث و سکون
خای نقطه دار بروزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده است پرهیز بروزن پرویز که بعربی حذر و
احتراز گویند و نزد محققین اجتناب از ماسوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاهداشت خود از مضرت و بمعنی
تفاوت هم بنظر آمده است پرهوده بروزن فرموده سخن بیهوده را گویند که از تابش و حرارت آتش رنگ گردانیده
و بسوختن نزدیک رسیده باشد پرهون بروزن مجنون دایره هر چیز میان خالی را گویند مانند چنبر و طوق و مثال
آن و هاله ماه و غیر آن باشد پرهیختن بروزن انگیختن بمعنی ادب کردن باشد پری بفتح اول و کسر ثانی
و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و مخفف پریر هم هست که پریروز باشد که روز پیش دیروزست و مضارع و
مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو باشد پری بند افسونگر باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی که از برای
تسخیر جن افسون خواند پریچه بروزن دریچه لیف خرما را گویند و از آن ریسمان تابند پرخون با خای نقطه دار
و واو معدوله بروزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد پریدار بفتح اول بروزن خریدار کسی را
گویند که تسخیر جن داشته باشد و دختری را که افسونگران چیزها بخوانند و بدمند تا او برقص در آید و از ماضی و مستقبل
چیزها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز گفته اند پریدخت بروزن ابلهفت نام دختر پادشاه چین است
که سام نریمان عاشق او شد و زال از و بهم رسید پریر بروزن حریر روز پیش از دیروز باشد که روز حال از دو روز سیمست
پریز با تحتانی مجهول بروزن موبز فریاد و فغان و نعره را گویند و سبزه که در کنار جوی و رودخانه و تالاب و جاهای
آب بسیار باشد بروید و پرویزن را نیز گفته اند که آرد بیز باشد پریزن بروزن کشیدن مخفف پرویزن است که آرد بیز
باشد پری ساوی با سین بی نقطه مخفف پری افسایست که پرخون و افسونگر و تسخیر کننده باشد پریسوز با سین
بی نقطه بروزن پیر روز نام دیری و معبدی بوده در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامیست که شیرین از دست
انجوک بانجا رفت پریش با تحتانی مجهول بروزن کنش پریشان و پریشان کننده را گویند و امر باین معنی هم هست
یعنی پریشان کن و از هم بپاش و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را نیز گفته اند و بمعنی پریشانی و آشفتگی هم آمده است
پریشد یعنی پریشان کند و پراکنده سازد پریشن بروزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی فشاندن و پریشان
کردن هم آمده است پریشید ماضی پریشیدن است یعنی پریشان شده و برباد داده و متفرق ساخته باشد پریشیدن
بروزن پردیدن بمعنی بدحال و پریشان کردیدن و بخود گشتن باشد پریشیده بروزن پردیده یعنی پریشان شده
و برباد داده و متفرق ساخته باشد پری گرفته کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و او را از مغیبات خبر دهد و از ماضی
و مستقبل خبر دهد و دزد و برده پیدا کند و هر چیز که در خوطر گذرانید و از و بپرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و از و بپرسی





پلیون بروزن افیون بلغتی باشد فارسی که آنرا کوهی خوشه و لعبه ابا حرب میگویند

جواب گوید و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بعربی او را کاهن خوانند بیان دهم در بای فارسی با زای نقطه دار
مشتمل بر شش لغت پزاختن بفتح اول بروزن نواختن بمعنی گداختن باشد و بکسر اول هم آمده است
پزاوه بروزن کجاوه وحشی و کوره را گویند که در آن ظرف سفالین و خشت و گچ و آهک پزند پزونتن با بای
فارسی و نون و تای قرشت بروزن پهلوشکن زبان زند و پازند بمعنی دادن باشد که در مقابل گرفتن است و پزونتیه
بمعنی میدهم و پزونید یعنی بدهید پزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی خون باشد که بعربی دم گویند و بمعنی
جان گفته اند که بعربی روح خوانند پزدک بفتح اول و دال ابجد بروزن نغزک کرمکی باشد که گندم را گزد
و خراب سازد پزشک بکسر اول و ثانی بروزن سرشک طبیب و جراح را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی جغد باشد
و آن پرنده ایست معروف و منحوس پزغند بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی زرنجبت
و آن لسته مانندی باشد بمغز که بدان پوست را دباغت کنند پزوی بفتح اول و سکون ثانی و واو و تحتانی
کشیده فرومایه ترین مردمان را گویند و بعربی ارازل خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است بیان یازدهم
در بای فارسی با زای فارسی مشتمل بر سی و دو لغت پژ بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و بلند را گویند و کوه و کتل را
نیز گویند و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کهنه و مندرس هم هست و گل کهنه و نرم را نیز گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و
بضم اول برف ریزهای از شده هوای سرد مانند زرک از آسمان بریزد و چوبی باشد زرد که بدان مداوا کنند
و آن را بعربی وج خوانند پژاکن با کاف فارسی بروزن مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند پژاوند بروزن دماوند
چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نشود و چوب کارزو را نیز گویند پژپژ بضم هر دو بای فارسی و سکون
هر دو زای عجمی کلمه باشد که شبانان بزراهدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و او را پژپژی هم گویند پژکاله بفتح
اول بروزن پرکاله بمعنی حصه و بهره و لخت پاره باشد از هر چیز و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و در عربی
رقعه خوانند پژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بکسر اول هم آمده است
پژمان بکسر اول بروزن کرمان بمعنی افسرده و بیرونق و غمناک و اندوهگین باشد و باین معنی بفتح اول و ضم هر دو
آمده است و بضم اول بمعنی آرزو و خواهش باشد پژمایه بفتح اول بروزن همسایه گاوی که فریدون را شیر میداده بکسر
اول هم آمده است پژمرده بکسر اول و ضم میم بروزن دلبرده بمعنی پژمان و افسرده و غمناک و اندوهگین و بیرونق
باشد و بمعنی روی بخشکی آورده و ترنجیده و درهم کشیده شده هم هست پژمریده بکسر اول و رای قرشت بجای
رسیده و فتح دال بمعنی پژمرده باشد که غمناک و اندوهگین و افسرده گردیدن بیرونق شده است پژن بروزن
و معنی زغن است که غلیواج باشد پژند بروزن کمند نوعی از برغست باشد و آن گیاهیست خوردنی و خوشبوی مانند

اسفناج که داخل آش کنند و آنرا بعربی قثا بری خوانند و بمعنی حنظل هم آمده است پژواک بروزن غمناک آنست
که چون در کوه و گنبد باواز بلند چیزی بگویند و در جواب همان را بشنوند و آنرا در عربی صدا گویند پژول بروزن
قبول کعب پا و استخوان شتالنگ را گویند و پستان زنان را هم گفته اند و کلوله که طفلان بدان بازی کنند
و بمعنی فندق هم هست و آنرا مغزی باشد که بخورند و معرب آن بندقست پژولش بکسر اول بروزن نکوهش
بمعنی پژمرده و پریشان و درهم شده باشد پژولیده بروزن نکوهیده یعنی پژمرده شده و پژمرده کردن و درهم
آمیختن و پریشان گردیدن بود و بمعنی تداخل هم آمده است که درهم شدن باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و تفحص
کردن و جستجو و بازپرس و تفحص نمودن را نیز گویند پژولیده بروزن نکوهیده پژمرده شده و نرم گردیده شده و بی آب
و تاب شده و ابتر شده و تفحص کرده شده و بازپرس کرده شده باشد پژدم بفتح اول بروزن سموم فقیر و درویش
و گدا و خوار و بی اعتبار را گویند پژومان با میم بروزن جنوشان جمع پژوم است یعنی فقیران و گدایان و درویشان
پژوند بروزن دربند چوبی باشد که در پس در گذارند تا در گشوده نگردد و چوب کازرون را نیز گویند و امر
باین معنی هم است یعنی تفحص و تجسس بکن و بطلب و بخواه و لیشته بلند و آستر قبا و مانند آنرا نیز گویند پژوهش
بروزن نکوهش تفحص و تجسس و جستجو را گویند و بمعنی مصدر نیز هم آمده است که جستجو کردن باشد پژوهندگی بروزن
فروشندگی بمعنی جستجو نمودن و خواستن باشد پژوهنده بروزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده
باشد و حکیم و عاقل و خردمند و زیرک را نیز گویند پژوهید بروزن نکوهید ماضی پژوهیدنست یعنی تفحص و تجسس کرده
و جستجو نمود پژوهیدن بروزن نکوهیدن بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن و بازجست و جستجو نمودن و خواستن باشد پژوهیده
بروزن نکوهیده خردمند و عاقل و زیرک و دانا را گویند پژوی بفتح اول و ثانی و ثالث بتحتانی رسیده مردم
فرومایه و اراذل را گویند و بضم اول و ثانی هم باین معنی آمده است پژوین بروزن قزوین بمعنی کثیف و چرکن باشد و کثیف
شدن و چرک داشتن را نیز گویند پژه بفتح اول و ثانی و خفای ها زمین پشته پشته باشد و کتل و کریوه را نیز گویند
که بعربی عقبه خوانند و آستر جامه را نیز گفته اند و بکسر اول و ضم ثانی و اظهار ها مخفف پژوهست که بمعنی تفحص و تجسس و بازخواست
باشد پژمان بضم اول بروزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش و غبطه باشد و غبطه صفتیست در آدمی که چون چیز خوبی
پیش کسی ببیند خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز او داشته باشد بی آنکه بصاحب آن چیز نقصانی برسد و محروم شود و آدمی را
این صفت محمود است برخلاف حسد برعکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز او را باشد و بغیر از او کسی دیگر نداشته باشد
و صاحب آن چیز محروم ماند بیان دوازدهم در بای فارسی با شین بی نقطه مشتمل بر سی و لغت و کنایه پس
بضم اول و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر است پسا بروزن فنا و آن شهریست از ملک فارس و معرب

شده و آب و تاب روی نماند
پژولیدن بکسر اول بروزن
نکوهیدن پژمرده



وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

آن است پساچین با جیم فارسی بروزن ساکین بقیه میوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه بجا مانده باشد
پسادست بفتح اول و دال ابجد و ثانی بالف کشیده و سکون سین سعفص و تای قرشت بمعنی نسیه باشد یعنی امروز
چیزی بخرند و قیمت او را چند روز دیگر بدهند پس افتادن کسی را گویند که در راه از رفقا بازمانده باشد و بمعنی
پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است پس افکند بمعنی آخر پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس انداز
مطلقا خواه از اموال و اسباب بجهة ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه بجهة نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث
هم آمده است پس افکندن چیزی از یوم الخرج خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده است
پاناتن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون مکسور و فوقانی مفتوح بنون دیگر زده بلغت زند و پازند بمعنی افتادن
باشد و باین معنی با ضافه ها نیز بنظر آمده است که پهناتن باشد و لپامی و لپهامی بمعنی سفت اند لپایندن بروزن
رسانیدن باغ دادن آب و زراعت را گویند پس اوکند با واو بروزن و معنی پس افکندن است که ذخیره و پس انداز
باشد لپاوند بروزن دماوند قافیه شعر را گویند همچو دچار و نگار و بهار لپاویدن بروزن رسانیدن بمعنی دست
مالیدن و لامه کردن باشد و بمعنی مستی کردن هم آمده است پست بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی معروفست
که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آبادست و کنایه از مردم خسیس و بخیل
و دون همت باشد و نزد محققین آنکه نتوانند بیان همت به پرواز درآورند و بمدارج کمالات حقانی یا مرتبه از مراتب دیگر
کند و بکسر اول آرد را گویند عموما و آرد یکه گندم و جو و نخود آنرا بریان کرده باشند خصوصا و آنرا بعربی سویق
خوانند چه سویق الشعیر آرد جو بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی از چله نشینان و فقیران و جوکیان هندوستان
از جگر آهو و مغز بادام و امثال آن سازند که هرگاه مقدار پسته از آن بخورند تا چند روز محتاج طعام نشوند پستا بفتح
اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بر سر کاری رفتن که قبل ازین شروع در آن شده باشد پستادست
با دال ابجد بروزن هر حاجت بمعنی نسیه باشد و آن خریدن اسباب و اجناس است که بعد از چند روز دیگر قیمت بدهند پستان
مادر بریدن کنایه از حرص و شره و بی حمیتی و حق ناشناسی و بی حقیقت و بیوفائی باشد پسته شکرفشان کنایه
از لب و دهان معشوق است پس جانشین بکسر ثانی کنایه از شخصی است که چون صاحب دکان برخیزد و بجای صاحب دکان
بنشیند و کالا بفروشد پس خم زدن کنایه از گریختن باشد پس دست کردن کنایه از پنهان کردن و
ذخیره نهادن باشد پستریچه با رای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بروزن سرخیچه پسران بدکاره و مردم غلبه را
گویند پس سر نمودن کنایه از روی گردانیدن به خجالت باشد و کسیرا که مخل طبیعت باشد به لطایف الحیل از سر وا کردن
پس شام با شین نقطه دار بروزن بدنام بمعنی سحور باشد و آن طعامی است که در ایام رمضان نزدیک بصبح خورند

بسغده با غین نقطه دار و دال بی نقطه بروزن طبنچه آماده و مهیا ساخته باشد پس گوش افکندن کنایه از فراموش
کردن باشد پسند بروزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند پسندر بضم اول و فتح ثانی
بروزن سخنور مخفف پسراندر است که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر دیگر باشد از زن دیگر و بکسر اول بروزن سکندر
هم آمده است پسنده بروزن دهنده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است پشنگ بفتح اول و ثانی و کاف
فارسی و سکون ثالث و کاف دیگر بمعنی تگرگ و ژاله باشد پسوده بروزن نموده بمعنی دست زده و دست رسیده و
دست مالیده باشد و سوراخ کرده را نیز گویند پسهانش با های هوز و نون و تای قرشت بروزن صفرا شکن بلغت
زند و پازند بمعنی افشاندن و پاشیدن و پسهانی بمعنی افشانم و پسهانید یعنی افشانید بیان سیزدهم در بای
فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت لغت و کنایه پش بفتح اول و سکون ثانی موی گردن و کاکل اسب را گویند و
طره که بر سر دستار و کمر گذارند و فش معرب آن است و ناقص و فرومایه از هر چیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بضم
اول جعد را گویند و آن نامبارک است پشام بروزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند پشان به فتح اول بروزن و معنی چنان است
و معنی چشان را در یک فرهنگ لفظ گذر نوشته اند با ذال نقطه دار و در دو فرهنگ دیگر گذر با ذای نقطه دار و الله اعلم
پشت بضم اول بروزن مشت معروف و بعربی ظهر خوانند و پناه و پشتیبان و بیرون هر چیز را نیز گویند و نام بلده است
در نواحی نشابور بر دویست و سی و شش قریه و چون این بلده بمنزله پشتی نشابور است بدین نام خواندند و نام
قریه هم هست از ولایت بادغیس در خراسان و حیز و مخنث را نیز گویند پشتاره بروزن رخساره مخفف پشتواره است
و آن مقداری باشد از هر چیز که به پشت توان برداشت پشت پا خاریدن کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال
گردیدن باشد پشت پا زدن کنایه از ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن باشد پشت پایی حیز
و مخنث را گویند و گاهی بعنوان دشنام همین لفظ به کسی میگویند پشت پست گلیمی باشد که برزگران و باغبانان
چیزی در آن نهند و بر پشت بندند پشت چمن کنایه از صحن چمن باشد پشت دادن کنایه از رو گردانیدن و رو
گردان شدن و گریختن باشد پشت دار بروزن بردبار پشتیبان را گویند و هر چیز که با او ضخامتی باشد خصوصاً از جنس
پوشیدنی پشت دست گزیدن و پشت دست بدندان کندن بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت و پشیمانی است
پشتک بضم اول بروزن جفتک جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و بیشتر مردم دار المرز پوشند و مرضی است
که عارض اسب و استر میشود چنانکه دستهای آنها بر دست و پای آنها بر می آید و کج پی میشود و بسبب آن از رفتار باز میماند و
نوعی از بازی هم هست و آنچنان باشد که شخصی کف دستهای خود را بر زانوهای خود گذاشته خم شود تا دیگری از پشت
او بجهد و بعضی گویند پشتک آن است که کف دستها را بر زمین گذارد و پاها را بر هوا کرده براه رود پشت لنگ با لام بروزن





جفت زنگ بمعنی هرزه و ناقص و معیوب و بمعنی باشد و بمعنی پس افتاده هم بنظر آمده است پشت مازه با میم بالف کشیده
و فتح زای نقطه دار سلک استخوانهای میان پشت را گویند و بعربی صلب خوانند و گوشتی را نیز گویند که در طرف روی
استخوان پشت میباشد پشت ماهی بکسر ثالث بروزن پرسیاهی کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند پشت مزه
مخفف پشت مازه است که سلک استخوانهای میان پشت باشد پشت نمودن کنایه از رو گردانیدن و ترک
دادن و رو گردان شدن و گریختن باشد پشتو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان افغانی را
گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالی باشد و معرب آن فشتو است پشتواره بروزن خشکباره مقداری
از هر چیز که او را بر پشت توان برداشت پشتوان بروزن و معنی پشتبان باشد و آن چوبی است که بجهة استحکام
دیوار یکسر او را بر دیوار و سر دیگر آن را بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه و جانب
دار و ممد و معاون هم آمده است پشت یافتن کنایه از قوت یافتن باشد پشتیبان با بای ابجد بالف کشیده
و بنون زده بمعنی پشتوان باشد که پشت و پناه و معاون و چوبی که بر دیوار نصب کنند بجهة استحکام پشتی وان بفتح
اول و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی در آویختن
و عشق و عاشقی هم هست و جعل را نیز گویند و آن جانوریست که سرگین را گلوله سازد و جُعَل را نیز گفته اند و آن
بخوست مشهور و باین معنی با سین بی نقطه هم آمده است و نام علتی است که اسبان را هم میرسد و بضم اول بلغت ماوراء
النهر گربه باشد و آن جانوریست معروف که آنرا بعربی سنور خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند را نیز گفته اند
و بز و شتر و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی خم و خنچه و مرطبان هم آمده است و نام درختی نیز هست و بکسر اول و سکون ثانی
قرعه را گویند که شریکان بجهة تقسیم اسباب و اشیاء بیندازند و پشکل آهو و گوسفند را نیز گفته اند پشکال بروزن
دستمال فصل باران هندوستان را گویند پشکر بکسر اول و کاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی پشک است که
سرگین گوسفند و بز و شتر و آهو باشد پشکره به فتح اول و ثالث و فتح رای قرشت بمعنی پشکر است که پشکل گوسفند
و امثال آن باشد پشکل بکسر اول و ثالث بروزن اشکل معروف که سرگین گوسفند و آهو باشد پشکله بفتح لام بمعنی
پشکلست که پشکل گوسفند و آهو باشد و کلک کلید را نیز گویند پشکلید بکسر اول و لام بروزن دلکشید یعنی بناخن
و انگشت رخنه کردن پشکم بکسر اول بروزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است پشل
بکسر اول و ثانی و سکون لام دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند تا صدا کند و به فتح اول و ثانی بنظر آمده است و بعضی گویند
دو چیز است که با یکدیگر بگیرند و بکوبند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند پشلنگ بضم اول و فتح لام بر سنگ
قلعه را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد و بمعنی هرزه و معیوب و بمعنی هم گفته اند و بفتح اول بروزن خرخسک بمعنی پس افتاده

[illegible]

وعقب مانده باشد و افزاری را نیز گویند که بنایان بدان دیوار را سوراخ کنند و پشنگ پدر افراسیاب را نیز پشلنگ
میگفته اند پشماکند بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون زده و دال ابجد زده چیزی
باشد که آنرا ابریشم کنند و با پایین پشت ستور و تنگ باز گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند پشم در کلاه ندارد کنایه
از این است که حال و مرتبه و دانشی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرتی و نفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس و صاحب غیرت
نباشد پشم شدن بمعنی پراکنده شدن و پراکنده ساختن باشد و جدائی کردن را نیز گفته اند پشمک بروزن چشمک
حلوائیست معروف و مصغر پشم هم هست پشن بروزن چمن نام موضعی است که میان پیران ویسه و طوس نوذر جنگ
واقع شد و تورانیان فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لادن و جنگ پشن
گویند و مخفف پشنگست که نام پدر افراسیاب باشد پشنجد بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال نقطه دار
زد یعنی آب و امثال آن پاشیده شود پشنجه بروزن شکنجه دسته گیاهی باشد که شالان و جولاهگان با آن آهار
بر تار فشانند پشنجیده بروزن سنجیده یعنی آب و شراب و خون و امثال آن پاشیده شود پشنگ بروزن
پلنگ نام پدر افراسیابست و نام پسر او که شیده می گفتند و نام مبارزی از ایران و نام پدر منوچهر شاه و بیل آهن را
گویند دراز و سر تیز که بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و بمعنی زنبر هم آمده است و آن گلیمی یا تخته باشد که بر دو سر آن دو چوب
تعبیه کنند که بدان خشت و گل و خاک و امثال آن کشند و جفا و ستم و جور و محنت را نیز گفته اند و ترشح آب و غیر آنرا
نیز گویند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم درست است پشور بضم اول بروزن قصور نفرین و دعای بد را گویند و با سین
بی نقطه هم آمده است پشول بروزن جهول بمعنی پشور است که نفرین و دعای بد باشد پشولیده با واو مجهوله و لام
بروزن نکوهیده پریشان و ژولیده و پراکنده را گویند پشه بفتح اول و ثانی مشدد جانوریست معروف گویند
چهل روز عمر کند و بعضی گویند سه روز پشه خانه با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درخت بیده است که بعربی
شجرة البق گویند پشه خورد بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و راء و دال بی نقطه ریشی و جراحتی باشد که بیشتر
در ملک بلخ بهم رسد و دیر خوب شود گمان مردم اینکه از گزیدن پشه بهم میرسد و او را بعربی قرحه بلخی گویند پشه دار
با دال ابجد بالف کشیده و براء قرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختیست که او را بعربی شجرة البق خوانند پشه
غال با غین نقطه دار و لام بروزن و معنی پشه دار است که شجرة البق باشد پشیز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
مخفف پشیزه است و آن پول ریزه کوچک که بغایت تنک و نازک باشد که از مس یا برنج سازند و سکه بر آن زنند و خرج
کنند پشیز بکسر اول بروزن ستیز پول ریزه نازک بسیار تنک رایج را گویند پشیزه بروزن ستیزه و بمعنی پشیز است که
پول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زری باشد تلخ و قلب در نهایت نازکی و تنکی و کوچکی و چیزی را نیز گویند

که از برنج



که از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که مابین دسته و تیغه کارد وصل کنند و فلوس ماهی را نیز گویند که چرمی باشد که بر دور دامن
خیمه دوزند و ریسمان بدان گذارند پشیم بروزن نسیم مخفف پشیمان باشد و بمعنی پراکندگی و جدائی هم آمده است
پشیم شدن بمعنی پشیمان شدن و پراکندگی و جدائی ورزیدن هم آمده است و نشناختن را نیز گویند پشین با تحتانی
مجهول بروزن آیین پسر بزرگ کیقباد است و لهراسب پسر اوست و بعضی گویند پسر سیم کیقباد است بیان چهاردهم در بای
فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر یک لغت پغار بضم اول بروزن دچار عجب و تکبر و خودستائی را گویند
پغاز بفتح اول بروزن نماز چوبکی باشد که درودگران در شکاف چوبی که میشکافند گذارند و کفشدوزان در
مابین کفش و قالب نهند و در مؤید الفضلا با رای بی نقطه بروزن هزار نوشته شده است پغنه بفتح اول و سکون
ثانی پله و پایه زینه و نردبان را گویند بیان پانزدهم در بای فارسی با کاف تازی مشتمل بر هفت لغت پک
بفتح اول و سکون ثانی بی هنر و خودرای و خودپسند را گویند و باین معنی بضم اول گفته اند و هر یک از پلهای نردبان را
نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده ناهموار و ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد چنانکه لک و پک و مخفف پوک
هم هست که بی مغز و پوچ و میان تهی باشد و تپک و مطراق آهنگران را نیز گفته اند و نام یکطرف بجول هم هست که آنرا
عاشق گویند و بمعنی برجستن و فروجستن باشد و بکسر اول بند انگشت دست و انگشت پای را گویند پکمال بفتح اول
و میم بالف کشیده بروزن بدحال افزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی مخط خوانند پکند بروزن سمند
بلغت ولایت خوارزم نان را گویند و بعربی خبز خوانند پکنه بفتح اول و نون و سکون ثانی مردم فربه و کوتاه
بالا را گویند پکوک بضم اول و سکون واو و کاف تپک آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و غرفه و مخارجه
بالاخانه را نیز گفته اند و تکیه چوبین که بر کنار بام نصب کنند و بعربی محجر خوانند پکول بروزن قبول تالاری باشد که بر بالا
خانه سازند پک و لک بضم اول و رابع بروزن لک و پک معروفست که کنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول
بمعنی تک و پوی و گرد مردم بر آمدن باشد و بی هنری و چیزهای بی حاصل و لاطایل را نیز گویند و بمعنی آلات خانه هم هست
و باین معنی بر تقدیم لک بر پک هم گفته اند و مشهور نیز این است بیان شانزدهم در بای فارسی با کاف فارسی مشتمل
بر پنج لغت پگ بفتح اول و سکون ثانی زن نازپستان را گویند و گلوله و بندقی که طفلان بازی کنند
و بمعنی کاورس نیز آمده است پگاه بروزن تباه سحر و صبح را گویند پگوایج بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بجیم زده
بلغت زند و پازند مؤبد و حکیم و دانا را گویند پگوی بفتح اول و ثانی و ظهور یا مخفف پگاه است که سحر و صبح
باشد پگه بروزن یقین بلغت زند و پازند زن را گویند و آن غله ایست معروف بیان هفدهم در بای فارسی با لام
مشتمل بر سی و نه لغت و کنایه پل بضم اول و سکون ثانی طاقی باشد که بر رودخانه آب بندند و آنرا بعربی قنطره

خوانند و مخفف پول هم هست که عرب فلوس میگوید و بکسر اول پاشنه پا را گویند و اشکلک خیمه را نیز گفته اند و آن چوبکی باشد
بمقدار چهار انگشت که ریسمان بر کمر آن بندند و بدان بالا و پایین خیمه را بدان وصل کنند و آن بمنزله کوی گریبان و تکمه کلاه
باشد و چوبکی را نیز گویند که طفلان ریسمان بر میان بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر شود و هر چیز را که ریسمان
بر کمرش بندند و در کشاکش آورند تا صدا کند پل گویند و نیز چوبیست بمقدار یک وجب یا کمتر و هر دو سر آن را تیز کنند و بدان بازی
کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بر دست گیرند و بر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود
و در وقت برگشتن بر کمران زنند تا دور رود و عرب آنرا قله گویند و بفتح اول بمعنی مرز باشد و آن زمینی است که بجهة سبزی
سبزی کاشتن یا چیزی دیگر سازند و کنارهای آنرا بلند کنند پلارک بروزن تبارک جنسی از فولاد جوهردار باشد
شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند پلاس بروزن مماس معروف که پشمینه بود و ستبر که درویشان پوشند و پشمینه گستردنی
باشد یعنی جاجیم و بمعنی مکر و حیله دانستن هم آمده است و بعربی مکار گویند پلاس انداختن کنایه از پریشان ساختن و
پراکنده نمودن باشد پلاسک بروزن تبارک بمعنی فلاکت و نکبت باشد پلالک باللام بروزن و معنی پلارک است که فولاد
جوهردار و تیغ شمشیر جوهردار باشد پلانه بفتح اول بروزن یگانه آب گراه و کندر را گویند پلپل بابای فارسی
بروزن و معنی فلفل است که آن ادویه گرم باشد و فلفل معرب آن است پلچی بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی
کشیده خرمهره را گویند چه پلچی فروش خرمهره فروش باشد پلخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار حلق و گلو را گویند
پلخم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند و آن کفه ایست که از پشم یا ابریشم بافند و بر دو طرف آن دو
ریسمان بندند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند پلخمان با میم بروزن فلک سان بمعنی فلاخن است که
شبانان بدان سنگ اندازند پلستوک بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و ضم فوقانی و کاف ساکن پرستوک را گویند
و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند و بعربی خطاف خوانند پلشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای
قرشت پلید و مردار و چرکن و نجس را گویند پل شکستن کنایه از محروم ماندن و بیطاقت شدن باشد پلغده
بفتح اول و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث که غین نقطه دار باشد تخم مرغ و میوه که در آن گندیده شود پلغنه بضم اول
و ثانی و سکون فا و فتح فوقانی پارچها و گلولهای علف سوخته را گویند که چون آتش در خانه علفی افتد و زور آتش آنها را بر هوا
برد پلک بفتح اول و ثانی بروزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی آونگ هم آمده است و بفتح و بکسر اول و سکون ثانی
هم بمعنی اول است و آنرا الی چشم نیز میگویند و بعربی جفن خوانند پلکه بضم اول و ثانی و فتح کاف بمعنی طعنه و سرزنش و سخنان
درشت نافهمیده باشد و سخنان کنایه آمیز که اشتباه معانی بدان توان کرد و بکسی گفتن و پلکن هم بنظر آمده بجای ها نون باشد
پلم بفتح اول و سکون ثانی و میم خاک را گویند و بعربی تراب خوانند پلمس بروزن کرکس بمعنی مضطرب شدن و دست و پا گم کردن

وتهم



وتهم ساختن و دروغ گفتن باشد پلمه بروزن وسوسه بمعنی پلمس است که مضطرب شدن و دست و پا گم کردن و تهم ساختن
و دروغ گفتن باشد پلمه بروزن زمه لوحی که ابجد و غیر آن بر آن نویسند تا اطفال بخوانند و بمعنی دروغ گفتن و بهانه
کردن و تهمت نمودن و متهم ساختن و دست و پا گم کردن هم آمده است پلنگ بفتح اول بروزن خدنگ جانوریست
معروف و نوعی از رنگ کبوتر باشد و جانوری هم هست که دشمن شیر است و جانوری که آنرا زراقه هم میگویند و هر چیز
که در آن نقطهای از رنگ دیگر باشد و چارپایه را نیز گویند و آن چهار چوب است بهم وصل کرده که میان آنرا با نوار و شال
آن بیافند و بر آن بخوابند و این در هندوستان بیشتر متعارف و بکسر اول و ثانی از پیشین آستانه تا نهایه ضخامت
دیوار را گویند یعنی میان در پلنگان کوزن افکن کنایه از دلاور و بهادر باشد پلنگر بکسر اول بروزن شکر
نام پادشاه زنگیان بود و در میدان بدست سکندر کشته شد و بفتح اول هم گفته اند پلنگمشک و فلنجمشک بفتح اول
و کسر میم دارویست و وجه تسمیه آن به پلنگمشک آنست که گل آن دارو بگلهای پشت پلنگ و برنگ آن میماند
و بوی مشک میدهد و پدمشک را هم گفته اند پلواس با واو بروزن الماس بمعنی فریب و چاپلوسی باشد پلوان
بضم اول بروزن نقصان بلندی اطراف زمین را گویند که در میان آن زرعت کرده باشند و مزارعان بربالای
آن آمد و شد کنند تا زراعت پامال نگردد و معنی ترکیبی آن پل ماندست چه وان بمعنی شبه و مانند هم آمده است و پشت
واره کاه را نیز گویند پلوس بروزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بچرب زبانی باشد پلوک بفتح
اول و ثانی بواو مجهول رسیده و بکاف زده غرفه و مخارجه و بالاخانه و بمعنی تیک چکش آهنگران هم هست که بعربی
مطراق خوانند پلون بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی پلوان است که بلندی و اطراف زمین زراعت
باشد پلونده بروزن شرمنده بسته قماش را گویند و بعربی رزمه خوانند پله بفتح اول و ثانی مخفف بروزن و معنی
فله است که شیر حیوان نوزاییده باشد و نام درختیست خودرو که برگش به پنجه آدمی و گلش بناخن شیر میماند و بیخ آن
گل سیاه و برگ آن نارنجی میشود و در جنگلهای هندوستان بسیار است و بمعنی بضاعة قلیل و اندک هم هست و موی
اطراف سر را نیز میگویند و چوبکی که ریسمان بر کمر آن بندند و در کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد و کفه
ترازو را هم گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف بروزن صله بود که ابریشم باشد و آنچه کرم ابریشم بر خود تنیده
باشد و درخت بیدی که برگش پنجه را ماند و بعضی گویند درخت بید شکست و بیدمشک آن پنجه دار است و چوبکی را گویند
بمقدار قبضه و هر دو سر آن تیز میباشد و آنرا بر زمین گذارند و چوب درازی بمقدار سه وجب بر سر آن زنند تا از
زمین بلند شود و در وقت فرود آمدن بر کمر آن زنند تا دور رود و آن بازیست مشهور که آنرا پله چوب خوانند
و بفتح اول و ثانی مشدد بروزن علّه بمعنی درجه و مرتبه باشد و هر مرتبه پایه از نردبان را نیز گویند و باین معنی با ثانی مخفف

هم درست وبکسر اول وثانی مشدد بروزن چله کفه ترازو را گویند وبمعنی هر مرتبه و پایه از نردبان باشد وباین وزن وباین معنی
بجای حرف اول تای قرشت نیز بنظر آمده است والله اعلم پل هفت طاق کنایه از هفت فلک باشد پلیته بفتح اول
وفوقانی بروزن خریطه پنبه ولته تاب داده را گویند ومعرب آن فتیله است خواه فتیله چراغ باشد وخواه فتیله داغ پلید
بفتح اول بروزن یزید بمعنی مردار ونجس باشد ومخفف پالید هم هست که ماضی پالیدن است یعنی جستجو کردن وتفحص نمودن باشد
بلندی. بروزن فرزندی نام نوعی از خربزه باشد وعربان بطیخ گویند پان بجد هم در بای فارسی بانون مشتمل است و
دو لغت وکنایه پن بفتح اول وسکون ثانی بمعنی اما وحبنی ولیکن باشد پناد بروزن سواد بمعنی هوا باشد وآن
کره ایست از عناصر اربعه که احاطه آب وزمین کرده است پناغ بکسر اول بروزن چراغ منشی ودبیر ونویسنده را گویند
وتار ابریشم را هم گفته اند وپنبه مانندی باشد از ریسمان خام که بر دوک پیچیده شود وماشوره را نیز گویند پنام بفتح اول
بروزن کلام تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم کنند وبمعنی پوشیده وپنهان هم آمده است وبلغت زند وپازند پارچه باشد
چهارگوشه که در دو گوشه آن رو بند دوزند ومتابعان زردشت در وقت خواندن زند وپازند وستا بر روی خود بندند
پنانک بانون بروزن تبارک صمغ درختی را گویند پناه بفتح اول وثانی بالف کشیده وبهاء زده بمعنی حمایت باشد
وسایه دیوار را نیز گویند وامر بدین معنی هم هست یعنی پناه ببر وپناه بگیر پناهد باها ودال ابجد بروزن صباحت یعنی پناه
می آورد پناهنده بروزن پراکنده بمعنی پناه گیرنده باشد وپناه دهنده را نیز گویند پنبه بز بفتح اول وبای ابجد
بروزن کنده پز حلاج وندّاف وپنبه زن را گویند پنبه در گوش کنایه از مردم غافل وسخن ناشنو باشد پنبه زن
بازای هوز بروزن کودکن حلاج وندّاف را گویند پنبه شدن بمعنی نرم وصاف وسفید شدن باشد وکنایه از گسستن
ومتفرق شدن وپریشان گردانیدن باشد وکنایه از خوابهوش کردن ودفع ومحو نمودن ومنکر شدن وعاجز گردیدن هم
هست پنبه کردن بضم کاف بمعنی امر است یعنی محو کن ومنکر شو وخوابهوش باش وبگریز پنبه در گوش نهادن کنایه از فریب دادن
باشد وکنایه از راضی ساختن کسی را در امری یا بجائی روانه کردن هم هست پنبه وز باواو بروزن ومعنی پنبه زن باشد
که حلاج ونداف است چه در فارسی با وواو بر عکس تبدیل می یابد چنانچه در فواید گذشت پنج بفتح اول بروزن رنج عددی است
معروف وحواس خمسه هم هست که سامعه وباصره وذائقه ولامسه وشامه باشد وبکسر اول گرفتن عضوی باشد با سر دو ناخن چنانچه
بدرد آید پنجاب بروزن کنجاب ولایتیست از هندوستان که لاهور وتوابع آن باشد پنج انگشت معروف ونام
نباتی هم هست که آزاد لاتوب هم خوانند وبوته درخت آن در کنار رودخانها روید وبرگ آن مانند برگ شاهدانه باشد
واو را بعربی ذو خمسة اوراق وذو خمسة اصابع خوانند وتخم او را حب الفقد گویند ودر علت استسقا بکار برند ودشنان را نیز
گفته اند ونام موضعی هم هست نزدیک براقه تبریز وبحذف همزه هم بنظر آمده است که پنجکشت باشد ومعرب آن فنجنکشت است

اکهوت

پلیدن بروزن رسیدن بمعنی پالیدن [illegible] جستجو کردن وتفحص نمودن [illegible]

پنبه در گوش نهادن [illegible] پنبه کردن [illegible]



اگر شهوت بر زنان غلبه کند قدری از آن در زیر ایشان دود کنند در حال بنشاند پنجاهه بروزن یکماهه مدت
اعتکاف نصاری است وآن پنجاه روز باشد چنانکه چله اهل اسلام چهل روز است پنجپا با بای فارسی بالف کشیده خرچنگ را
گویند وآن جانوریست که در آب وخشکی هر دو میباشد وبعربی سرطان خوانند وهم برج چهارم است از دوازده برج فلکی پنجپایک
بفتح تحتانی وسکون کاف بمعنی پنجپاست که سرطان باشد پنجپایه بفتح یای حطی پنجپایک است که سرطان ونام برج چهارم است از فلک
پنج پنجاره خمسه متحیره را گویند دنیا پنج روز است وتخصیص به پنج روز از آن است که آدمی یکروز از ایام هفته می آید ودر یکروز
از دنیا میرود وباقی پنج روز میماند که ایام تعیش اوست پنجر بروزن سنجر مخفف پنجره است وهر چیز که مشبکه یا شبکه دار باشد
وبمعنی قفس هم آمده است پنجره لاجورد کنایه از آسمان است پنجش بکسر اول بروزن دلکش گلوله پنبه حلاجی کرده را
گویند پنج شنبه کنایه از حواس خمسه ظاهر است که آن سامعه وباصره ولامسه وذائقه وشامه باشد پنجک بفتح
اول بروزن اردک گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند وبفتح اول گیاهی است وآن پنج شاخ میباشد ومانند عشقه
بر درخت می پیچد پنج گنج باکاف فارسی بروزن پنج پنج از حواس خمسه است که سامعه وباصره وذائقه ولامسه وشامه
باشد وصلوات خمسه را نیز گویند که پنج وقت نماز است پنج رواق کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد
پنج نوش بروزن رنج نوش معجونی باشد مرکب از پنج چیز که بجهت تقویت دل خورند ومعرب آن فنجنوش است پنجه
بفتح اول وهای آخر بروزن گنجه معروف که پنج انگشت باشد با کف دست ویا باشد از انسان وحیوانات
ورقصی را نیز گویند که جمعی دست یکدیگر گرفته باهم رقص کنند ومعرب آن فنجه است وگلولهای سنگ باشد که دیدبانان
برای جنگ نگاه دارند وسنگ منجنیق را هم گفته اند وسنگی که از کشتی بکشتی غنیم اندازند وگیاهی که بر درخت پیچد
وآن را عشقه خوانند وباین معنی بکسر اول هم آمده است وبفتح اول وظهور ها مخفف پنجاه است که عدد معلوم
باشد وماهی وقلاب وشست ماهیرا هم گفته اند چه ماهی باعتبار نون که حرفیست از حروف تهجی وشست ماهی باعتبار
پنجه که بحساب عدد شست است پنچه بضم اول با جیم فارسی بروزن غنچه بمعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه گویند وموی را
نیز گفته اند که از سر زلف ببرند وانرا پیچ وخم داده بر پیشانی گذارند پنجه بر روی زدن کنایه از روسیاه کردن
باشد پنچه بند بضم اول وفتح جیم فارسی بروزن مستمند پیشانی بند را گویند که بعربی عصابه خوانند پنجه پنجاره کنایه
از کواکب متحیره باشد که زحل ومشتری ومریخ وزهره وعطارد باشد پنجه دزدیده ترجمه خمسه مسترقه است وآن پنج روزی است
که در آخر تقویمها نویسند ووجه دزدیده از آن جهت شده است که وزیر یکی از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از
او همیشه از میان می برده وبحساب در نمی آورده است پنجه کبک دری نام لحن هشتم است از سی لحن باربد بقول
بعضی پنجه گربه باکاف فارسی بید مشک را گویند وآن را گربه بید هم خوانند پنجه مریم گیاهی باشد خوشبوی باندام پنج انگشت

پنج روز [illegible]

کویند مادر عیسی ع در هنگام وضع حمل بر ان کیاه چسپیده بود **پنج یوده** با تحتانی و واو مجهول و دال ابجد بروزن پیروزه
بمعنی نصف عشرات چه ده یوده عشر را کویند که ده یک باشد **پند** بفتح اول و سکون ثانی و دال آن است که بعربی نصیحت
کویند و بمعنی زغن و غلیواژ هم آمده است و بضم اول کلوله پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشسته کاه را کویند و بعربی
مقعد خوانند **پندار** بکسر اول بروزن لسپار تکبر و عجب را کویند و امر به پنداشتن هم هست و بمعنی فکر و خیال و تصور
خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است **پنداره** بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که فکر و خیال و تصور شده و
پندارکان بمعنی تخیلات **پنداشتن** بکسر اول بروزن بکداشتن بمعنی کمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب
و تکبر نمودن هم آمده است **پندش** بضم اول و فتح ثالث بروزن کُنش کلوله پنبه حلاجی کرده را کویند **پندک**
بضم اول بروزن اردک بمعنی پندش است که کلوله پنبه حلاجی کرده باشد **پندنه** بروزن و معنی فرزند است
بلغت زند و پازند **پندیمچه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را کویند اعم از قطره آب و قطره باران
و قطره خون و امثال آن و بمعنی نقطه و ذرات هم آمده است **پندیدن** بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت
پذیرفتن و نصیحت شنیدن و قبول کردن باشد **پنزه** بفتح اول بروزن غمزه نوعی از رقص است و آنچنان باشد
که جمعی دست یکدیگر کرفته باهم برقصند **پنک** به فتح اول و کسر ثانی و سکون کاف تازی بزبان زند و پازند آلوچه را
کویند و آن میوه ایست معروف و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر کویند و بکسر اول و سکون ثانی و کاف
فارسی خوشه خرما باشد و بمعنی چوب هم هست که ترکان آغاج کویند و دریچه خانه را نیز کفته اند و وقت بامداد هم هست
که بعربی صبح خوانند و بکسر اول یکحصه از دو هزار حصه شب و روز است چه شبانروز را بدو هزار قسمت کرده اند
و هر قسمی را یک پنک خوانند و پنکان را نیز کویند و آن طاسی باشد از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنکی کنند
بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس را بر روی آب استاده نهند بقدر آن زمان معین پر شود و به آب نشیند
و بیشتر آبیاران و مزارعان دارند چه آن را در معظم آب در میان تغار آب نهند و بقدر آنچه ایشان را مقرر شده
باشد بقدر بعضی را یک پنکان و بعضی را بیشتر آب بزراعت ایشان رود و در هندوستان بجهة دانستن ساعات شبان
روز معمول است **پنکان** با کاف فارسی بروزن لسندان هر کاسه و پیاله را کویند عموما و طاس مس نه سوراخ کرده
باشد خصوصا و او را طشت و سبو نیز کویند و معرب آن فنجان است **پنک** بفتح اول بروزن پلنگ دریچه خانه را
کویند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است **پنیرک** با رای قرشت بروزن کنیزک نام نباتیست که آنرا کلی بود در رنگ
و چون آفتاب بسمت الراس رسد شکفته شود و او را خبازی و بعربی ملوکیه خوانند و نان کلاغ همان است و پنیرک از آن
جهة کویندش که میوه آن به پنیر ماند و آفتاب کردک نیز میکویندش بجهة آنکه بهر طرف که آفتاب میکردد آن کل میل

بر انطرف



بران طرف میکند و بعضی کویند پنیرک نیلوفرات و حربارا نیز کفته اند و انجا نوریست از جنس حلیابه **پنیره** بروزن خمیره
بمعنی پنیرک است که آنرا خبازی و ملوکیه و نان کلاغ خوانند و خباب کردک را نیز کفته اند که نیلوفر است و جانوری باشد
و بسریانی حربا خوانند **پنیلو** بالام و واو و حرکت مجهول جایی را کویند که در شهر دران اسباب و غله و امثال آن
فروشند **بیان نوزدهم در بای فارسی با واو مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایه** **پو** بضم اول و سکون ثانی بمعنی
پوئیست که رفتار متوسط باشد و پویه نیز همین معنی دارد **پوازی** به فتح اول بروزن نمازی بمعنی درد و سوزش باشد
و آنرا بعربی جوی خوانند **پوپ** با ثانی مجهول بروزن خوب کاکل مرغان را کویند و آن پری چند است بر سرهای ایشان
که از پرهای دیگر درازتر و بیشتر میباشد و با بای فارسی شانه سر را کویند و آنرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شب پره را
مرغ عیسی ع **پوپش** بفتح ثانی فارسی بروزن روکش هدهد شانه سر را کویند **پوپشم** بکسر ثالث و میم بروزن
روجرکن بلغت زند و پازند خود را کویند از آهن که در روز جنک بر سر کذارند **پوپک** با بای فارسی هر دو آمده است
بروزن کوچک بمعنی هدهد و شانه سر را کویند و دختر بکر و دوشیزه را نیز کفته اند **پوپل** با بای فارسی بروزن و معنی
فوفل است و آن چیزیست شبیه بجوز بوا و در هندوستان با برک آن خورند و معرب آن فوفلست **پوپو** با بای فارسی
بروزن کوکو شانه سر و هدهد را کویند که مرغ سلیمان است و آواز هدهد را نیز کفته اند چنانچه آواز فاخته کوکو خوانند **پوپه**
بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد **پوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جکر کوسفند را کویند
و لهذا قلیه که از جکر کوسفند سازند قلیه پوتی خوانند و بمعنی لوت هم آمده است که اقسام خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه
باشد و نوعی از خربزه هم هست **پوته** با تای قرشت بروزن غوطه خزانه و مخزن را کویند **پوخت** بروزن سوخت
بمعنی پخت باشد که از پختن است **پود** بضم اول بروزن سود نقیض تار است و آن رشته باشد که در پهنای جامه
بافته میشود و تار بدرازی جامه و آتشکیره را نیز کویند و آن چیزی باشد که با چقماق آتش بدان زنند و بمعنی کهنه هم آمده است
که در مقابل نو باشد **پودات** با تای قرشت بروزن پوچات بمعنی محسوس باشد و پوداتان بمعنی محسوسات یعنی آنچه
بنظر و حس در آید **پوده** بروزن زوده بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض بافته
میشود و کهنه و پوسیده و از هم رفته را هم کفته اند و رکوی سوخته و چوب پوسیده که او را بجهة آتشکیره مهیا کرده باشند
و بعربی حراقه خوانند و سوده و ریخته را نیز کویند و کندیده و ضایع شده را هم کفته اند **پور** بضم اول بروزن حور بمعنی
پسر است که برادر دختر باشد و نام رای شهر کنوج هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب
فور است و کسیرا نیز کویند که خود را نادان و هیچمدان وانماید و دراج را نیز کفته اند و آن پرنده ایست معروف
**پوران** بروزن توران نام شهر کنوج است و معرب آن قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین و یادکار هم آمده است

وجمع پور هم هست که پسران باشد پوران تروشش پوران معلوم وبضم فوقاني وراي بي نقطه وسکون واو وشین نقطه دار
نام ساحري بوده که در زمان خود مثل ومانند نداشته پوراندخت بضم دال بي نقطه وسکون خاي نقطه دار وتاي قرشت
یعني پسر است نه دختر نه یک پسر بلکه چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد وآن نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمیدخت
پادشاهي کرده او را بدین نام از جهة آن خوانده اند که ازو کارهای مردانه بظهور آمده است واو را توران دخت با تاي قرشت
نیز گویند باین اعتبار که از نسل ملوک ترکستان بوده پوردکان بضم اول وسکون ثاني مجهول ورا ودال بي نقطه وکاف
فارسي بالف کشیده وبنون زده باید دانست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بر پنجروز آبان ماه مي افزایند که مجموع ده روز
میشود وآن ده روز را پوردکان میگویند ودرین روزها جشن سازند وشادي نمایند وآن را جشن پوردکان خوانند
ومعرب آن فورجان است پورویان با یاي حطي بروزن ومعني پوردکان است که ایام جشن پارسیان است پورشسب
پور معلوم وبفتح شین نقطه دار وسکون سین بي نقطه وباي ابجد نام پدر زردشت است که پیر آتش پرستان باشد پورعنقا لقب
زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرده وسیمرغ را عنقا نیز خوانند پورک بروزن خوبک نام دختر راي قنوج است
واو در حبالهٔ بهرام گور بود پورکند با کاف فارسي بروزن زورمند طاق ایوان ومنزل را گویند وباین معني با زاي
نقطه دار هم بنظر آمده است پورمند بامیم بروزن هوشمند صاحب فرزند وعیالمند را گویند وبا ثاني مجهول نام گیاهي است
خوشبوي پوره بروزن شوره بمعني پور باشد که پسر باشد وتنهٔ درخت را گویند وبزبان هندي بمعني تمام باشد پوریان
بکسر ثالث بروزن حوریان ساکنان ومتوطنان شهر کنوج را گویند چه پور نام شهر کنوج هم هست پوز بضم اول وسکون
ثاني مجهول وزاي نقطه دار پیرامون وگرداگرد دهان حیوانات باشد وما بین لب وبیني را نیز گویند وبمعني ساق درخت
هم آمده است ومنقار مرغان را نیز گفته اند وبا زاي فارسي هم درست است پوزش با ثاني مجهول بروزن سوزش
عذر ومعذرت خواستن باشد پوزن بروزن سوزن زمیني را گویند که بجهة زراعت کردن پاک کرده باشند پوزه
بروزن روزه پیرامون وگرداگرد دهان را گویند وبمعني تنهٔ درخت هم آمده است پوزیدن بروزن کوزیدن عذر
آوردن ومعذرت خواستن را گویند پوس بروزن طوس چرب زباني وفریب وفروتني را گویند پوسانه
بروزن روزانه فریب دادن وفروتني کردن وبزبان خوش مردم را فریفتن پوست بروزن دوست معروفست
وبمعني غیبت هم آمده است که مذمت وعیب جوئي است پوست باز کردن کنایه از اظهار راز دلي ور از گفتن باشد پوست پیرای
با یاي فارسي تحتاني رسیده وراي بي نقطه بالف کشیده وبیاي حطي زده چرم وکرد دباغ را گویند پوست دادن
کنایه از اظهار راز دل نمودن ومافي الضمیر گفتن باشد پوست سگ بر روي کشیدن کنایه از بیحیائي وبیشرمي نمودن باشد
پوستکال با کاف فارسي بالف کشیده وبلام زده پوستي را گویند که در زیر دنبهٔ گوسفند میباشد وپوست مقعد گوسفند باشد

بوت کردن



پوست کردن کنایه از انیس ومحرم ساختن باشد وغیبت نمودن وخبث کردن را هم گفته اند لباسي است معروف
وکنایه از غیبت ومذمت وعیب هم هست پوستین کنایه از عیب جوینده وبدگو باشد پوستین بکارد کنایه از
افشاي راز کردن باشد پوستین دریدن کنایه از بدگوئي کردن وغیبت نمودن باشد پوسه بروزن بوسه زرهاي را
گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچد پوش با ثاني مجهول بروزن موش زره وجوشن را گویند وامر بدور
شدن وبکناري رفتن هم هست یعني از راه دور شو ونام گیاهي هم هست که آن را پوش دربندي میخوانند نقرس را
نافع است وشیاف خوزي همان است پوشا با ثالث بالف کشیده پوشیده وپوشنده را گویند پوشنگ
با ثاني مجهول بروزن موشنگ بزبان ماوراءالنهر گربه را وبعربي سنور خوانند پوشنگان با ثاني مجهول وفتح ثالث و
کاف فارسي بروزن موشنگان نام نوائیست از موسیقي وبمعني مغنیات هم هست یعني چیزهائیکه در عالم غیب اند وبسکون
ثالث بروزن دوستان جائي ومقامي است نزدیک نیشابور ومقامي است از مقامات سالک که او را بعربي غیب الغیب
گویند وآن بزرگ سبز است که بعربي خضرا گویند وچون سالک قطع این مقام کند ذات مقدس تجلي نماید وفاني در حق
وباقي در او گردد پوشنگ با ثاني مجهول بروزن هوشنگ نام قریه ایست مانند قندهار وملتان ومعرب آن فوشنج
بود وبسکون ثالث وفتح نون بمعني پوشنگ که گربه باشد پوشنه بضم اول وسکون ثاني وفتح ثالث ونون
بمعني سرپوش وهرچیز که آن را بپوشند ودر برکنند پوشه بروزن خوشه بمعني مطلق پرده باشد که بر روي چیزها پوشند
واز درها آویزند پوک بضم اول وسکون ثاني وکاف بمعني مغز ومیان تهي باشد وغله را نیز گویند وبعربي حرقه
خوانند پول بروزن غول معروفست وبمعني پل رودخانه هم آمده است مطلقا خواه با خشت وسنگ وخواه با چوب
وتخته سازند پولاب بروزن دولاب بمعني حس باشد وپولا چشمي یعني آنچه حس ونظر دارد پولاد بسکون دال
ابجد معروفست که از آن کارد وشمشیر وامثال آنها سازند وتیغ وشمشیر را نیز گویند ونام پهلوانیست توراني ونام
دیویست مازندراني واو را پولادغندي میگفته اند بضم غین نقطه دار وبمعني گرز هم هست پولادخاي کنایه از
اسب سرزور باشد پولاند با ثاني مجهول بروزن طولاني نوعي از آش آرد باشد پولادرگ کنایه از مرد
پرزور باشد پولادسنجان کنایه از دلاوران ومبارزان واسلحه داران باشد پولادهندي کنایه از شمشیر هندي
باشد پوله با ثاني مجهول بروزن لوله خربزهٔ مضمحل شده را گویند وهندوانه ومیوهاي دیگر را نیز گفته اند که درون آنها
نرم وضایع شده باشد پون با نون وحرکت غیر معلوم نمد زین را گویند که تکلتو باشد پوي بروزن جوي بمعني پویه
باشد که رفتار متوسط است یعني نه تند ونه آهسته وبعضي رفتار تند را گویند وامر بدین معني هم هست یعني راه رو وقدم
بردار پویا بروزن گویا رونده را گویند وبعضي دونده را نیز گفته اند پویان بروزن جویان بمعني پویا باشد

که رونده است و دونده را نیز گویند پوی پوی با بای فارسی بر وزن خوب روی مبالغه در آمدن و رفتن را گویند یعنی شد
شد و دوان دوان و امر باین معنی هم هست یعنی بدو و بزن و دو براه برو پوپچه بفتح اول بر وزن دریچه عشقه را گویند و آن گیاهیست
که بر درخت بپیچد پویه با تای مجهول بر وزن مویه رفتاری باشد متوسط و رفتار شدید و دویدن را نیز گویند بیان بیستم در بای
فارسی با های هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایه په بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین با حیرت
آمیخته بر زبان رانند و تکرار نیز کنند پهانه بر وزن بهانه چوبکی باشد و درودگران در شکاف چوبی که پاره میکنند
فرو برند و کفشگران مابین کفش و قالب نهند و گاهی در زیر در گذارند تا بسته و گشوده نگردد په په بفتح هر دو بای
فارسی و سکون هر دو کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته گویند پهر بضم اول بر وزن ظهر مدرسه جهودان را
گویند و به فتح اول یکحصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب باشد چه شبانروزی هشت حصه کرده هر یک را پهر گویند
و این در هندوستان بیشتر مصطلح است پهره بر وزن دهره بمعنی پاس و محافظت باشد پهره دار با دال ابجد
بر وزن هرزه کار پاسدار و محافظت کننده را گویند پهلو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بواو کشیده معروفست
و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست و بفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی بمعنی شهری باشد و نواحی
اصفهان را نیز گویند و مردم شجاع و دلاور باشد و مردم بزرگ و صاحب حال را هم گفته اند چه مراد از راه پهلوی
راه بزرگان یزدانیست و نام ولایتی هم هست که زبان پهلوی منسوب بآن ولایتست و بعضی گفته اند که لغت
پهلوی زبان پای تخت کیان بوده است و جمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارس پسر او بوده و پارسی و
پهلوی بدیشان منسوبست و معرب آن فهلو باشد پهلوان بر وزن نهروان مردم سخت و توانا و دلاور و قوی
جثه و بزرگ و ضابطه و درشت اندام و درشت گوی را گویند پهلوانی بر وزن لن ترانی شهری و زبان شهری را گویند
و منسوب به پهلوان هم هست و زبان فارسی باستانی را گویند که فارسی قدیم باشد پهلوتهی کردن بمعنی کناره
کردن و دوری گزیدن باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی و از کسی تنها شدن هم هست پهلو دادن
کنایه از منفعت رسانیدن باشد و سخنی را نیز گویند که گزندگی و دشنامی در ضمن داشته باشد پهلو زدن
کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو سائیدن بمعنی پهلو زدن است که کنایه از برابری کردن
در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو کردن کنایه از گریختن و روی برتافتن و ترک دادن و اجتناب نمودن
و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد پهلو کند یعنی پهلوتهی کند و کناره گزیند و دوری نماید و بگریزد
پهلو نهادن کنایه از خوابیدن باشد پهلوی بر وزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری
باشد و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم هست پهله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ولایت اصفهان و ری و دینور

باشد



باشد پهمزک با های هوز بر وزن احمدک خار پشت بزرگ که از خارهای پشت تیرها اندازد و گویند که سیخول باشد
پهن بفتح اول و ثانی بر وزن دهن شیری که بسبب مهربانی در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی معروفست
که گسترده و پخش و عریض باشد پهنانه بر وزن مستانه نوعی از میمون باشد و کلیچه روغنی را نیز گویند پهنند
بر وزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند پهنور بر وزن فغفور چیزیست مانند دستنبوی که بزبان عربی حنظل خوانند
و قثاء النعام همان است و بمعنی پهن نیز هست که خربزه باشد پهنه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن
شیری باشد که بسبب مهربانی بسیار در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی بازی باشد
و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آن مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده در هوا اندازند و چون بزمین رسد باز بهمان
پهنه میزنند و نگذارند که بزمین آید تا بمقصد رسد و او را بعربی طبطاب گویند و پهنی را آن آدمی و حیوانات دیگر باشد
از جانب درون و آن را بعربی قطن خوانند و بمعنی میدان هم آمده است و پهنا را نیز گویند که بعربی عرض خوانند و چوبی
باشد مخروطی تراشیده که اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا دیگر باز گردد پهی بفتح اول بر وزن سهی
حنظل باشد و او را خربزه تلخ هم گویند و خربزه را نیز پهی خوانند بیان بیست و یکم در بای فارسی با یای حطی
مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایه پی بفتح اول و سکون ثانی معروفست و آن چیزی باشد که بر پیکان از پی
اسب و بر تیر جائی که در آن پیکان کنند پیچند و بعربی عصب گویند و مخفف پایست که بعربی رجل خوانند و نشان پای باشد
که نقش قدم است و دنبال و پس و تعاقب و قصد و اراده و نشان و پی بردن یعنی یافتن و بمعنی برای و بهر نیز هست
چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و مرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند
چند پی مراد آن باشد که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ
سوزند و شمع نیز سازند پیاب بر وزن سرآب بمعنی پایابست که بن حوض و ته دریا باشد و بعربی قعر گویند و نهایت
هر چیز را نیز گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است پیاده بر وزن زیاده معروفست که نقیض سواره باشد و نام یکی
از مهرهای شطرنج هم هست و نام ولایتی معروف و نوعی از درخت و تاک انگور بود و کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی
علم و فضل و کمال کسب نکرده باشد پیاده نهادن کنایه از زبون داشتن و عاجز انگاشتن باشد پیازدشتی بکسر اول
و زای هوز دوائیست که او را بعربی بصل الفار میگویند گویند اگر موش بخورد بمیرد و از خواص آن آنست که اگر گرگ
پای بر برگ آن بگذارد و همین که بردارد لنگ شده باشد و اگر توقف کند البته بیفتد و بمیرد پیازک با کاف تصغیر
پیازیست و گیاهی را نیز گویند که از آن بوریا بافند و نوعی از گرز باشد که سر آن را با زنجیری یا دوالی بر دسته آن نصب
کنند و آنرا بترکی کستن خوانند نام قریه ایست در دامن کوه معدن لعل پیازکی لعلی باشد قیمتی و منسوب بقریه پیازک را

نیز گویند پالوزیز بکسر لام وسکون تحتانی و زای نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد که آنرا بعربی بصل الفار گویند ومنفعت آن
بسیارست پاز موش بکسر زای هوز یعنی باشد که آنرا بعربی بصل الفار خوانند وعنصل وعنصیل همان است وبعضی آن را
قردمانی گویند پازهر بروزن حجازی نوعی از لعل قیمتی باشد ونوعی از گرز هم هست و آنچنانست که چند گوی فولاد
بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده بدسته از چوب محکمی نصب کنند و آنرا ابتری کسکن گویند پام بروزن سلام بمعنی خبر و پیغام
باشد پا آهو بهای هوز بروزن ترازو هر جنبنده که اورا آهوپای گویند وبمعنی آهو پای هم آمده است که خانه شش پهلو
و کج بری ومقرنس کاری باشد پتام بتای قرشت بروزن ومعنی پیغام است بلغه زند و پازند پتیراب بکسر اول
وسکون ثانی وفوقانی ورای بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه وبای فارسی زده نام پدر پورشسب است که جد زردشت باشد
چه پور نام پدر زردشت آتش پرست پتک بتای قرشت بروزن تنگ کرمیست که جامهای ابریشمی خورد و ضایع
کند پج بروزن هیچ بمعنی تاب وحلقه وخم باشد وکنایه از رشک وحسد هم هست پچپا بابای فارسی بروزن پشوا
خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند پچال بروزن قیفال فضله مرغان را گویند وچرک کنجهای چشم را هم گفته اند
که عربان رمص خوانند پچک بثانی مجهول بروزن قیچک انگشتری بی نگین را گویند که از شاخ واستخوان باشد ونام گیاهیست
که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه ولبلاب خوانند وگره ابریشم وریسمان وسربند زنان را گویند پچند بروزن پیوند
عصابه وپیشانی بند زنان را گویند پچه بثانی مجهول بروزن ریشه گیاهی باشد که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه ولبلاب
خوانند وزلف علی را نیز گفته اند وطره زلف وکاکل را هم گویند که بپیچند و بر یکدیگر گره زنند وموی باف را نیز گفته اند وبعربی
عقاص خوانند و پیرایه هم هست از مرصع که بر عروس بندند و پوشش بالای درخانه را نیز گویند وبمعنی رمز وایما واشاره هم
هست پچیده هر چیز را که پیچیده باشند عموماً ودست برنجی که آنرا چهار گوشه تافته باشند خصوصاً پخ بکسر اول وسکون
ثانی وخای نقطه دار چرک گوشهای چشم را گویند و آنچه از چشم بر آید ومژگانها را بهم چسباند وبعربی رمص خوانند وبعضی
در دوته ولای هر چیز وفضله هر شیء را گویند از حیوانات ونباتات پختن بروزن ریختن بمعنی پیچیدن باشد پخس
بروزن کرکس بمعنی گمان بردن و آرزوی گمان فهمیدن وراه بچیزی بردن باشد ومحبوس ومتحسن وگرفتار وبد بوی
ومتعفن وگمان بردن را نیز گویند وبمعنی اول بضم ثالث هم گفته اند چه خوشه بمعنی کندن است وبمعنی آکنده هم بنظر آمده است که
پر کردن بزور باشد پد بکسر اول وسکون ثانی ودال ابجد ترت ومرت وتار ومار وبیفایده وهر چه از تف آتش زرد
وضایع شده باشد پداد بروزن بغداد بمعنی پید او ظاهر باشد پداوسی بفتح واو وسین بی نقطه بتحتانی کشیده در مکه
در زمان کیان رایج بوده وهر درمی که به پنج دینار خرج میشده وبکسر واو هم بنظر آمده است پدر بروزن ومعنی پدرست که بعربی
اب گویند پدرا بثانی مجهول بروزن کبرا بمعنی پیراینده باشد و آن شخصیست که چیزرا کم و بسط خوش آینده کند هیچ دلاک

کنده باشد که از





وسرتراش که موی زیادتی را بکند و باغبان که شاخهای زیادتی را ببرد و بر خلاف مشاطه بمعنی ساختن و پرداختن ومنقح کردن
و چیزی را از عیب خالی نمودن هم هست پیراستن کم کردن چیزی باشد بواسطه زیبایی وخوش آیندگی همچو بریدن
شاخهای زیادتی از درخت وموی زیادتی از بدن گویند شبی ایاز بامر سلطان محمود در حالت مستی زلف خویش را
برید روز دیگر سلطان از آنحالت پریشان خوطر گشت عنصری باین رباعی سلطان را از کدورت بیرون آورد شعر
گر عیب سر زلف بت از کاستن است ∴ چه جای بغم نشستن وخوستن است ∴ جای طرب ونشاط وبرخواستن است
کار استن سرو زپیراستن است ∴ ودباغت دادن چرم را نیز گویند پیراسته بروزن نخواسته بمعنی مرتب کرده شده
وساخته و پرداخته باشد وباغی که شاخهای زیادتی درختان را بریده باشند ودهی را نیز گویند که در آن نخلستان
بسیار باشد وبا همین معنی با بای ابجد هم بنظر آمده است پراگند بفتح کاف فارسی وسکون نون ودال ابجد ماضی
متفرق ساختن وفشاندن باشد یعنی متفرق ساخت وپریشان کرد وفشانید پیرامن بثانی مجهول بروزن پیراهن
اطراف وگرداگرد چیزی گویند پیرامون بثانی مجهول ومیم بروزن میناگون بمعنی پیرامن است که اطراف وگرداگرد
چیزی را گویند پیران بروزن ایران پهلوانیست مشهور از توران وسرلشکر افراسیاب بوده وپدر او ویسه
نام داشت پیراهان بهای هوز بروزن پیمانان پیراهن را گویند وبعربی قمیص خوانند پیراهش بکسر ها بروزن
پیدایش پیراستن وزینت دادن را گویند مطلقا ودباغت دادن پوست را هم گفته اند پیراهن قبا کردن
کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد پیراهن کاغذی کنایه از دادخواهی باشد وروشنایی صبح
وشعاع آفتاب را نیز گویند پیرای بروزن سیمای زینت دهنده باشد که سرتراش و باغبان است چه کسیکه
شاخهای زیادتی درخت را ببرد او را البته پیرا گویند و پرداختن ومستعد کردن را نیز گفته اند پیرایش
بیای حطی بروزن ومعنی پیراهش است که پیراستن وزینت دادن ودباغت کردن پوست باشد وساختن
و پرداختن ومستعد کردن ومهیا نمودن را نیز گفته اند پیراینده بروزن زیباینده زینت دهنده را گویند
که بجهت خوش آیندگی کم کند همچو سرتراش و باغبان بر خلاف مشاطه پیرایه بروزن پیچاپه آرایش وزیور باشد
از طرف نقصان همچو سرتراشیدن واصلاح کردن وشاخ زیادتی درخت را بریدن وکنایه از ساختن
و پرداختن هم هست ودر جمیع لغات بفتح اول هم بنظر آمده است پیر زبان بکسر اول وفتح بای ابجد کنایه
از دنیا وفلک باشد پیر پنبه بفتح بای فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانکه در تمام بدن او
موی سیاه نماند پیر بنبه بضم بای ابجد وفتح بای حطی بروزن میرحلبه کسی را گویند که هنوز جوان باشد
لیکن موی بدن او تمام سفید شده باشد پیر چهل ساله کنایه از عقل وفرشته را نیز گویند وکنایه از آدم صفی

[illegible]